چارلز پرایس

تلاش بی‌ثمر ما
و
فیض پرثمر مسیح

مترجم : ج. معافی پور

انتشارات نور جهان

این کتاب ترجمه ای است از :

Stop trying to live for Jesus

... Let him live through you

by : Charles Price

Revised Edition 2001

Kingsway Publications
Lottbridge Drove, Eastbourne, BN23 6NT,
England

translation : J. Moafipour

آنچه در این کتاب می‌خوانید

قدردانی

دوازده ساله بودم که برای اولین بار «میجر یان توماس» [1] را ملاقات کردم. در پایان یکی از جلساتش در تالار شهرداری «هیرفورد» [2] از او تقاضا کردم کتاب عهد جدید مرا امضا کند و او این جملات را برایم نوشت: «هر آنچه خدا دارد، از آن تو است. نه به چیزی بیشتر احتیاج داری و نه باید به کمتر از آن فکر کنی.» در آن زمان معنی کامل این کلمات را نفهمیدم، ولی حال با تمام وجود سپاسگزار خداوند هستم برای تمام چیزهائی که در سالهای بعد از یان توماس فراگرفتم و زندگی و خدمت او به من آموخت که مسیحی واقعی بودن به چه معنی است. وقتی در سال ۱۹۷۵ یان توماس مرا برای پیوستن به گروه همکارانش در «کیپرن رای هال» [3] دعوت کرد شادی بزرگ و خاصی برایم به همراه داشت. او مرا دعوت کرده بود که به گروهی ملحق شوم که در بسیاری از کشورهای جهان فعالیت می کردند، کسانی که آنها را از صمیم قلب دوست دارم، محترم می شمارم و تحسین می کنم. بسیاری از حقایق نوشته شده در این کتاب را با این عزیزان یا از آنها آموخته ام.

از همسرم هیلاری به طور مخصوص تشکر می کنم که همواره مشوق و دلگرمی بخش من بوده و با خواندن دست نوشته های این کتاب در مراحل مختلف، پیشنهادات و تصحیحات بسیار ارزشمندی ارائه داد. این کتاب در

1- Major Ian Thomas
2- Hereford
3- Capernwray Hall

سالی پرمشغله نوشته شد. بخش‌هائی از دست نویس اولیه در چمدانی که با خود به کشورهائی مانند ژاپن، نیوزیلند، استرالیا و آمریکا می بردم همسفر من بود و اکثر اوقات به همان صورت، دست نخورده با خودم باز می گرداندم. در حقیقت تقریباً تمام کار نوشتن این کتاب در خانه انجام شد و از این رو تشکر و قدردانی من از هیلاری در بیان نمی گنجد که بعد از هفته ها سفر و دوری از خانواده، وقتی به خانه برمی گشتم، با اشتیاق فراوان به من اجازه می داد که بیشتر وقت خود را در دفتر کارم صرف نوشتن این کتاب کنم. این کتاب درواقع به اعتبار او کامل شد و اینک در دست شما است.

چارلز پرایس

پیش گفتار

چارلز پرایس واعظی است که خدمت وی به طور فزاینده‌ای در بسیاری از قسمت‌های جهان مورد تحسین واقع شده است. وقتی سخن می گوید از لهجه‌اش به راحتی می توان دریافت که اهل کشور زیبای انگلستان است و محتوای کلامش بیانگر ریشه های او در کلام اعجاب انگیز خدا است. لطافت طبع همیشگی و شوخ طبعی گرم او، شنیدن و خواندن سخنانش را آسان می سازد و در عین حال مباحث کارآمد و تصویرپردازی های استادانه‌اش کلام او را سودمند و تهییج کننده می نماید. مطالب او در عین سادگی، عمیق و پرمعنی هستند. کلام وی هر چند الهیاتی است، اما به هیچ وجه خسته کننده یا ستیزه جویانه نیست.

در عصری که حتی مسیحیت نیز در خطر انسان محوری قرار دارد، چارلز پرایس بر مسیح محوری تأکید می کند. اگر این موضوع برایتان غیرعملی به نظر می‌رسد، پس سخنانش را بشنوید و نوشته هایش را مطالعه کنید. نمونه های فراوانی خواهید یافت که ثابت می کند او می داند چگونه به مردم نشان دهد که مسیح واقعی و برای مردمانِ واقعی است.

استوارت بریسکو[4]

چارلز پرایس در این کتاب سرشار از توضیحات روشنگر و تصاویر سودمند، آن افسانه هائی را که بر انجیل سایه انداخته اند کنار می زند و ما را

4- Stuart Briscoe

دعوت می کند که از تلاش به جهت زیستن برای عیسی مسیح دست برداریم و در عوض به این درک برسیم که مسیح زندگی ما و یگانه منبع راستین برای واقعیت و پیروزی روحانی است. من با خوشوقتی تمام خواندن این کتاب را به تمام مسیحیان توصیه می کنم.

داگ بارنت[5]

5- Doug Barnett

۱

مسیحی بودن به گونه ای که باید باشید

آیا هرگز سعی کرده اید در حمام قطعه صابونی را در دست خود نگاه دارید؟ به محض اینکه آن را در دست بگیرید از چنگ شما لیز می خورد و دوباره می افتد! برای بسیاری از مردم، تجربهٔ مسیحی شان شبیه چنین چیزی بوده است. همیشه در کشف نقش عیسی مسیح به عنوان یک عامل زنده و مرتبط با زندگی انسان، هیجان های تازه تری وجود دارد. فراگرفتن پاره ای از حقایق در رابطه با هدف عیسی مسیح مبنی بر ارزش و معنی بخشیدن به مسیر عادی زندگی، بسیار هیجان انگیز است. در هر تجربه زنده و بانشاطی که از امید پایدار و زنده دلی و شادابی که در خدا هست، به دست می آوریم، شادی عظیمی نهفته است. ولی دیری نمی پاید که این هیجان ها و شادی های ناشی از این تجربیات مانند آن قطعه صابون از چنگ لیز می خورند و به صورت یک خاطره در ماورای زندگی رها می شوند. این مرحله وقتی است که انسان حس می کند فاقد توانائی کافی و لازم برای حفظ دستاوردی های این تجارب پرهیجان است. این تجربه های شادی بخش غالباً در ماورای ترس ناشی از اینکه هیچ چیز عوض نخواهد شد، جذابیّت و تازگی خود را از دست می دهند. آیا می دانید چه می خواهم بگویم؟

سال های اولیه زندگی مسیحی من به خوبی در توصیف فوق می گنجد. من در یک روز شنبه در تالار شهر و هنگام ملاقات با یان توماس، مطمئن شدم که نجات را کسب کرده ام. آن شب به سینما رفتم و فیلمی بسیار مهیج دیدم.

قهرمان اصلی فیلم شخصی بود که در استرالیا در اثر بشارت های بیلی گراهام، زندگیش عوض شده بود. آن شب تالار شهر پر از تماشاچی شده بود. من نتوانستم جائی برای نشستن پیدا کنم و در طول مدت نمایش فیلم در کنار دیوار، مجذوب داستان فیلم ایستاده بودم . فیلم درباره مردی استرالیائی بود که نیاز خود را به مسیح کشف کرده بود. گرچه هیچ تشابهی بین زندگی من و او وجود نداشت، ولی به طور عجیبی متوجه این نیاز در خود شدم. تا آنجا که مربوط به پیام فیلم می شد، مطلب تازه ای وجود نداشت، چون که اکثراً پیام های مشابه آن را قبلاً شنیده بودم، ولی پیام آن فیلم در آن شب به طور عجیبی تازه و شاداب به نظر می رسید. فهمیدم که خدا دارد با من صحبت می کند و این من هستم که باید پاسخ شایسته ای به خدا بدهم. در پایان نمایش فیلم فرصتی داده شد تا کسانی که احتیاج به کمک و مشورت دارند روی صحنه بروند و تقاضای خود را مطرح کنند. من همچنان مبهوت در کنار دیوار ایستاده بودم. در آن لحظه نمی دانستم آیا مسیحی هستم یا نه، زیرا حتی وقتی که خیلی جوان بودم انجیل را خوانده و آن را پذیرفته بودم، ولی وقتی دیگران به روی صحنه می رفتند و تقاضای کمک می کردند، به یاد می آورم که به سادگی چنین دعا کردم: «ای عیسی مسیح خداوند، اگر من مسیحی نیستم خواهش می کنم امشب مرا مسیحی کنی!» آن شب با اطمینان خاصی که قبلاً نداشتم به خانه برگشتم. من مسیحی شده بودم و کوچکترین شکی در این مورد نداشتم. گرچه مفاهیم فوق برای چندین سال در زندگی من مصداق پیدا نکرده بود ولی اینک عشق جدیدی نسبت به خدا در من ایجاد شده بود، اشتیاقی تازه برای جلب رضایت خدا و دیدگاهی تازه نسبت به انسان و زندگی.

به هر حال ماجرا این طور شروع شد، از تحول واقعی در دیدگاه ها و اشتیاق ها. همتی بلند و تازه برای زیستن به خاطر خدا و جلب رضایت او.

این تحول در واقع مرا آگاه کرد که تاکنون تا چه اندازه زندگی خود را تسلیم ایده آل هائی کرده بودم که بر زندگی من چنگ انداخته بودند. شادی های من ناگهان تبدیل به مصیبت ها شدند. چون که من صراحتاً جرأت اعتراف به این تحول عظیم را نداشتم، مسیحیت تازه من، کار تازه ای در من انجام نداد و من در این تحول شکست خوردم. هرگز در آن زمان مفهوم این آیه از فیلپیان را نمی دانستم که «خدا است که در شما بر حسب رضامندی خود، هم اراده و هم فعل را به عمل ایجاد می کند» (۱۳:۲). من داشتم به کشف جدیدی از «اراده» خطاناپذیر خدا برای تحول اشتیاق ها و جاه طلبی های خود نائل می شدم، امّا نمی دانستم که خدا نیز همزمان با من در ایفای «نقش» خود در کار است و این من بودم که در ضعف های خود تقلا می کردم الگوهای رفتاری خود را با خواسته های خود مطابقت دهم، و بدین جهت همیشه تفاوتی بود بین اراده ای که حقیقت را جستجو می کرد و عملی که اراده را عقیم می ساخت.

موعظه های قوی غالباً موجب می شدند که در درک یک «پرستش» تمام عیار به عیسی مسیح، دچار ناامیدی شوم، ولی می کوشیدم با اراداتی خالص و صادقانه خود را به عیسی مسیح بسپارم. احساس ضعف در این مورد خاص، قدم مثبتی بود که برداشتم، شور و شوقی تازه در خود احساس کردم و شاید در همین اوقات بود که در دیدگاه حقیقت جوئی من بهاری تازه آغاز شد. ولی در این دوران هرگاه شروع می کردم، این احساس در من به وجود می آمد که باز هم به عقب برگشته ام. مشکلی نیست، دوباره شروع می کنم و به زودی خود را مجدداً به خدا اختصاص می دهم. به خاطر ندارم چه مدتی در آن مرحله بودم، ولی هر بار با اراداتی خالصانه دوباره شروع می کردم. درست مانند آن قطعه صابون گریزان از چنگ، علی رغم اینکه در حفظ آن می کوشیدم ولی باز هم از دستم می لغزید و این مرحله را پایانی نبود.

مدتی بعد تشخیص اینکه من واقعاً چگونه آدمی شده ام، مشکل به نظر می رسید. آیا خیلی بلند نظر شده بودم؟ صادقانه بگویم بسیاری از مسیحیانی که تا به حال شناخته ام، آن طوری که شایسته مسیحی بودن است، زندگی نمی کنند، ولی با این وجود تعداد اندکی را سراغ دارم که شایسته انجیل زندگی می کنند. آیا معیارهای کتاب مقدس نامعقول بوده اند؟ آیا خدا معیاری والا به ما داد تا ما را برانگیزد آن را متابعت کنیم، ولی در پیروی از آن الگو زیاد به خود فشار نیاوریم؟ در این صورت نشانه این بود که خدا ما را به وعده های مضحکی مجاب کرده است، درست مانند بافه ای از علوفه که در مقابل دهان گوسفند گرفته شود و هرگاه گوسفند بخواهد آن را به دندان بگیرد، گامی دیگر از او فاصله بگیرند و هیچگاه در دسترسش نباشد.

طلوع امید با یک کشف آغاز شد. این کشف نه ساده و آشکار، بلکه مکاشفه ای نامحسوس بود، چرا که با توجه به آن اصطلاحات مسیحی که من در تشریح زندگی مسیحائی آموخته بودم، شامل حقایقی بودند که چه لفظاً و چه عملاً به عنوان تجربه مسیحی در آنها شکست خورده بودم. آن سوی محسوس و آسان این مکاشفه این بود که عیسی مسیح آمده تا در من زیست کند. اگر از من می پرسیدند آیا مسیح در من هست یا نه، پاسخ من این بود که «بله» ولی در عمل «مسیح»ی که در من زیست می کرد مانند شریک خاموشی بود که هیچ نقش فعالی، در این زمان که مرا از مجازات گناهانم رهانیده و راه آسمان را در پیش پای من نهاده بود، در من بازی نمی کرد.

ورودیه، گواهی نامه، برنامه کاری

تا آن زمان مسیح برای من تنها نوعی محافظ مسیحیت من بود. ما در نام او زندگی می کردیم، نه در قدرت او. با خودم فکر کردم لازم است من

نشانه های بخصوصی از مسیح بگیرم تا بتوانم مسیحی باشم و به توسط آنها زندگی مسیحائی داشته باشم. این نشانه ها یا مواردی که نیاز به کسب آن داشتم عبارت بودند از بلیط ورودی، گواهی نامه و برنامه کاری.

بلیط ورودی نشانه این بود که «یک راه برای رفتن به آسمان وجود دارد.» می دانستم به دست آوردن این ورودیه بخش حیاتی ماجرا است. از طریق شناخت گناهان خودم در مقابل خدا و درک اشتیاقم برای برگشت از گناه، این اطمینان در من به وجود آمده بود که وارث عطیه حیات جاودانی هستم. من به آسمان می رفتم. ایمان داشتم که تحقق این مرحله، هدف نهائی کار مسیح است، بدین دلیل که او مرد و موجبات نجات مرا فراهم کرد.

گواهی نامه اظهار می داشت که « بدین وسیله گواهی می شود که تمام گناهان چارلز پرایس بخشیده شده است. امضاء : خدا.» این مرحله نیاز مطلقی بود برای احراز صلاحیت دریافت بلیط ورودی به آسمان، گواهی نامه ای که با خون نوشته شده بود، چون کتاب مقدس می گوید: «خون پسر او عیسی مسیح ما را از هر گناه پاک می سازد» (اول یوحنا ۱:۷). حال یقیناً زندگی من پاسخی بود به آن گواهی نامه، چرا که باید منبعد آن طور زندگی می کردم که قدردانی خود را در ستایش آنچه برای من انجام شده بود، نشان می دادم.

البته زندگی کردن برای مسیح بسیار مشکل بود ولی وقتی برنامه کاری به من داده شد، توانستم به خاطر مسیح زندگی کنم. این برنامه کاری «کتاب مقدس» نامیده می شد. خدا در نظر من کسی بود که در عرش اعلا و در پشت پیشخوان فروشگاه بسیار بزرگی نشسته که قفسه های آن مملو از تنقلات روحانی است. و دیگر اینکه خدا در فروشگاه خود شاگردی دارد به نام «روح القدس.» مسئله ساده است! من باید نخست صورت اجناس را می خواندم و آنچه را خدا می توانست از فروشگاه بزرگش در اختیار من

بگذارد، یادداشت می کردم و سپس با درخواست از خدا (دعا) اجناس مورد نظرم را می طلبیدم. در اینجا دیگر وظیفه روح القدس بود که به عنوان شاگرد خدا کالاهای درخواستی ام را برایم بیاورد. به این نتیجه رسیدم که نیازمند داشتن «محبت» هستم. سپس از خدا تقاضا کردم (دعا کردم) که از این کالا مقداری برای من بفرستد. به گمان من روح القدس با لوله ای بزرگ، شبیه لوله خمیر دندان پیش من آمد و محتویات این لوله را تا آخرین قطره در احساسات من تزریق کرد و اینجا بود که حس کردم مهربان شده ام. فکر می کنم دریافت سفارش اندکی طولانی شد، ولی وقتی به آن دست یافتم لحظهٔ پرشکوهی بود. سپس ضمن خواندن کتاب مقدس فهمیدم به کالای دیگری به نام «شادی» نیاز دارم. اندکی احساس ناامیدی می کردم و می بایست برای مقداری «شادی» از خدا تقاضای کمک کنم و چنین کردم و روح القدس با یک بطری پر از شادی آمد و بعد از اینکه آن را به من داد، ارتعاشی لذت بخش در افکار و احساسات خود حس کردم و بدین طریق بود که شادمان شدم! یکی از بزرگترین احتیاجات من «نیرو» بود و می بایست از خدا درخواست می کردم مقداری «نیرو» برایم بفرستد تا بتوانم به طریق درستی او را خدمت کنم. حس کردم روح القدس با عصائی نیروبخش که مانند مشعلی آبی می درخشید نزد من آمد و برای لحظه ای کوتاه به تماشای من که در این شعله های قدرت تازه می سوختم، پرداخت. البته هیچ یک از این کالاها دوام همیشگی نداشتند و به اقتضای زمان این نیاز پیش می آمد که باز هم از سوپرمارکت خدا از آنها بخرم. کاری خسته کننده و همیشگی و به فاصله های نزدیک ولی حال می دیدم که خدا این کالاها را به طور گسترده به من نداده و تنقلات روحانی خود را به فراوانی بر من نبارانیده است. خدا «خودش» را به من داده بود! و هر چه را که از خدا درخواست می کردم نشانهٔ

این بود که خدا در من زندگی می کرد. زندگی مسیحی، مستلزم کار و حضور فعال خود خدا در زندگی من بود. تلاش من در تخصیص زندگی زمینی ام به خدائی که هنوز در فراسوی من و آسمان با آن اهداف و نیّت های نیکویش قرار داشت، دیرزمانی نمی پائید، بلکه ترجیحاً دوام این مرحله مستلزم حضور روح القدس در من بود تا امکان یک زندگی مسیحائی را برایم فراهم کند، با همان ثمرات و شخصیت نهفته در عیسی مسیح و اثرات چون او بودن، در طول زندگی دنیائی و خاکی. آنچه لازم بود من به نوبهٔ خود انجام دهم، این بود که زیاد تلاش نکنم تا برای خدا زندگی کنم، بلکه نسبت به خود و شایستگی های فردی خودم بمیرم و همه چیز را به خدا واگذارم تا بر طبق اراده و عمل خود برای رضامندی خود در من کار کند. پولس رسول به کلیسای قرنتس نوشت: «زیرا ما که زنده ایم، دائماً به خاطر عیسی به موت سپرده می شویم تا حیات عیسی نیز در جسد فانی ما پدید آید» (دوم قرنتیان ۴:۱۱).

تخصیص یا مرگ؟

در کتاب مقدس شاهد وقایعی دردناک در زندگی کسانی هستیم که بجای اینکه بگذارند خدا در آنها کار کند، مصمم شدند زندگی خود را به خدا تقدیم کنند. بعضی اوقات هرچه آغاز کار بزرگتر و صادقانه تر می بود، داستان آنها نیز غم انگیزتر می شد. اجازه دهید دو نمونه از دو مرد بسیار بزرگ در عهد عتیق به شما بدهم.

وقتی ابراهیم در سن هفتاد و پنج سالگی و همسرش سارا در شصت و پنج سالگی دوران سالخوردگی خود را پشت سر می گذاشتند، خدا به ابراهیم وعده ای بسیار برجسته داد. ستارگان آسمان و ریگ های کنار دریاها را می توان شمرد؟ به ابراهیم وعده داده شد که نسل او مانند ستارگان آسمان و

ریگ های کنار دریا بی شمار خواهد شد. فقط اشکال کار در اینجا بود که ابراهیم و سارا سال های سال بود که با هم ازدواج کرده بودند و فرزندی نداشتند و تمام امیدهائی که قبلاً نسبت به داشتن فرزندی در خود پرورانیده بودند، از بین رفته بود. ولی چون وعده دهنده خود خدا بود، وعده او را باور کردند و با شادی و امید بسیار منتظر ماندند... و همچنان منتظر...! ده سال گذشت. حال ابراهیم ۸۵ و سارا ۷۵ ساله شده بودند ولی هنوز خبری از فرزند نبود. آنها بسیار شرمگین و در عین حال ناامید شده بودند. چه کار باید می کردند؟ چه کاری می توانستند انجام دهند؟ در باب ۱۶ کتاب پیدایش گفتگوی آن دو را در رابطه با این مسئله و نقشه هایشان می خوانیم. پس تصمیم گرفتند ابراهیم از هاجر کنیز سارا صاحب فرزندی بشود. اقدام به چنین کاری در فرهنگ و سنت آن دوره کار ناشایستی نبود. بسیاری دیگر از مردان در کتاب پیدایش صاحب فرزندانی از کنیزان همسر خود می شدند. البته عمل آنها از نظر خداوند شایسته نبود، ولی به هر حال رسمی متداول بود. بنابراین ابراهیم با هاجر ازدواج کرد و هاجر حامله شده پسری برای ابراهیم زائید که او را اسماعیل نامیدند.

انگیزه ابراهیم یقیناً از روی صداقت و اخلاص بود. او تمام امید خود را به وعده خدا مبنی بر اعطای فرزندی به او بسته بود. حال وقتی انعکاس آن وعده را در این ده سال به یاد می آورد، تصمیم گرفت خودش دست بکار شود و اراده خدا را در رابطه با خود تحقق بخشد. تولد اسماعیل ناشی از عملی عصیانگرانه در مقابل خدا نبود، بلکه حاصل دیدگاه موافق ابراهیم با خدا بود. تولد اسماعیل نه کاری از روی تمرد، بلکه اقدامی بود ناشی از خودسپاری ابراهیم و سارا به اهداف خداوند. ولی خدا اسماعیل را به رسمیت نشناخت و وعده خود را در او پیاده نکرد. اسماعیل ۱۴ ساله بود که سارا به اسحاق

حامله شد، درست ۲۵ سال بعد از روزی که خدا وعده تولد او را داده بود. بعداً وقتی خدا ایمان ابراهیم را آزمود و از او خواست که پسرش اسحاق را قربانی کند، از اسحاق به عنوان «پسر یگانه» ابراهیم نام برد (پیدایش ۲:۲۲). خدا، اسماعیل را به رسمیت نشناخت. مهم نیست که او چگونه شخصی بود و چه ارتباطی با خدا داشت. خدا از ما می خواهد که از کانال اراده او عمل کنیم و نه به جای او. اسماعیل حاصل عمل ابراهیم بود ولی اسحاق حاصل کار خدا. تولد اسماعیل جزو برنامه ها و نقشه های ابراهیم بود، ولی اسحاق تنها با دخالت خدا و کار او متولد شد. در مواجهه با درخواست ها و وعده های خدا، تصور اینکه او تنها در مقام تحقق وعده است و دخالتی دیگر ندارد، بسیار نابخردانه است. آن چنان که بعداً خواهیم دید ما نباید حالت انفعالی به خود بگیریم، زیرا با وجودی که کلام خدا به ما می گوید «نجات خود را به ترس و لرز به عمل آورید»، این مرحله وقتی سازنده است که بر این اساس استوار باشد که «خدا است که در شما بر حسب رضامندی خود، هم اراده وهم فعل را به عمل ایجاد می کند» (فیلیپیان ۲:۱۲-۱۳).

موسی در سن ۴۰ سالگی سرنوشت خود را تشخیص داد، پسر یک غلام مصری که دست سرنوشت او را به بارگاه مصر آورده بود تا از تمام امتیازات فرزند خانواده سلطنتی برخوردار شود. ماجرا از آن روز به یاد ماندنی شروع شده بود که خانواده اش برای گریز از فرمان فرعون مبنی بر قتل عام کودکان ذکور عبرانیان، او را در سبدی نهاده به رود نیل انداخته بودند و دختر فرعون هم بر حسب اتفاق او را یافته و به فرزندی خود پذیرفته بود. آری، موسی در سن ۴۰ سالگی از هویت خود آگاه شد و به خود آمده تصمیم گرفت از عبرانیان دفاع کند. وحشت بردگان عبرانی و ظلم هائی که بر آنها می شد، موسی را به این فکر واداشت که خدا «به دست او بنی اسرائیل را نجات خواهد داد»

(اعمال ۷:۲۵). او خود را به انجام اراده خدا اختصاص داد. انگیزه او بسیار خوب و اراده اش خالصانه بود، ولی عمل او خطرناک بود. او می خواست به تصور خود اراده خدا را انجام دهد و قوم خود را از دست مصریان رها سازد. بنابراین وقتی دید یک نفر مصری مردی عبرانی را که در حال کار کردن و رنج کشیدن است، کتک می زند، وارد کار شد. نگاهی به اطراف انداخت و وقتی دید هیچ کس در آنجا نیست به آن مرد مصری حمله ور شد، او را به قتل رسانید و سپس جسد او را در زیر ریگ ها دفن کرد. ولی عمل او مخفی نماند و این خبر به سرعت منتشر شد و به فرعون رسید و چون ماجرا را شنید «قصد قتل موسی کرد» (خروج ۲:۱۵). موسی فرار کرد و وارد صحرای مدیان شد و به مدت ۴۰ سال در آنجا ماند. رؤیای رهائی قوم بنی اسرائیل از بردگی مصر در او فروکش کرد، با این وجود هنوز هم مطمئن بود که «خدا به دست او ایشان را نجات خواهد داد.»

موسی نیز مانند ابراهیم تنها خود را وقف کار برای خدا کرده بود، ولی خدا را در کارهای خود به کناری نهاده بود. آن زمان که خدا دوره هائی از زندگی موسی را برگزید و در او شروع به کار کرد، موسی هشتاد ساله بود. وقتی خدا، چهل سال بعد از اینکه موسی از مصر گریخته بود، او را در بوته سوزان ملاقات کرد، موسی، آن موسای سابق نبود. او دیگر نسبت به توانائی ها و شایستگی های خود مرده بود، چرا که او کوشیده بود مأموریت خود را با پشت گرمی شایستگی های خود انجام دهد، ولی منجر به خفت و بیچارگی شد و اولین پاسخ او به درخواست خدا مبنی بر برگشتن و رهانیدن قوم خدا از قید اسارت مصریان این بود که «من کیستم که نزد فرعون بروم و بنی اسرائیل را از مصر بیرون آورم؟» (خروج ۳:۱۱). اگر چند سال پیش خدا از موسی چنین تقاضائی کرده بود، احتمالاً پاسخ وی این بود که «من مرد عمل هستم!

هر چه بگوئی انجام می دهم.» حال پاسخ خدا به فروتنی موسی چنین بود که «من کیستم» را فراموش کن، مسئله این نیست، مسئله این است که «من با تو خواهم بود» (آیه ۱۲). منابع مورد نیاز برای شروع به کار در این نبود که موسی چه کسی بود، بلکه در این بود که خدا کیست! بدین جهت موسی هم در جواب خدا گفت: «اگر از من بپرسند نام تو چیست چه بگویم؟» آیا هرگز خواسته اید از خدا سؤال کنید که او کیست و واقعاً و از ته دل به پاسخ او گوش داده باشید؟ خدا به موسی گفت: «هستم آنکه هستم. به بنی اسرائیل چنین بگو اهیه (هستم) مرا نزد شما فرستاد» (خروج ۳:۱۴). حال خدا خود را به عنوان وجودی لایزال و یگانه به موسی معرفی می کند، نه خدائی که در پس بوته های مشتعل پنهان شده باشد و به موسی اوامر خود را صادر کند. نه خدائی که در تقدیر نهائی و در سرزمین موعود حضور خواهد داشت، بلکه خدائی که «هست» و چه در زمان عمل و چه در حال حاضر می توان روی شایستگی ها و حضور همیشگی او حساب کرد.

این اولین قانون بنیادی زندگی مسیحی است. خدا تنها بر صلیب فعال نبود، تا ما همیشه به عقب برگردیم و برای آنچه در روی صلیب انجام داد از او تشکر کنیم. او هم اینک در آسمان بیکار ننشسته تا منتظر ورود ما به آنجا باشد. هدف خدا این است که در حال حاضر در تجربه های شما و در هر مرحله از زندگی شما کار کند. پولس رسول نوشته است: «امین است دعوت کننده شما که این را هم خواهد کرد» (اول تسالونیکیان ۵:۲۴)، چرا که او ما را به کاری خوانده است نه به این منظور که بجایش انجام دهیم، بلکه تا کانالی باشیم تا از طریق ما اهداف خود را انجام دهد! موسی این اصل را خوب یاد گرفت. رهائی بنی اسرائیل موکول به دخالت مستقیم خدا شد و آنها سرانجام از مصر خارج و به سوی سرزمین کنعان رهسپار شدند. همه چیز

خوب پیش می رفت. بنی اسرائیل بعد از چهار صد سال بندگی در مصر طعم آزادی را چشیدند و مقامی را که از دست داده بودند دوباره به دست آوردند و پشت سر آنها مصر و پیش روی آنها افقی پر جلال که صدایشان می زد و خدا برای آنها در کار بود. ولی برای بسیاری از آنها جشن رهائی به سرانجام نرسید. دیرزمانی نپایید که ششصد هزار نفر اسرائیلی شامل مرد و زن و کودک به ساحل دریای سرخ رسیدند. موسی آنها را به این ساحل رسانیده بود، ولی متوجه شدند که راه عبوری نیست. نه می شد پلی به دریا زد و نه می شد خود را به آب زد و نه می شد ساحل را دور زد. عده ای از قوم شروع به غُرزدن نمودند و شکایت کردند. ناگهان از افق دور متوجه گرد و غبار زیادی شدند و در میان گرد و غبار متوجه سیاهی لشکر مصریان شدند! فرعون تغییر عقیده داده بود و حال با لشکر خود آمده بود تا آنها را به مصر برگردانند تا همچنان برده او باشند. دریای سرخ در پیش رو که گذشتن از آن غیر ممکن بود و ارتش کار آزموده فرعون در پشت سر که مقاومت در برابرشان ناممکن. مردم دچار وحشت شدیدی شدند. آیا این یک حیله بود؟ آیا موسی دست نشانده فرعون بود؟ بهتر نبود در مصر می ماندند تا اینکه در ساحل دریای سرخ بمیرند؟ وحشت و اغتشاش عظیمی در میان قوم به وجود آمد.

واکنش موسی چه بود؟ اگر شما در چنین شرایطی گرفتار می شدید چکار می کردید؟ موسی به مردم گفت: «مترسید! بایستید و نجات خداوند را ببینید که امروز آن را برای شما خواهدکرد، زیرا مصریان را که امروز دیدید تا به ابد دیگر نخواهید دید. خداوند برای شما جنگ خواهد کرد» (خروج ۱۴:۱۳-۱۴). چگونه موسی توانست این طور با اطمینان سخن بگوید؟ ظاهراً گفتن اینکه «خداوند برای شما جنگ خواهد کرد» نشانهٔ بی مسئولیتی و شانه خالی کردن در چنان شرایط حادی بود که در بهترین حالت ممکن منجر

به اسارت دوباره بنی اسرائیل و بردگی آنها می شد و در بدترین حالت ممکن منجر به کشته شدن تمام آنها می شد. ولی موسی آن چنان که ممکن است عده ای تصور کنند، یک سخنرانی شیوای روحانی نکرد و هم چنین نگفت که «ما باید هر طوری شده کاری انجام دهیم، تنبل نباشید!» من حدس می زنم به جای این گونه سخنان، موسی به حضور خدا زانو زده چنین دعا کرد: «خداوندا! ما دچار مشکل بزرگی شده ایم. دریای سرخ پیش روی ما است و نمی توانیم از آن عبور کنیم. سپاهیان مصری در پشت سر ما هستند و نمی توانیم در مقابل آنان از خود دفاع کنیم. مردم تا حد مرگ دچار وحشت شده اند و من قادر به انجام هیچ کاری نیستم. ولی می خواهم بعضی چیزها را به حضورت یادآوری کنم. این نقشه من نبود که به اینجا بیائیم، بلکه نقشه تو بود. تو مرا از میان بوته سوزان صدا زدی و دعوت کردی و من هم به تو گفتم قادر به این کار نیستم، ولی تو به من گفتی که با من خواهی بود. هم چنین به من گفتی ما به کنعان می رویم، ولی تصور اینکه در اینجا در ساحل دریای سرخ همگی کشته شویم، بی آنکه به کنعان برسیم، باور نکردنی است، چون که سخنان تو هیچ گاه بی معنی نیست. بنابراین من واقعاً نمی دانم چگونه از این بحران خلاص می شویم، تو یک کاری بکن. این وظیفه تو است و من به تو اطمینان دارم. خدایا بسیار از تو متشکرم. آمین.»

سپس موسی به سوی جمعیت بازگشت و توانست بگوید: «خداوند برای شما جنگ خواهد کرد و شما خاموش باشید» (خروج ۱۴:۱۴) و شاید آهی کشیده و افزوده است: «ولی خواهش می کنم از من نپرسید چطور؟ زیرا من چیزی نمی دانم.» آیا متوجه تفاوت بین این موسی با موسای چهل ساله شدید؟ در آن زمان او تصمیم گرفت خود را وقف آزادسازی قومش کند. حال نسبت به روش ها و برنامه های خود مرده است و به کسی توکل کرده که او را دعوت

به آزادسازی بنی اسرائیل نموده است. حال خواهید دید که خدا چگونه دریای سرخ را از هم گشود و اولین سد را برای رفع مشکل دوم به کار برد، یعنی اینکه ارتش مصر در دریا غرق شدند و بنی اسرائیل بدون اینکه قطره ای آب بر آنها پاشیده شود به زمین خشک رسیدند. خدا اینک وارد عمل شده بود! خدا برنده و فاتح این مرحله بود. خدا در کار بود!

این است جوهرهٔ زندگی و اعمال مسیحی. این همان چیزی است که من در تجربه سالیان اول از مسیحیت، آن را نفهمیده بودم. من معنی این عبارت از کلام خدا را نفهمیده بودم که می گوید: «به سوی پیشوا و کامل کننده ایمان، یعنی عیسی مسیح نگران باشیم» (عبرانیان ۱۲:۲). می دانستم که مسیح «بانی» بود و همو بود که مرا قادر ساخته بود که مسیحی شوم، ولی نمی دانستم «کامل کننده» یا به عبارت دیگر «تمام کننده» ایمان ما است. قبلاً فکر می کردم این وظیفه من است که ایمانم را تمام یا کامل کنم، ولی حال به او اجازه دادم در من شروع به کار کند. من معنی این آیه را نمی دانستم که می گوید «او که عمل نیکو را در شما شروع کرد، آن را تا روز عیسی مسیح به کمال خواهد رسانید» (فیلیپیان ۱:۶). البته این عیسی مسیح بود که عمل نیکو را شروع کرد، ولی من می کوشیدم آن را تکمیل کنم. نمی دانستم که «پس چنان که مسیح عیسی خداوند را پذیرفتید، در وی رفتار نمائید» (کولسیان ۲:۶) و اینکه توانائی من در تداوم زیستن در او موکول به آنچه بود که از او گرفته بودم، یعنی تحصیل دیدگاه ایمانی و توبه کار. در حقیقت کتاب مقدس سرشار از آیات و بیاناتی است که هرگز نمی توانستم آنها را درک کنم ـ آن بخش هائی که در مورد عیسی مسیح در قالب «زندگی» و «سرچشمه» تمام اعمال روحانی صحبت می کنند.

این همان واقعیتی است که مسیحیت را چیزی فراتر از سایر ادیان نموده، چیزی فراتر از آرزوهای مشتاقانه، فراتر از تلاش بی پایان برای خوب زیستن که به زعم من حتی در صادقانه ترین لحظه های زندگی، انسان بودن به مفهوم واقعی انسانیت، غیر ممکن است. این به مفهوم فرار از واقعیت ها نیست، آنجا که ما زیستن در خدا را شروع می کنیم، شیرجه زدن در واقعیت هاست، آن چنان که نیّت خدا همیشه این بوده که ما در او زیست کنیم و به کشف منابعی دست یابیم تا بتوانیم مردان و زنانی باشیم که در آغاز آفرینش بودیم، بدون گناه و به شکل خدا.

به هر حال شاید برای کسب نتیجه خیلی زود باشد. عهد جدید خوانندگانش را به این چالش فرا خوانده که «مستعد باشید تا هر که سبب امیدی را که دارید از شما بپرسد، او را جواب دهید» (اول پطرس ۳:۱۵). تنها یک چیز می تواند امید بدهد و واقعیت را تشریح نماید. در جائی که دیگران هم دلایلی برای امیدواری دارند، شما باید بتوانید جواب دهید که چرا این امید واقعی است! صحبت کردن در مورد حضور خدا و کار خدا در زندگی ما شاید موضوع جالبی باشد، ولی موضوع مهم این است که ما باید بفهمیم چرا و چگونه این مرحله تحقق می یابد و چگونه می توانیم به درک کامل منافع آن برسیم.

۲

به درد نخور

قبل از هر بحثی در مورد شاخصه های تجربه مسیحی، بهتر است در مورد هدف مسیحیت صحبت کنیم. کافی نیست که بپرسیم: «مسیحیت چیست؟» بلکه باید بپرسیم: «چرا باید مسیحی بود؟» درک ما از «چرا»ی مسیحی بودن، اثرات مهمی بر توانائی های ما در رابطه با قدردانی و درک لذت از تحقق آن می گذارد. بسیاری از انسان ها از خدا و تجربه های خدائی دست می کشند زیرا هرگز درصدد درک خواسته واقعی خدا از خودشان نیستند و هیچ دگرگونی بزرگی را در زندگی خودشان انتظار ندارند. تجربه های ما به ندرت از انتظارات ما فراتر می روند و آنگاه که چیزی بیشتر از بخشش گناهان در زمان گذشته و دور نمای بهشت در آینده را انتظار نداریم، تعجب‌آور نیست که زندگی مسیحی ما سرشار از محرومیت ها باشد.

نقشه خدا برای انسان تغییر نکرده و دلایل او برای آفرینش انسان در روز نخست، همان دلایلی است که برای جاودانگی انسان در حال حاضر دارد. اولین کلام خدا در مورد انسان که در کتاب مقدس ثبت شده این است که «آدم را به صورت ما و موافق شبیه ما بسازیم» (پیدایش ۲۶:۱). این نظریه به ظاهر ساده نقش نهائی انسان را تشکیل می دهد و مقام و اهمیت و حق زیستن انسان، از آن مشتق شده است. البته وقتی سخن از «صورت خدا» و «شبیه خدا» می شود، مراد تشابه فیزیکی نیست، چون که خدا وجود فیزیکی ندارد. عیسی مسیح می گوید: «خدا را هرگز کسی ندیده است» (یوحنا

۱۸:۱) و نیز «خدا روح است» (یوحنا ۲۴:۴). خدا، بدنی چون بدن ما ندارد و هر اشاره ای که در کتاب مقدس از «گوش» یا «بازو» یا «چشم» خدا شده ، استعاری است و هدف این نیست که اعمال خدا را در جسمی مادی محدود کند. «صورت» خدا نیز نه اشاره فیزیکی بلکه اشاره اخلاقی است، یعنی اینکه در خصایص اخلاقی انسان بارقه هائی از اخلاقیات خدائی وجود داشته است. شخصیت انسان، الگوهای رفتاری انسان، جاه طلبی های انسان طوری طراحی شده بود که تصویری از شخصیت خدا را نشان می داد. بنابراین آیا ما در عمل بر اساس آن نقشی که به خاطر آن آفریده شده ایم، رفتار می کنیم؟ کار کردن و امرار معاش، حمایت و مواظبت از خانواده، پرورش بچه ها، رفتار کارفرما نسبت به کارگر و واکنش کارگر نسبت به کارفرما، خرج کردن پول، گذرانیدن اوقات، برخورد با همسایگان و بسیاری امور دیگر چه نشانه ای از تصویر خدا در انسان دارد؟ وقتی ذات خدا در نهایت زیبائی و شفقت و لطافتش در زندگی ما کار کند، آنگاه شباهت آن مخلوقات اولیه با خدا مصداق پیدا می کند. انسانیت انسان در آنچه می گوید نیست، بلکه در «موجودیت» اوست. انسان طراحی شد تا مکاشفه ای از خدا باشد.

به هر حال به روشنی پیدا است که امور به مسیر غلط افتاده اند! اگر من و شما امروز به صورت یک موجود کاملاً بیگانه به زمین، این سیاره کوچک کائنات وارد می شدیم و هیچ چیز در مورد این زمین نمی دانستیم جز اینکه خدا موجودی به شکل خودش و به اسم «آدم» خلق کرده و بر روی این کره خاکی جای داده، شاید دچار شوک ناخوشایندی می شدیم. به هر حال خیلی تو نخ این رفتن که خدا شبیه چیست، نشانه زیاده خواهی است. اگر ما در قالب همان موجودات بیگانه فقط مردم را در حین کار، در نشستن، در خانه،

در قدم زدن در خیابان می‌دیدیم، بنابر انگاره‌ای که از پیش داشتیم مبنی بر اینکه آنها به صورت خدا آفریده شده‌اند، آنگاه کشف می‌کردیم که خدا شبیه چیست! ولی اگر بیشتر در انسان‌ها دقیق می‌شدیم به شدت دچار وحشت می‌شدیم! اگر اینها نمونه‌های خدا هستند، بهتر بود که هرگز او را نمی‌شناختیم! خدا این قدر حریص است و ما نمی‌دانستیم؟! چنین خواهد بود نتیجه‌گیری ما اگر بخواهیم با معیارهای این انسان‌ها خدا را بشناسیم: او خدائی حسود، حریص و کینه توز است،گاهی اوقات متجاوز، قاتل، دزد و جنگ‌افروز است. او خدائی مغرور، نژادپرست و خودپسند است و تنها به خودش و منافع خودش فکر می‌کند، امّا چرا؟ چرا چنین تصویر تحریف شده‌ای!؟ چرا انسانی که برای چنان مقامی آفریده شد که شبیه خدا باشد، این چنین فاسد شد؟ چرا نحوهٔ زندگی و رفتار او برای همیشه چنین خصایص دروغی را به خدا نسبت داد؟ اما کار از یک نقطه به طور تأسف باری خراب شد. اگر نقش انسان بیان مشابهت با خدا بود، مفهوم آنچه را که می‌باید انجام می‌داد تا مشابهت خود را به خدا نشان دهد، کاملاً از دست داده است. این مسئله در مورد من و شما هم مصداق پیدا می‌کند. آن عامل اساسی که دیگران را به شناخت خدا وا می‌دارد، حضور آن دسته از صفات و خصایص خدا است که در انسان پیدا نمی‌شود و این است که انسان به دنبال گم شده‌ای به نام خدا می‌گردد.

بیگانگی با حیات الهی

اصل گم شده در این میان خود خدا است. خدا انسان را نیافرید تا نقش او را مستقل از خودش انجام دهد، بلکه او را آفرید تا مسکن خدا شود، تا حضور واقعی و زندگی خدا در انسان تجلی یابد. پولس رسول به درستی

وضعیت کنونی انسان را تشخیص می‌دهد و او را چنین توصیف می‌کند: «در عقل خود تاریک هستند و از حیات خدا محروم، به سبب جهالتی که به جهت سخت دلی ایشان، در ایشان است» (افسسیان ۱۸:۴). قبلاً او به کسانی که اینک مسیحی هستند نوشته بود: «شما را که در خطایا و گناهان مرده بودید، زنده گردانید» (افسسیان ۱:۲). منظور پولس این است که آنها گرچه از نظر جسمی زنده بودند ولی از نظر زندگی روحانی که انسان را مجهز می‌کند تا آنچه باشد که منظور نظر خدا است، مرده بودند.

در باغ عدن خدا به آدم گفت: «از همهٔ درختان باغ بی‌ممانعت بخور، اما از درخت معرفت نیک و بد زنهار نخوری، زیرا روزی که از آن خوردی، هر آینه خواهی مرد» (پیدایش ۲:۱۶-۱۷). صحبت خدا در مورد مرگ جسمانی نبود، بلکه صحبت از نتایج نافرمانی «آدم» بود. یعنی اگر اطاعت نکند، آن ویژگی خداگونه بودن از زندگی او کاسته خواهد شد. آنگاه انسان در حالی که جسماً زنده است ولی روحاً مرده است. این نوع مرگ آن طور که پولس رسول در رومیان ۶:۲۳ گفته همان «مزد گناه» است. این مزد در باغ عدن، آنگاه که آدم به جای اطاعت از خدا، از او تمرد کرد و بجای توکل به خدا، جدا از او عمل نمود، به او داده شد و در نتیجه «در آدم همه می‌میرند» (اول قرنتیان ۱۵:۲۲). تمامی نژاد انسان در «آدم» مردند و از نو متولد شدند و این بار در وضعیت مرگ روحانی. امروز این سخن درستی نیست که بگوئیم انسان به خاطر گناهانش در طی حوادث مختلف می‌میرد، زیرا مجازات مرگ برای گناهان، مختص «آدم» بود. ولی بهتر است بگوئیم گرچه ما نمی‌توانیم به خاطر ارتکاب گناه بمیریم ولی می‌توانیم در گناه بمیریم. یعنی در وضعیت بیگانگی با خدا و تحمل پیامدهای ابدی آن قرار گیریم. تنها راه گریز از مرگ ابدی، راهی بسیار ساده است! و آن زنده شدن است! و این مرحله‌ای

است که خواهیم دید انجیل ما را به آن دعوت می کند. دعوتی از مرگ به زندگی در نتیجه تبدیل شدن گناهان به عدالت.

گنجایش و توانایی

مشکل انسان بیگانگی با زیستن در خدا است. وقتی انسان می کوشد خدائی باشد، توانائی خدائی بودن را از دست می دهد. استعداد او برای خدائی شدن در هراس او از بدی و اشتیاق او به نیکی، آشکار می شود، ولی عدم توانائی او در شکست های مکرر در انجام آنچه می خواهد، آشکار می شود.

پولس رسول در مورد کشمکش بین استعداد و توانائی خودش در رابطه با خداگونه بودن، در رساله به رومیان چنین نوشته است: «آنچه می کنم نمی دانم زیرا آنچه می خواهم نمی کنم، بلکه کاری را که از آن نفرت دارم بجا می آورم» (رومیان ۷: ۱۵). پولس می گوید چیزهائی در زندگی هست که می دانم درست هستند ومی خواهم آنها را انجام دهم، ولی انجام نمی دهم! و چیزهائی در زندگی هست که می دانم غلط هستند و نمی خواهم آنها را انجام دهم، ولی انجام می دهم! آنچه می خواهم و آنچه می کنم دائماً در کشمکش هستند. پس در اینجا مشکلی هست: استعداد برای انجام امور نیکو که عمیقاً به آن معتقد هستم و دوست دارم انجامشان دهم، در عدم توانائی من برای انجام عمل نیکو خنثی شده و بدین وسیله دائماً لغزش می خورم. چون به صورت و شباهت خدا آفریده شدن، امکان تحقق آن، ظرفیت احراز آن و آگاهی ازاهداف آن در ماورای ذات من پنهان و غیر فعال است، آن ظرفیت واقعی که مرا برمی انگیزد و به من الهام می بخشد تا درستکار باشم، حال در قالب آگاهی از کوتاهی ها و گناهانم مرا محکوم می کند.

چندی پیش مدت چند روز به بازدید یک کانون اصلاح و تربیت نوجوانان در جنوب انگلستان رفتم. علت رفتن من به آنجا شرکت در چند گردهمائی در

کلیسای مجاور آنجا بود. بدین جهت از طرف مسئولان آن کانون دعوت شدم که چند جلسه در هفته به آن کانون بروم. من معمولاً در هنگام صرف شام به آنجا می رفتم و با ۳۰ نفر از جوانان بین ۱۴ تا ۱۶ ساله مشارکت می کردم. هدف از تشکیل این جلسات، فرصتی بود برای مشورت با ۱۵۰ نفر از ساکنین آن کانون. یک روز بعد ازظهر جلسه بسیار مفیدی داشتیم و در مورد چیزهائی صحبت می کردیم که بیشتر از هر چیز دوست داریم در زندگی انجام دهیم. من روی تخته سیاه آنچه را آنهادر مورد مفهوم زندگی و شادی نوشته بودند، یادداشت کرده بودم و داشتیم در مورد آنها بحث می کردیم که یکی از جوانان با عبارتی جالب توجه سخنان ما را قطع کرد: «مشکل عمده خودم هستم و تا زمانی که این جوری هستم هیچ کاری نمی توان کرد.» سپس گفت که برای سومین بار است که به کانون اصلاح و تربیت آمده است: «حالا من اینجا هستم، چون که همیشه می بینم در وضعیتی هستم که نمی توانم از انجام کاری که می دانم غلط است خودداری کنم، واقعاً و از صمیم قلب نمی خواهم کار بدی انجام دهم، من می دانم که اگر کار بدی کنم از خودم بدم می آید. مادام که نتوانم خودم را کنترل کنم، فکر نمی کنم که اوضاع بهتر از این بشود.»

من از بقیه جوانان حاضر در آن جمع پرسیدیم که آیا آنها نیز چنین احساسی دارند و چندنفر از آنها به این نتیجه رسیده اند که بزرگترین مشکل خودشان هستند؟ دیدم که اکثریت آنها با نظر آن جوان موافق هستند. من هم با آنچه گفته شد دقیقاً موافق هستم و شک ندارم که شما نیز موافق هستید. استعداد و اشتیاق انجام کارهای درست، وجود دارد، ولی توانائی انجام آن خیر. شاید شما هرگز به زندان نرفته باشید، ولی مشکل واقعی در زندگی خود شما هستید. لامپ وقتی از منبع الکتریکی جدا شود، ظرفیت و استعداد روشنائی خود را از دست نمی دهد، ولی دیگر توانائی روشنی بخشی ندارد و با شلغم

هیچ تفاوتی نمی کند! این داستان زندگی هر انسانی است که از خدا جدا می شود. چنانچه پولس گفته است: «می دانم که در من یعنی جسدم هیچ نیکوئی ساکن نیست، زیرا که اراده در من حاضر است، اما صورت نیکو کردن نی» (رومیان ۷:۱۸).

این است طبیعت و ذات گناه. کلمه گناه یعنی «گم کردن هدف.» یک زمان این اصطلاح در ورزش تیراندازی بکار برده می شد. وقتی شخص تیرانداز هدف را نشانه می رفت و تیر را می انداخت ولی تیر به هدف اصابت نمی کرد، می گفتند: فلانی «گناه» کرد. خواه یک سانتی متر اشتباه کرده بود، خواه یک متر، خواه ده متر، هیچ فرقی نداشت، زیرا عدم اصابت تیر به هدف، «گناه» بود. بدین سبب است که عدول از هر یک از استانداردهای خدا به هر میزان که باشد به مفهوم عدول از تمام استانداردهای خدا است، خواه کم و خواه زیاد. بدین دلیل است که یعقوب می نویسد: «هر که تمام شریعت را نگاه دارد و در یک جزو بلغزد، ملزم همه می باشد» (یعقوب ۲:۱۰). اگر شما یک دقیقه یا یک ساعت یا یک روز دیرتر به ایستگاه اتوبوس برسید، نتیجه هیچ فرقی نمی کند، اتوبوس را از دست داده اید! اگر شما اهداف خداوند را چه کم و چه زیاد، فراموش کنید، نتیجه هیچ فرقی نمی کند، شما خداوند را فراموش کرده اید! گناه مقدمتاً میزان بدی ما را نمی سنجد، بلکه آشکار می کند تا چه اندازه خوب نیستیم! ما به هدف نزده ایم.

اگر گناه به مفهوم نزدن به هدف است، تنها موقعی می توانیم گناه را تشخیص دهیم که آن هدفی را که برایش طراحی شده ایم تشخیص دهیم. بدون هدف و نشانه، نه چیزی دراختیار داریم که به آن تیر پرتاب کنیم و نه چیزی را از دست داده ایم. بدون دانستن اینکه چه چیزی را می خواهیم بزنیم،

نمی دانیم چه وقت از دستش داده ایم. بدین جهت است که نمی توانیم بدون اطلاع از نشانه، از گناه آگاهانه صحبت کنیم. در این صورت گناه مفهومی ندارد. کتاب مقدس این نشانه را این گونه توصیف کرده است: «همه گناه کرده اند و از جلال خدا قاصر می باشند» (رومیان ۳:۲۳). هدفی که گناه آن را از دست می دهد، معیاری که بوسیله آن خوبی و بدی تعیین می شود، جلال خدا است. گناه، گناه است زیرا با جلال خدا منافات دارد، بنابراین باید بپرسیم: «جلال خدا چیست؟»زیرا تنها راه شناختن هدف، آگاهی از جلال خدا است، تا بدان وسیله بتوانیم گناه را نیز بشناسیم.

جلال خدا

عبارت «جلال خدا» با تعبیرات کم و بیش متفاوتی در کتاب مقدس آمده است. به هر حال اینکه معنی دقیق آن چیست، موضوع دیگری است. هدف از عبارت «جلال خدا»، اساساً صحبت در مورد «ذات و اعمال خدا در روند خود کشفی او است، یعنی ذات وجود و اعمال وی.» بنابراین نشانه و «جلال خدا» یعنی ذات خدا. و این مفهوم اولین نشانه این حقیقت است که انسان در مرحله نخستین آفرینش خود، بازتاب ذات خدا بوده است. این است همان شباهت و صورت خدائی که در موردش فکر کردیم و کوتاهی ما این است که هدفی را که به خاطر آن آفریده شدیم از دست دادیم و گناه را به وجود آوردیم. خوبی یک نظریه، دلبخواهی و قراردادی نیست که هر کس به طور یکسان این حق را داشته باشد که تصمیم بگیرد چه چیزی خوب است و چه چیزی بد. و نه خوبی و بدی در شعور اجتماعی قابل تعریف است. عیسی مسیح نیکی را وقتی که آن جوان ثروتمند از او پرسید: «ای استاد نیکو چه کنم تا وارث حیات جاودانی شوم» تشریح کرد. او در جواب آن جوان ثروتمند گفت: «چرا

مرا نیکو گفتی و حال آنکه کسی نیکو نیست جز خدا فقط» (مرقس ۱۷:۱۰-۱۸). نیکی مطلق است و آن ذات خدا است. بعضی چیزها نیکو هستند زیرا با ذات خدا همخوانی دارند و بر عکس بعضی چیزها بد هستند زیرا با ذات خدا منافات دارند. چون که معیار سنجش گناه، جلال خدا است، تنها راهی که من فهمیده ام این است که چگونه می توانم آن انسانی باشم که در ابتدا خدا مرا آفرید تا نیکو باشم. بعداً چه شد که جلال خدا به تجربه های انسانی بازگشت؟ بهتر این است که نگاهی به انسان کامل کنیم.

انسان کامل

علی رغم شکستی که فرزندان آدم در نشانه گیری این هدف متحمل شدند، شخص عیسی مسیح با نشانه گیری دقیق تیر را به هدف زد و بدین وسیله «انسان کامل» شد. یوحنا درباره عیسی مسیح می گوید: «کلمه جسم گردید و میان ما ساکن شد، پر از فیض و راستی، و جلال او را دیدیم، جلالی شایسته پسر یگانه پدر» (یوحنا ۱۴:۱). در طول سال هائی که یوحنا ناظر عیسای ناصری بود در او جلالی را مشاهده کرد که بقیه انسان ها فاقد آن بودند. این جلال بدان معنی نبود که حلقه ای نورانی دور سرش باشد (آن چنان که نقاشان کشیده اند)، بلکه در الگوهای رفتاری عیسی، ذات خدا نشان داده می شد، چه آن زمان که در یک نجاری در ناصره کار می کرد، چه آن زمان که عضوی از خانواده یوسف و مریم بود، چه آن زمان که با دوستانش در کوچه ها بازی می کرد، چه آن زمان که خدمت عمومی خود را شروع کرد: راه رفتن و صحبت کردن با مطرودان جامعه که هیچ کس به آنها توجهی نمی کرد، لمس جذامیانی که سال های سال هیچ کس جرأت نزدیک شدن به آنها را نداشت، دست نهادن بر بیماران، دست نوازش برسر فاسدان و دزدان و خائنان کشیدن،

یعنی همان کارهائی که مردمان مذهبی و مغرور آن روزگار از آنها دوری می کردند، این بود تصویر واقعی و منطبق با خدا.

عیسی در آنچه انجام داد و آنچه بر زبان آورد، دقیقاً خدا را آشکار کرد. بدین جهت بود که یوحنا توانست بنویسد: «خدا را هرگز کسی ندیده است. پسر یگانه ای که در آغوش پدر است، همان او را ظاهر کرد» (یوحنا ۱۸:۱). خدا را نمی توان جسماً دید ولی خدا در ذات خود در زندگی عیسی مسیح، خود را به ما شناسانید. نویسنده رساله به عبرانیان می نویسد: «در این ایام آخر خدا به ما به وساطت پسر خود متکلم شد» و ادامه می دهد: «او فروغ جلالش و خاتم جوهرش بود» (عبرانیان ۳:۱). عیسی کیست؟ پسر پر فروغ، پسری که اعمال پدر را آشکار می سازد.

صرف نظر از آنچه عیسی مسیح بر صلیب و از طریق رستاخیزش از مردگان انجام داد و اوج رسالتش بر روی زمین بوده، زندگی سی و سه ساله اش بر روی زمین، در آنچه بود و آنچه گفت و آنچه کرد، جلال خدا را بر زمین آشکار نمود. بنابراین اگر می خواهیم بدانیم انسان راستین چگونه باید باشد، باید به عیسی مسیح نگاه کنیم، چرا که جلال خدا را بر روی زمین متجلی کرد، چیزی که ما به عنوان انسان هرگز نتوانسته ایم انجام دهیم. گرچه عیسی مسیح با توجه به نحوه تولد و آغاز حضورش بر زمین، در رابطه با هم زیستی و برابری و هم جاودانگی اش با پدر، با ما بسیار متفاوت بود، ولی در عمل به عنوان انسان شبیه ما بود. او چنین خواست که به صورت انسان واقعی زندگی کند و چیزی بیشتر از آنچه انسان از ابتدا می بایست باشد، از خود نشان ندهد. عیسی مسیح بی گناه زیست، نه به خاطر اینکه کار بدی نکرد، بلکه بیشتر بدین جهت که مجری اعمال درست بود، یعنی اینکه زندگی و رفتار او مکاشفه لحظه به لحظه خدا بود به کسانی که او را می شناختند و به او توجه داشتند.

آگاهی نسبت به چگونگی زندگی مسیحی مهم است، ولی مهمتر ازآن درک چرائی این گونه زیستن است. آگاهی از چگونگی زندگی عیسی مسیح ممکن است تحسین مرا برانگیزد، یا حتی او را ستایش کنم، ولی اگر بخواهم آن الگوی رفتاری را در زندگی خود تسری دهم، دچار ترس و ناتوانی و حیرت می شوم. ممکن است کسی فوتبالیست خوبی باشد و وقتی با دوستانش بازی می کند حسادت آنها را برانگیزد، ولی وقتی بخواهد در یک تیم حرفه ای بازی کند، احتمالاً به این نتیجه می رسد که آن طوری که فکر می کرده فوتبالیست ماهری نبوده است! وقتی بخواهد در تیم ملی کشورش در مسابقات جام جهانی بازی کند، به سختی دچار اضطراب می شود، حتی ممکن است توپ را هم به درستی نبیند و مورد ریشخند تماشاگران حاضر در میدان قرار گیرد! چرا؟ چون که اگر تماشاچیان انتظار بالاترین استاندارد بازی را در یک میدان بین المللی از او داشته باشند، بیشتر به ناتوانی ها و ضعف های خود پی می برد. اگر ما فقط بدانیم عیسی مسیح چگونه زندگی می کرد، ممکن است عمیقاً او را تحسین کنیم و مخلصانه خود را درخدمت او قرار دهیم و حداکثر کوشش خود را بکار ببریم تا چون او شویم، ولی اقدام به چنین کاری تنها پریشانی ما را می افزاید، زیرا هر چه بیشتر زندگی کامل او را بررسی کنیم و سعی خود را به کار بریم تا نسخه ای از او شویم، بیشتر به کوتاهی ها و ناتوانائی های خودآگاه می شویم، بهترین راه این است که به این مرد عجیب و شاد، کسی که زیست تا اهداف خدا را کامل کند، خیره شویم، بی آنکه امیدوار باشیم چون او زندگی کنیم.

چرا مسیح آن گونه زیست

بیائید نگاه عمیق تری به این مورد بیندازیم که چرا عیسی مسیح در قالب یک انسان، چنان زندگی بی عیبی داشت. من مطمئنم آنچه از این بررسی عمیق به دست می آورید باعث تعجب و دلگرمی شما خواهد شد.

عیسی مسیح به خاطر چنین ویژگی های اعجاب انگیزی توانست در مورد خود سخنان حیرت انگیزی بر زبان بیاورد. در رابطه با اعمالش چنین گفت: «پسر از خود هیچ نمی تواندکرد مگر آنچه بیند که پدر به عمل آرد، زیرا که آنچه او می کند، همچنین پسر نیز می کند» (یوحنا ۵:۱۹). با وجودی که عیسی مسیح کارهای عجیبی که چکیده ذات رسالتش بود، از جمله معجزات بزرگی مثل شفا دادن بیماران، غذا دادن به پنج هزار نفر، آرام کردن طوفان و زنده کردن مردگان انجام داد، باز می گوید کاری نکرده است و مهم تر اینکه می گوید: «پسر از خود هیچ نمی تواندکرد.»

در رابطه با داوری اش چنین گفت: «من از خود هیچ نمی توانم کرد، بلکه چنانچه شنیده ام داوری می کنم و داوری من عادل است زیرا که اراده خود را طالب نیستم، بلکه اراده پدری که مرا فرستاده است» (یوحنا ۵:۳۰). عیسی مسیح دارای بصیرت و آگاهی عجیبی بود. اوانسان را از پشت نقابی که بر چهره افکنده بود می دید و غالباً ماهیت او را فاش می کرد. او ماهیت انسان را فهمیده بود و انسان نیز این را می دانست. نقطه نظرهای او همیشه بحق بود، ولی در رابطه با قدرت داوری اش می گوید، هیچ کاری انجام نداده است.

در رابطه با سخنانش چنین گفت: «وقتی پسر انسان را بلند کردید آن وقت خواهید دانست که **من هستم** (توجه کنید به مکالمه خدا با موسی) و از خود کاری نمی کنم بلکه به آنچه پدرم مرا تعلیم داد، تکلم می کنم» (یوحنا ۸:۲۸). وقتی عیسی صحبت می کرد شنوندگان حیرت زده می گفتند: «هیچ کس چون او سخن نمی گوید. او از موضع قدرت صحبت می کند.» متّی مشاهدات خود را در قالب یکی از انبوه شنوندگان سخنان عیسی مسیح در موعظه مشهور به «موعظه روی کوه» ثبت کرده است. لوقا نوشته که وقتی

عیسی در ناصره صحبت می کرد «همه بر وی شهادت دادند و از سخنان فیض آمیزی که از دهانش صادر می شد تعجب می کردند» (لوقا ۴:۲۲). سخنان عیسی مسیح، بکر، ژرف، نافذ و اصابت کننده بودند. جمعیت در پی عیسی مسیح بودند تا سخنانش را بشنوند، ولی در هر سخنی که بر زبانش جاری شد، فروتنانه ادعا کرد که هیچ کاری نکرده است. «هیچ» کلمه ای تهی و پوچ است، باعث دلسردی می شود و کاملاً بر خلاف انتظار است، ولی با این وجود واژه ای بسیار مهم ناشی از فروتنی عیسی مسیح است.

پولس رسول در مورد راز تن گیری پسر خدا می نویسد: «چون در صورت خدا بود، با خدا برابر بودن را غنیمت نشمرد، لیکن خود را خالی کرد، صورت غلام را پذیرفت و در شباهت مردمان شد» (فیلپیان ۲:۶-۷). اگر دلیل وجودی او «هیچ» بود، جای تعجبی نیست آنچه ادعا نمود «هیچ» باشد. این اظهارات را جدی بگیرید، آن چنان که ما آن را جدی تلقی کرده ایم. ادعای عیسی مبنی بر انسان بودنش این بود! او «هیچ» شد و هیچ کاری نکرد.

قبل از اینکه این مرحله از زندگی عیسی مسیح را بررسی کنیم، برای لحظه ای بیندیشیم. آیا تاکنون حس کرده اید که به درد هیچ کاری نمی خورید؟ آیا هرگز از بیهودگی خود و اینکه نمی توانید آن طوری باشید که شایسته «بودن» است، مستأصل شده اید؟ آیا هرگز احساس شمعون پطرس را بعد از آن شب پر تلاش و بی حاصل ماهی گیری داشته اید؟ وقتی که به عیسی که در ساحل ایستاده بود گفت: «استاد، تمام شب را رنج برده چیزی نگرفتیم» (لوقا ۵:۵). کار سخت، کوشش فراوان، شوق زیاد، ولی نتیجه اش هیچ! شاید تنها موردی که موجب می شود شما از کار خود احساس رضایت نکنید، این باشد که حس می کنید خدا از شما انتظار انجام کاری را دارد و شما به جای اینکه به ناتوانی خوداعتراف کنید، می کوشید سخت تر از پیش کار

کنید. در اینجا به خبرهای خوبی از انجیل اشاره می کنیم. اگر شما در انجام خواسته خدا احساس بطالت می کنید، در وضعیت و گروه شایسته ای قرار دارید، یعنی هم گروه با خداوند ما عیسی مسیح هستید. عیسی در قالب انسان «هیچ» بود و با منابع انسانیش هیچ کاری انجام نداد. آیا تعجب می کنید اگر بدانید عیسی نیز در قالب انسانیتش کاری فرارتر از شما نمی توانست انجام دهد؟ و آیا این مسئله باعث تشویق و دلگرمی شما می شود اگر بدانید که عیسی خودش چنین خواست که چیزی فراتر از شما نباشد؟ اگر گفتهٔ من شما را متعجب کرده، گفتار عیسی به شاگردانش را به یاد آورید، آنجا که گفت: «جدا از من هیچ نمی توانید کرد» (یوحنا ۱۵:۵). وقتی پولس به این مشکل بزرگ اشاره می کند که آنچه را می خواهد انجام دهد، نمی دهد و آنچه را که نمی خواهد انجام دهد، می دهد، از خودش می گوید: «در من یعنی در جسمم، هیچ نیکوئی ساکن نیست» (رومیان ۷:۱۸). تا آنجا که مربوط به نیکوئی می شود، پولس اعتراف می کند که فاقد آن است. یکی از بزرگترین لحظات زندگی شخص مسیحی وقتی است که صادقانه به «فقر روحانی» خود اعتراف می کند (متی ۵:۳) و نتیجه می گیرد که وقتی در قدرت و منابع خودش رها شود، دیگر آن آدمی نیست که روز اول بدین منظور آفریده شد تا مجری اهداف خدا باشد.

ولی عجله نکنید، این پایان داستان نیست! اگر بیانات عیسی واقعیت داشته باشد، پس آن اعمال خارق العاده و فراوانش را چه بنامیم؟ شفا یافتن بیماران به دست او، «هیچ» بود؟ تغذیه هزاران نفر در دو مرحله با چند قرص نان و چند عدد ماهی توسط عیسی مسیح «هیچ» بود؟ (عیسی مسیح قرص های نان و ماهی ها را برکت داد و در دو نوبت هزاران نفر از کسانی راکه به دنبالش آمده بودند، غذا داد). زنده کردن ایلعاذر، «هیچ» بود؟ در

مورد افراد فراوانی که از تعلیمات و موعظه های او مبهوت مانده بودند، یا کسانی که دراثر سخنان او، خود را تحقیر شده می دیدند و متقابلاً قصد ضربه زدن به او و کشتن او راداشتند، چه باید گفت؟ بگوئیم که او خود را به درد نخور می دانست؟ البته او چنین سخنانی را به زبان آورد! او شوکی به قوم وارد کرد که تاکنون هیچ کس به آنها وارد نکرده بود. اثر او از دو هزار سال پیش تاکنون بیشتر از هر کس دیگری در تاریخ جهان بوده است.زندگی او تاریخ را به دو بخش تقسیم کرد: پیش و پس از میلاد. البته به زعم خودش کاری انجام نداد!! ولی هیچ کس در طول تاریخ بیشتر از او کاری انجام نداده است.

آیا مسیحیانی که عیسی به آنها گفت: «جدا از من کاری نمی توانید انجام دهید»، کاری انجام دادند؟ پاسخ روشن است. بله! تاریخ پر از مردان و زنانی است که کارهای بزرگی برای خدا انجام داده اند. ما نام آنها را می دانیم و سرگذشت آنها را خوانده ایم. ولی لازم است بدانیم چگونه این کارها ممکن است. چگونه عیسی مسیح در قالب انسانی چنان کارهای عظیمی انجام داد؟ چگونه اعجاز کرد؟ چگونه با اقتدارصحبت کرد؟ ما چگونه چنان اعمالی می توانیم انجام دهیم؟

آیا توجه کرده اید در هر آیه ای که عیسی مسیح صحبت از عدم توانائی خودش می کند، در مورد «پدر» هم صحبت می کند؟ «پسر از خود هیچ نتواند کرد زیرا آنچه پدر می کند، هم چنین پسر نیز می کند» (یوحنا ۵:۱۹). «من از خود هیچ نمی توانم کرد... زیرا که اراده خود را طالب نیستم بلکه اراده پدری که مرا فرستاده است» (یوحنا ۵:۳۰). «من از خودم کاری نمی کنم، بلکه به آنچه پدرم مرا تعلیم داد تکلم می کنم» (یوحنا ۸:۲۸). در هر قسمت از سخنانش می گوید که که کار «پدر» او را قادر ساخت که چنین اعمالی را

انجام دهد. بعداً مسئله را کاملاً توضیح داد: «آیا باور نمی کنی که من درپدر هستم و پدر درمن است؟ سخن هایی را که من به شما می گویم از خود نمی گویم لکن پدر که در من ساکن است او این اعمال را می کند» (یوحنا۱۴:۱۰). تفسیر آنچه عیسی بودو آ نچه او انجام می داد در این آیه کوتاه آمده است: «پدر که در من ساکن است او این اعمال را می کند.» عیسی مسیح نقش خود را به عنوان انسان انجام داد و به این آگاهی رسید که حضور و عمل خدا برای انسان واقعی بودن، اجتناب ناپذیر است.

آیا لامپ الکتریکی نور می دهد؟ البته جواب مثبت است. لامپ به همین منظور ساخته شده است و به همین منظور ما آن را از فروشگاه می خریم. لامپ ممکن است در اشکال و اندازه های مختلف باشد و ممکن است نورهای متفاوتی داشته باشدولی علی رغم اینکه لامپ برای دادن روشنایی طراحی شده، به صرف لامپ بودنش کاری نمی تواند انجام دهد. اگر یک لامپ بخرید و آن را روی میز کارتان بگذاریدو منتظر باشید نورافشانی کند، انتظارتان بیهوده است و لامپ روشن نمی شود. علتش این است که گرچه لامپ برای روشن شدن ساخته شده ولی هیچگاه طوری ساخته نشده که خودبه خود روشن شود و مستقل باشد. ساختمان لامپ به گونه ای است که فقط با اتصال به یک منبع الکتریکی روشن می شود. اگر لامپ را درظرف کره بگذارید و روشن نشود، اشکال از لامپ نیست، چون لامپ برای آن منظور ساخته نشده است! لامپ فقط وقتی روشن می شود که شما آن را به خاطر آنچه که باید باشد، مورد استفاده قرار دهید، آن را به سر پیچ وصل کنیدو دو شاخه را وارد پریز کنید، آنگاه لامپ روشن می شود.

به همین صورت، انسان بدین منظور آفریده شده که بتواند درحضور خدا و در خدا باشد و قدرت خدا از اوساطع شود. انسان مستقل و بدون ارتباط با

خدا، درست مانند همان لامپی است که به منبع الکتریکی وصل نشده و نمی‌تواند ماهیت وجودی خود را که برای آن منظور طراحی شده است، نشان دهد. البته توانایی‌های انسان فراتر از لامپ برقی است ولی فضیلت نهایی او «هیچ» است. بدین جهت بود که عیسی به شاگردانش گفت: «جدا از من هیچ کاری نمی‌توانید انجام دهید.» نظر به اینکه رابطهٔ ما بر اساس تکمیل شدن کار عیسی مسیح بر صلیب، با خدا تجدید شد، گناهان ما نیز بخشیده شده و روح‌القدس خدا در ما ساکن شده است. در اثر حضور روح‌القدس در ما، تبدیل به انسانی می‌شویم که باید در ابتدا می‌بودیم و به منزله همان لامپی هستیم که به منبع الکتریکی وصل می‌شویم و هدف و غایت آفرینش ما اعاده می‌شود. بنابراین اگر هیچ کاری نمی‌توانیم انجام دهیم، حضور و کار خدا در ما پاره‌ای از کارها را ایجاب می‌کند «زیرا نزد خدا هیچ امری محال نیست» (لوقا ۱:۳۷).

هیچ امری محال نیست

اگر خدا در انسان زیست کند، در او کار می‌کند و از او همه چیز می‌سازد و دیگر در اینجا هیچ چیزی غیرممکن نیست. قبل از آن، انجام هر کاری غیرممکن بود، ولی حال انجام ندادن هر کاری غیرممکن می‌شود! ما در انتخاب این دوگزینه آزادیم: خارج از خدا «هیچ بودن» اجتناب ناپذیر است و در اتصال و ارتباط با خدا «هیچ بودن» محال است. بدیهی است که ما از خود هیچ کاری نمی‌توانیم انجام دهیم و به عبارت دیگر این امکان برای ما فراهم شده تا در خود هیچ قدرتی نداشته باشیم.

چقدر حیرت‌انگیز است وقتی بدانیم که بخشوده شدن گناهان، سکونت خدا در ما و دست او را باز گذاشتن برای هدایت زندگی خودمان، مقام ما را

احیاء می‌کند و خدا ما را با روح خود مجهز می‌سازد و اینک فرا می‌گیریم که هیچ امری محال نیست! خدا کارهایی در ما انجام می‌دهد، زندگی ما مفهوم پیدا می‌کند، کارها طوری پیش می‌روند که آن ارزش جاودانه خود را حفظ می‌کنند. اگر عیسی مسیح توانست بگوید: «جدا از من هیچ کاری نمی‌توانید انجام دهید»، پولس رسول نیز توانست بنویسد: «قدرت هر چیز را دارم در مسیح که مرا تقویت می‌بخشد» (فیلیپیان ۴:۱۳). هدف او از بیان «قدرت هر چیز را دارم» این نیست که دیگر می‌توانست به روی کره ماه بپرد، بلکه امکان انجام آنچه خدا برای او در نظر داشت و این امکان در قدرت عیسی مسیح برایش بوجود آمده بود. خارج از عیسی مسیح «هیچ بودن» غیر قابل اجتناب است. در «پایان زمان» ما در پیشگاه خدا با دستان تهی خواهیم ایستاد. در مسیح هیچ چیز غیرممکن نیست. در «پایان زمان» ما با تمام قدردانی‌های خود به خاطر آنچه خدا برای ما انجام داده در حضور او خواهیم ایستاد. آیا شما طوری زندگی می‌کنید که «هیچ بودن» برایتان غیرقابل اجتناب باشد، یا طوری زندگی می‌کنید که «هیچ بودن» برایتان غیر ممکن باشد؟

این است هدف انجیل. بخشش گناهان (همچنان که بعداً خواهیم دید) مرحله‌ای اعجاب‌انگیز است. دورنمای جاودانگی در آسمان، دورنمایی تکان‌دهنده است، ولی واقعیتی است که در روند نجات نهفته است. بخشش سرچشمه نجات است و زندگی جاوید در آسمان، نتیجه نجات؛ ولی مفهوم اصلی نجات اصلاح رابطه و آشتی با خدا است: «زیرا خدا ما را تعیین نکرد برای غضب بلکه به جهت تحصیل نجات، به وسیله خداوند ما عیسی مسیح، که برای ما مرد تا خواه بیدار باشیم و خواه خوابیده، همراه وی زیست کنیم» (اول تسالونیکیان ۵:۹-۱۰). آری، خواه از نظر جسمی مرده باشیم (قبل از

آمدن مسیح) و خواه زنده باشیم (در زمان بازگشت او)، «با هم در او زیست می‌کنیم» و آن نجات را تجربه کرده ایم. خدا از ابتدا انسان را نیافرید تا فقط پاک و بی‌عیب باشد، بنابراین بخشش خودبه خود ما را شایسته نیت واقعی خدا نمی‌کند. خدا انسانها را نیافرید تا آسمان را از آنها پر کند، بنابراین چشم دوختن به آسمان، خود به خود ما را شایسته نیت واقعی خدا نمی‌کند. انسان آفریده شد تا به صورت خدا باشد. این است هدف اولیه و نهائی خدا، چون که در این شباهت هشداری دائمی و پایدار نهفته است مبنی براینکه خدا چیست وچگونه است. ما از جلال خدا ساقط شده ایم و هدف احیای این جلال از دست رفته است و نشانه یک مسیحی واقعی بودن، و این کار و رسالت اصلی عیسی مسیح است. پولس رسول راجع به انجیل می‌گوید: «مسیح در شما و امید جلال است» (کولسیان۱:۲۷). یعنی علی رغم تعبیر متداول، انجیل به معنی امید آسمانی نیست. «جلال» چیزی است که ما دراثر گناه از دستش داده ایم و حضور احیاء کننده عیسی مسیح در شخص است که این جلال را احیاء می‌کند، آن امید و اشتیاقی که در هر انسانی هست و می‌تواند هدف را درست نشانه گیری کند و به آن معنایی که برای موجودیت او در نظر گرفته شده برسد، نشان دهنده ذات خدا می‌باشد.

این مرحله، واقعه ای فوری و آنی نیست، بلکه مرحله ای در حال رشد است. زندگی ما رشدی تدریجی است به سوی شبیه شدن با خداوندمان عیسی مسیح، و این رشد به کمال نخواهد رسید مگر اینکه برای همیشه در حضور او باشیم. پولس رسول می‌نویسد: «لیکن همه ما چون با چهره بی نقاب جلال خدا را در آینه می‌نگریم، از جلال تا جلال به همان صورت متبدل می‌شویم، چنان که از خداوند که روح است» (دوم قرنتیان ۳:۱۸). رشد در زندگی مسیحی یعنی رشد در خدا گونگی، که در این مرحله الگوهای رفتاری

ما بیان کننده هماهنگی و پایداری ما در خدا است. ولی چگونه این راه را شروع کنیم؟ چه عاملی در زندگی مسیحی وجود دارد که هیچ چیزی درآن محال نیست؟ در فصل بعد به این سوال مهم خواهیم پرداخت.

۳

زیستن مطابق کلام خدا

یک روز داشتم با یک دختر جوان صحبت می کردم و از او پرسیدم: «آیا تو مسیحی هستی؟» زمانی بود که ما کنفرانسی برای جوانان در کلیسا ترتیب داده بودیم و من فکر کردم که طرح چنین سوالی در آن حال و هوا بی مناسبت نباشد. او در جواب من گفت: «بله من مسیحی هستم، ولی نه آن طور مسیحی ای که شما هستید!» از جوابی که به من داد واقعاً جا خوردم، بنابراین از او پرسیدم: «تو چه جور مسیحی ای هستی؟» جواب داد: «این یک مسئله شخصی است و ترجیح می دهم درباره اش صحبت نکنم.» کاری از من ساخته نبود جز اینکه بپرسم: «برای من مهم نیست که مسیحیت مرا داشته باشی یا مسیحیت خاص خودت را، موضوع مهم برای من این است که آیا یک مسیحی خداگونه هستی یا نه؟»

گرچه واژه مسیحی ممکن است از نظر گروههای زیادی مفاهیم مختلفی داشته باشد، با توجه به آنچه تاکنون بررسی کردیم، تنها مسیحیتی معتبر است که خداگونه باشد. ما مختار نیستیم جنبه هایی از مکاشفه خدا را که برای خودمان جذاب است انتخاب کنیم و از جنبه هایی که مورد علاقه ما نیست، چشم پوشی کنیم، و باز هم انتخاب خود را مسیحیت بنامیم و انتظار داشته باشیم موثر و معتبر باشد. ما تنها می توانیم مسیحیت را مطابق کلام خدا زندگی کنیم. هر گزینه دیگری گرچه سیمای مذهبی هم داشته باشد، فاقد مشروعیت و اعتبار است.

حال اجازه دهید کمی با هم خیال پردازی کنیم: فرض کنیم می خواهم با هواپیما از لندن به نیویورک بروم و با یک آژانس مسافرتی مشورت می کنم و چون از قیمت بالای بلیط و همچنین از میزان باری که مجاز به حمل آن هستم، اطلاع پیدا می کنم، ناراحت می شوم. به هر حال مجبورم به این سفر بروم و چاره دیگری ندارم. ولی چه باید کرد؟ شرایط آژانس مسافرتی خواسته مرا برآورده نمی کند، پس به فکر جعل بلیط می افتم، بلیطی که به اصطلاح خودم، خواسته های مورد نظر آژانس را برآورده می کند. بلیط را با تمام مشخصات یک بلیط واقعی درست می کنم و به فرودگاه هیترو می روم. مطمئن هستم که تمام جزئیات یک بلیط واقعی را یادداشت کرده ام، سپس صندلی خود را در هواپیما رزور می کنم و هنگام سوار شدن به هواپیما با لبخندی گرم بلیط خود را به مامور کنترل نشان می دهم، او احتمالاً نگاهی به بلیط می کند بعد نگاهی به من می کند و سپس بلیط را به من پس می دهد: «متاسفم شما نمی توانید با این بلیط سوار هواپیما شوید.» با لحن اعتراض آمیزی می گویم: «چرا؟ در بلیط من نوشته شده است از لندن به نیویورک، نام شرکت هواپیمایی شما روی آن چاپ شده، شماره پرواز و زمان پرواز در روی آن درج شده و قیمت آن هم قسمت پائین سمت چپ نوشته شده است.»

- «متاسفم... خیلی متاسفم، ممکن است این اطلاعات درست باشد، ولی این بلیط معتبر نیست و شما نمی توانید با آن سفر کنید.»

حالا از در دیگری وارد می شوم و در پشت بلیط می نویسم: «شرکت هواپیمائی شما بهترین و بزرگترین شرکت ها در انگلستان است» و کاغذ را به دست مامور می دهم و لبخند به لب منتظر عکس العمل او می مانم. مأمور کنترل یادداشت مرا می خواند و می گوید: «متشکرم، کسی تا به حال این قدر به ما لطف نداشته، با این وجود شما نمی توانید سوار شوید!» بلیط را از او

پس می گیرم و در جیب می گذارم و در همان جائی که ایستاده ام شروع به آواز خواندن می کنم، سپس چند ترانه جدید به او یاد می دهم: «چه پرواز باشکوهی، چه صدای دلنوازی موتور هواپیمای شما دارد... این هواپیما حامل مرد بینوائی چون من است... من زمانی روی خاک قدم می زدم... ولی اینک در حال پرواز در افلاک هستم... زمانی در کلبه تاریکم اسیر بودم ولی اینک در پهنهٔ آسمانها پرواز می کنم...» سپس از او دعوت می کنم دست در دست هم بگذاریم و این ترانه را باهم بخوانیم. او دعوت مرا می پذیرد و من شروع به خواندن می کنم و او هم با من هم صدا می شود و ما واقعاً همخوانی باشکوهی ایجاد می کنیم. در پایان به من می گوید: «خیلی خیلی از شما ممنونم که به این جا آمدی و باعث شادی من شدی. من هرگز ترانه ای به این زیبائی نشنیده ام... ولی... ولی متاسفم شما نمی توانید سوار هواپیما بشوید، بفرمائید این هم بلیط شما، حالا خواهش می کنم تشریف ببرید!»

چرا من واجد شرایط مسافرت نیستم؟ چون که مندرجات بلیط من غلط است؟ خیر. به علت احساسات غلطی بود که نشان دادم؟ خیر. شاید احساسات من برای آن مامور کنترل بیشتر از قیمت بلیط ارزش داشته باشد. علتش این بود که صدایم بد بود یا ترانه ام مناسب نبود؟ باز هم خیر. ممکن بود آن قدر صدای مرا دوست داشته باشند که از من دعوت کنند برایشان بخوانم و حتی در برنامه های تبلیغاتی شان شرکت کنم. فقط یک دلیل وجود دارد که من نمی توانم مسافرت کنم و آن دلیل بسیار ساده این است که بلیط من از مرجع غلطی صادر شده است. تنها بلیطی معتبر است که شرکت مسافرتی با درنظر گرفتن تمام شرایط صادر کرده باشد و هرچیزی غیر از آن معتبر نیست.

مردم می توانند احساسات صادقانه ای نسبت به عیسی مسیح داشته باشند و سرودهای درستی بخوانند، به کلیساهای درستی بروند و در هنگام صحبت

کردن از کلمات درستی استفاده کنند، ولی تا زیستنی منطبق با تعریف آن در قاموس خدا نداشته باشند، تا بلیط آنها درست و منطبق با شرایط آماده نشده باشد، دارای مسیحیتی هستند که موثر نیست و خواهند فهمید که قبل از «پرواز» بلیط آنها به سویشان پرتاب می شود. هیچ قدرتی در زندگی آنها نخواهد بود و نه هیچ آگاهی نسبت به خدا. کتاب مقدس برایشان کتابی خشک و بی روح و دعا کردن برایشان خسته کننده خواهد بود. هیچگاه شاهد تحولی خدا گونه و فعال در زندگیشان نخواهند بود. اصطلاح «زندگی مسیحی» چیزی نیست که بخواهیم آن را به بحث بنشینیم و در مورد آن تصمیم بگیریم. من یا در زندگی به تعریف خدا زیست می کنم یا اینکه به طور کلی زنده نیستم! بنابراین وظیفه ما پیدا کردن شرایط خدا و دقیقاً عمل کردن به آن است.

بهای نجات مجانی

بیایید واقع بینانه به این حقیقت بیندیشیم که مسیحی بودن و مسیحی شدن بهائی دارد. ما در مورد نجات می گوییم که «مجانی» است و این یک حقیقت عجیب است، زیرا در شعوری محدود، نجات مجانی است، چون که نمی توانیم آن را بخریم و یا به دستش آوریم و نه بر اساس نیکوئی های خود می توانیم راجع به آن چانه بزنیم: «زیرا که محض فیض نجات یافته اید، و این از شما نیست، بلکه بخشش خداست و نه از اعمال تا هیچکس فخر نکند» (افسسیان ۲:۹). از این دیدگاه زندگی مسیحی مطلقاً مجانی است. و اگر غیر از این بود، هیچ امیدی برای نجات یافتن ما وجود نداشت. در بیان پولس، زندگی جاوید عبارت است از «نعمت خدا» (رومیان ۶:۲۳).

به هر حال عیسی مسیح در طول خدمتش هیچ گاه نگفت که نجات مجانی است. او همیشه از نجات به عنوان نعمتی گرانبها صحبت می کرد. علاوه بر

آن، او مردم را آموخت که بهای لازم را با اشتیاق بپردازند. مجانی بودن زندگی مسیحی دلیل کم ارزش بودن آن نیست که فقط با یک تکان سر به عنوان تائید رهبری خدا، یا با باور چند حقیقت در مورد او، به دست بیاید. نجات بهائی دارد که باید آن را پرداخت: «هنگامی که جمعی کثیر همراه او می‌رفتند، روی گردانیده بدیشان گفت: اگر کسی نزد من آید و مادر و زن و اولاد و برادران و خواهران، حتّی جان خود را نیز دشمن ندارد، شاگرد من نمی‌تواند بود و هر که صلیب خود را برندارد و از عقب من نیاید، نمی‌تواند شاگرد من گردد. زیرا کیست از شما که قصد بنای برجی داشته باشد و اوّل ننشیند تا برآوُردِ خرج آن را بکند که آیا قوّت تمام کردنِ آن را دارد یا نه؟ که مبادا چون بنیادش نهاد و قادر بر تمام کردنش نشد، هرکَه بیند تمسخرکنان گوید، این شخص عمارتی شروع کرده نتوانست به انجامش رساند. یا کدام پادشاه است که برای مقاتله با پادشاه دیگر برود، جز اینکه اوّل نشسته تأمّل نماید که آیا ده هزار سپاه، قدرتِ مقاومت کسی را دارد که با بیست هزار لشکر بر وی می‌آید؟ والا چون او هنوز دور است، ایلچی‌ای فرستاده، شروط صلح را از او درخواست کند» » (لوقا ۱۴:۲۵-۳۲). بنابراین ما باید پرداخت این قیمت را جدی بگیریم. ما باید آن را درک کنیم وآن را پرداخت نمائیم و تنها بر اساس پرداخت بهای نجات است که این حق را خواهیم داشت خود را «مسیحی» بنامیم و برای برخورداری از شادی و لذت ارتباط با خدائی که عملاً در کار است، مجهز شویم.

یک روز شخصی به سوی عیسی مسیح آمد و از او زندگی ابدی را درخواست کرد ولی عیسی خداوند او را از خود راند! او بدون نتیجه برگشت. درخواست او صادقانه بود، ولی علاقه‌ای به پرداخت بهای موهبت مورد

درخواستش نداشت: «چون به راهی می‌رفت شخصی دوان دوان آمده، پیش او زانو زده سوال نمود که ای استاد نیکو چه کنم تا وارث حیات جاودانی شوم؟» (مرقس ۱۰:۱۷). البته درخواست خوبی بود و به آن طریقی که آن را مطرح نمود نشانه اشتیاق و اخلاص او بود که ممکن بود اگر من و شما در آن جمع بودیم تحت تاثیر قرار می‌گرفتیم. او دوان دوان آمده بی‌آنکه به جمعیت توجهی کند یا از آن جمع خجالت بکشد به پای عیسی افتاد. اوتقاضای درستی داشت. پس از یک گفتگوی مختصر عیسی به او گفت: «تو فقط یک چیز کم داری.» آن مرد برای تحصیل حیات تنها به یک چیز احتیاج داشت. بقیه سخنان عیسی مسیح هم احتمالاً آن جمع و آن مرد متقاضی حیات جاوید را دچار تعجب کرد: «برو و آنچه داری بفروش و به فقرا بده که در آسمان گنجی خواهی یافت و بیا صلیب را برداشته و مرا پیروی کن» (مرقس ۱۰:۲۱). چه بخواهید، چه نخواهید این بود فرمان موجز و مختصر عیسی مسیح برای برخوردار شدن از نعمت زندگی ابدی! آن مرد نخواست و رفت: «لیکن او از این سخن ترش رو و محزون گشته روانه گردید زیرا اموال بسیار داشت» (مرقس ۱۰:۲۲). پیش از این مرقس گفته بود که «عیسی به وی نگریسته، او را محبت نمود» (آیه ۲۱). ولی وقتی او تصمیم گرفت تقاضای خود را پس بگیرد و از آنجا برود، عیسی به او اجازه داد. تا آنجا که ما اطلاع داریم او هرگز حیات ابدی را کسب نکرد. عیسی او را صدا نزد که برگردد و چنین چیزهایی به او بگوید: «متأسفم من مسئله را برای تو خیلی سخت کردم، من قصد نداشتم تو را بترسانم، بیا کمی بیشتر با هم صحبت کنیم، دوست داری چگونه مسیحی‌ای باشی؟ اگر دوست نداری همه چیزت را بفروشی اشکالی ندارد، چقدر پول همراهت داری که حیات ابدی را بخری؟» درک و کسب زندگی ابدی نه قابل بحث است و نه چانه زدن و نه مصالحه.

موضوع چیست؟ آیاثروتمند بودن کار غلطی است؟ خیر! کتاب مقدس هرگز نگفته که ثروتمند بودن غلط است. عیسی مسیح گفت: «چه دشوار است که توانگران وارد ملکوت خدا شوند» (مرقس ۱۰:۲۳). کتاب مقدس در رابطه با خطر ثروتمند شدن اخطار می کند: «اما آنانی که می خواهند دولتمند شوند، گرفتار می شوند و در تجربه و دام و انواع شهوات بی فهم و مضر که مردم را به تباهی و هلاکت غرق می سازند، زیرا که طمع ریشه همه بدی ها است که بعضی چون در پی آن می کوشیدند، از ایمان گمراه گشته، خود را به اقسام دردها سفتند» (اول تیموتاوس ۶:۹-۱۰). اخطارهای زیادی در رابطه با خطر مال اندوزی در کتاب مقدس آمده، اما اصل «مالکیت» از نظر کتاب مقدس محترم است و حتی در بعضی اوقات خدا انسان را ثروتمند می کندو موضوع ثروت یک مورد بنیادی است. آنچه در اینجا مورد نظر است ثروت انسانها است نه اصل «ثروت.»

عیسی مسیح در موعظه موسوم به «سر کوه» گفت: «هیچ کس دو آقا را خدمت نمی تواند کرد، زیرا یا از یکی نفرت دارد و با دیگری محبت، یا به یکی می چسبد و دیگری را حقیر می شمارد. محال است خدا و ممونا (پول) را خدمت کنید» (متی ۶:۲۴).مسیح در طی گفتگو با آن مرد ثروتمند، رد پای یک «خدا» را در زندگی او دید، دارائی هایش. بدین جهت به او گفت: «اگر می خواهی زندگی جاوید داشته باشی، باید بدانی که برای رسیدن به خواسته ات باید یک ارباب جدید برای خودت انتخاب کنی. زندگی جاوید نه یک کالا، بلکه یک شخص است،کسی از خدا و خدا از طریق عدالت او، ارباب زندگی تو می شود، ولی او جایگاهی کمتر از خدا بودن و چون خدا عمل کردن در زندگی تو نمی خواهد. ولی آن مرد با یک مشکل روبرو بود. او یک ارباب داشت، یک خدا؛ عاملی که انگیزه فعالیت های او بود و تصمیمات

خود را به او القاء می کرد و ارزشهای او را تعریف می نمود. این خدا «دارائی» های او بود، پول او، کالای او، و از آنجا که در خدمت دو ارباب بودن غیر ممکن است، ایجاب می نمود که از خدمت ارباب کنونی خود استعفا دهد تا بتواند مورد پذیرش ارباب واقعی، یعنی خدایی که حضور او در انسان فیض و عطیه زندگی جاودانی است، قرار گیرد. بنابراین عیسی مسیح به او گفت: «اگر می خواهی وارث زندگی ابدی شوی، باید هرچه داری بفروشی و پول آن را به بینوایان بدهی»، یا به کلامی دیگر: «باید از ارباب کنونی خود خلع یدکنی و سپس آمده مرا متابعت نمائی.» چه تکلیف دشواری؟! ولی هر چه هست مربوط به اساس زندگی مسیحی است و جای بحث و مصالحه در آن نیست. خداوند چیزی کمتر از استانداردهای والای خودش به او پیشنهاد ننمود و در قوانین خودش برای او استثنائی قائل نشد. او با قاطعیت و محبت مرد ثروتمند را بدون اینکه ابهامی برایش باقی بگذارد مرخص کرد. آن مرد چیزی را که درخواست کرده بود، نتوانست به دست آورد. او مسیحی نبود.

قبل از اینکه نگاهی موشکافانه تر به وضعیت این مرد بیاندازیم، اجازه دهیدقدری اندیشه کنیم. من نمی دانم اگر کسی نظیر او به کلیساهای ما می آمد، سراسیمه به جلو محراب کلیسا می دوید و به زانو می افتاد و تقاضا می کرد: «من چه کار باید بکنم تا وارث حیات جاودانی شوم» چه می شد و چه جوابی می گرفت؟ شما چگونه پاسخ او را می دادید؟ با توجه به گستردگی طیف مسیحیت این امکان وجود داشت که هزاران پاسخ مختلف به درخواست او داده شود. در طی این سال ها قواعد زیادی از مسیحیت استنتاج شده که در عمل رفته رفته کم ارزش و آسان شده اند. عده ای شاید به او می گفتند، کافی است تصمیم بگیرد و عضو کلیسا شود و در فعالیت های کلیسائی شرکت کند. در بسیاری از کلیساهائی که من می شناسم، او را دعوت به نشستن

می‌کردند و به او می‌گفتند: «بسیار ساده است، تنها کاری که می‌توانی انجام دهی این است که از عیسی مسیح بخواهی وارد زندگیت شود.» گرچه این اظهار نظر در هیچ جای عهد جدید پیدا نمی‌شود، ولی در واقع عبارتی فنی در حوزهٔ امور بشارتی است. در کتاب مقدس از هیچ‌کس تقاضا نشده که از عیسی بخواهد وارد زندگیش شود. تقاضای فوق برگرفته از اظهار ایمان درست و به عنوان تنها راه مسیحی شدن، مدنظر بوده است، ولی امروزه به زعم عدهٔ زیادی مفهوم بالا را نمی‌رساند.

همان طور که بعداً خواهیم دید، این مسئله کاملاً حقیقت دارد که مسیح وارد زندگی شخص ایمان‌دار می‌شود و در او کار می‌کند، ولی گفتن اینکه عیسی مسیح به صرف تقاضای کسی وارد زندگیش می‌شود، نابخردانه، غیرکتاب‌مقدسی و لوث نمودن اصل موضوع است. ولی ممکن بود چنین پاسخی هم به تقاضای آن مرد می‌دادیم و با او دعا می‌کردیم و از عیسی مسیح با این کلمات تقاضای پذیرش او را می‌کردیم: «خداوندا آیا این شخص منظور نظر تو واقع شده است؟» اگر پاسخ مثبت بود (مشکل کار اینجا است که چگونه پاسخ خدا را می‌گرفتیم!) به او اطمینان می‌دادیم که اینک تبدیل به شخصی مسیحی شده است. سپس اطلاعات مختصر و مفیدی در رابطه با رشد در مسیحیت و ایمان و خواندن کلام، دعا و عضویت در کلیسا در اختیار او قرار می‌دادیم و سپس روانه‌اش می‌کردیم! از نظر کلیسا دیگر این مرد متحول شده بود! ولی اگر طرف جوان ثروتمندی می‌بود، با بوق و کرنا همه را خبر می‌کردیم، همه از این تحول تازه! خوشحال و هیجان زده می‌شدیم، بخصوص ثروتمندان و گنج اندوزان! حتی ممکن بود جشن باشکوهی ترتیب دهیم و چندین هفته دربارهٔ این اعجاز موعظه کنیم! چون که او یک ماهی چاق و چله و لذیذ بود که از آسمان برایمان به زمین رسیده بود. جلساتی برای

شهادت او تشکیل می‌دادیم و از این گنج بادآورده نهایت استفاده را می‌کردیم. امّا تنها مشکل موجود این بود که اگر شش ماه بعد برای شرکت در جلسه دعا به کلیسا می‌رفتید، متوجه می‌شدید که آنها برای آن مرد جوان ثروتمند دعا می‌کنند. وقتی علت را می‌پرسیدید، می‌گفتند: «او برگشته است، ایمانش سرد شده، علاقه خود را از دست داده است.» ولی در واقع او برنگشته است. او حتی مسیحی نبوده که بخواهد برگردد. مصیبت اینجا است که اگر بار دیگر کسی پیدا می‌شد و می‌کوشید با او در مورد مسیح صحبت کند، احتمالاً آن جوان به او می‌گفت: «نه حرفش را هم نزن. متشکرم. یک بار سعی کردم ولی فایده‌ای نداشت.»

مردی که نزد عیسی رفت و تقاضای خود را مطرح کرد، در هنگام برگشتن هیچ شکی برایش باقی نمانده بود. او فهمیده بود که مسیحی نیست. نکوشید از طریق دیگری وارد شود. او در عیسی مسیح نبود و نه عیسی مسیح در او. او وارث حیات جاودانی نبود و این را خوب می‌دانست.

ثروتمند، جوان و حکمران

بیائید با هم در قالب آن جوان ثروتمند وارد شویم و احساسات او را درک کنیم. ما چیز زیای دربارهٔ او نمی‌دانیم، بجز سه چیز: او ثروتمند بود، جوان بود و حکمران بود. اینها تمام چیزهائی است که در مورد او می‌دانیم، بدین جهت است که او را «جوان ثروتمند حاکم» می‌نامیم! وقتی شما در این مورد فکر کنید، هر سه مورد بسیار جذاب هستند. ثروتمند بودن یک مسئله نسبی است و احتمالاً بیشتر ما خواب ثروتمند شدن در استانداردهای جامعه خودمان را می‌بینیم. جوان بودن نیز بسیار جذاب است، بخصوص برای کسانی که چهل سالگی را پشت سر گذاشته‌اند! یکی از زیباترین

تعارف ها این است که به شخصی بگوئید خیلی جوان تر از سن واقعی اش به نظر می رسد. فرمانروا بودن هم جذاب است، کتاب مقدس نگفته که او بر چه کسانی فرمانروا بود، اما هر چه بوده، نشانه این است که دارای مقامی بوده است که به دیگران بگوید چکار کنند و از آنها انتظار اطاعت داشته باشد. به هر حال وقتی این مرد با خودش خلوت نمود و کلاه خود را قاضی کرد متوجه مشکل بزرگی در زندگیش شد: گرچه او ثروتمند و جوان و فرمانروا است، ولی روزی همهٔ این جذابیت ها را از دست خواهد داد. یک روز خواهد مرد. او فهمید که اگر بمیرد، دیگر ثروت بدردش نخواهد خورد و کس دیگری ثروتش را به ارث خواهد برد. او جوان نخواهد ماند و همیشه هم فرمانروا باقی نخواهد ماند. قدرت و نفوذ او به شخص دیگری منتقل خواهد شد. هم چنین فهمید که الزاماً در هنگام پیری نخواهد مرد و ممکن است مرگ در همان سنین جوانی به سراغ او بیاید و همین فردا از روی شتر سقوط کند و بمیرد. پس با خود اندیشید: «مشکل من تنها یک راه حل دارد و آن داشتن یک زندگی پایان ناپذیر است.»

شاید کسی به او گفته بود: آیا تاکنون چیزی راجع به عیسای ناصری شنیده ای؟

– نه! عیسای ناصری دیگر کیست؟

– او یک واعظ است.

– درباره چه چیزی وعظ می کند؟

– زندگی ابدی!

– زندگی ابدی؟!! این درست همان چیزی است که من به آن نیازمندم. اگر مطمئن شوم که به آن می رسم، تمام ترس های من زایل می شود و دیگر به هیچ چیزی نیاز ندارم. باید هر چه زودتر بروم و او را ملاقات کنم. و او چنین

کرد. او در مقابل جمعیت خود را کوچک کرد و به سوی مسیح دوید، به زانو افتاد و نفس زنان گفت: «من نیازی دارم که پاسخش در تو است، چکار باید انجام دهم که برای همیشه زنده بمانم؟» پاسخی که عیسی مسیح به او داد، او را دست خالی روانه کرد. همان طوری که دست خالی آمد، دست خالی بازگشت.

زندگی مسیحی با تسلیم شدن به خداوندی عیسی مسیح شروع می شود. آمدن او به این دنیا، مرگ او بر صلیب و قیام او از مردگان، رویدادهائی بودند برای بنیان ارتباط بین خدا و انسان بر اساس سرسپردگی انسان و خداوندی مسیح: « زیرا برای همین مسیح مرد و زنده گشت تا بر زندگان و مردگان سلطنت کند» (رومیان ۹:۱۴). هم چنین پولس نوشت: «او برای همه مرد تا آنانی که زنده اند، از این به بعد برای خویشتن زیست نکنند، بلکه برای او که برای ایشان مرد و برخاست» (دوم قرنتیان ۱۵:۵). آیا متوجه مشکل اساسی آن فرمانروای جوان شدید؟ او مسیح را می خواست تا خادمش باشد، نه اربابش. او مسیح را می خواست تا نیازش را مرتفع سازد، نه اینکه به او امر و نهی کند. چنین انتظاراتی از مسیح داشتن، تجربه ای خدائی نیست. اگر کسی به سوی مسیح بیاید و بگوید: «من می خواهم که تو نجات دهنده ام باشی، ولی دوست ندارم مالک زندگی من باشی و به من امر و نهی کنی که چکار کنم و چگونه زندگی کنم» این شخص دقیقاً هیچ چیزی از مسیح نخواهد گرفت و اگر ما چنین شخصی را به طریقی به عنوان کسی که مسیحی شده است، قبول می داشتیم، پس باید روزی عیسی مسیح از آن مرد جوان و ثروتمند، عذرخواهی کند! با این وجود، من به هر نقطه جهان که برای موعظه و بشارت سفر می کنم متوجه می شوم که این نگرش در میان بسیاری از ایمانداران متداول شده است. فرضیه ای هست مبنی بر وجود دو نوع

مسیحیت: یکی مسیحی متوسطی که عیسی مسیح را به عنوان نجات دهنده خود قبول دارد، گناهان گذشته اش بخشوده شده و وقتی می میرد به آسمان می رود. اما نوع دیگر مسیحی، آن مسیحی «سوپر دولوکسی» است که عیسی مسیح را نه تنها به عنوان نجات دهنده بلکه به عنوان خداوند و ارباب خود پذیرفته است. بسیاری از موعظه ها در رابطه با عیسی مسیح «نجات دهنده» است و این ویژگی اکثراً با جنبه خداوندیش، یکسان در نظر گرفته می شود، ولی ویژگی نجات بخشی عیسی مسیح، نتیجه نقش او به عنوان خداوند است. موضوع اساسی که ما باید بدان توجه کنیم، نقش عیسی مسیح به عنوان خداوند است، و در نتیجه این ویژگی می تواند کار نجات را نیز انجام دهد.

وقتی ما سخن از «خداوندی عیسی مسیح» می کنیم چه منظوری داریم؟ ما در مورد ارتباطی فاقد تنش که در آن همه چیز بر وفق مراد باشد و هیچ خبری از گناه و گناهکاری نباشد صحبت نمی کنیم. ما حتی در مورد پر شدن از روح القدس آن چنان که معمولاً آن را نشانه ای از شناخت مسیح به عنوان خداوند می گویند، صحبت نمی کنیم. ما از شعور خاصی صحبت می کنیم که منجر به گرایش به او می شود.

شناخت مسیح

وقتی ما صحبت از خداوندی مسیح می کنیم، معمولاً از بُعد ذهنی و درونی سخن می گوئیم ولی کتاب مقدس از بُعد مرئی آن صحبت می کند. کتاب مقدس از خداوندی و اربابی عیسی مسیح به عنوان یک حقیقت قابل لمس صحبت می کند، و این حقیقت زمانی آشکار نمی شود که من به مسیح ایمان بیاورم و خود را به او تسلیم کنم، و هم چنین اگر به او ایمان نداشته باشم، این حقیقت قلب ماهیت نمی دهد و همچنان حقیقت است. خداوندی عیسی مسیح حقیقتی

است بنیادی، خواه به او ایمان داشته باشم، خواه نداشته باشم، خواه خود را به او تسلیم کرده باشم، خواه نکرده باشم. پطرس رسول در روز پنطیکاست، برداشت خود از انجیل را چنین بیان کرد: «پس جمیع خاندان اسرائیل یقیناً بدانند که خدا همین عیسی را که شما مصلوب کردید، خداوند و مسیح ساخته است» (اعمال ۲:۳۶). عیسی مسیح، خداوند و ارباب و مالک ما است. پطرس رسول می گوید، او خداوند است، نه به خاطر اینکه ما او را خداوند خود ساخته ایم، بلکه بدین جهت که خدا، او را خداوند ما نموده است. زندگی، کار، مرگ، رستاخیز و صعود عیسی مسیح به دست راست خدا، نشانه این است و در نتیجه باید به عنوان خداوند با او ارتباط برقرار کنیم.

اگر شما شهروند یکی از ایالت های آمریکا بودید، به صرف اینکه در انتخابات گزینش فرماندار شرکت نکرده اید یا او را انتخاب نکرده اید، نمی توانستید بگوئید من او را به فرماندهی قبول ندارم! توجه داشته باشید! خواه بخواهید، خواه نخواهید، آن فرماندار در اختیاری که به او تفویض شده اعمال قدرت می کند، صرف نظر از اینکه شما او را انتخاب کرده باشید، یا نه. صحبت از این نیست که شما یا دیگران او را به عنوان فرماندار خود برگزیده اید، سخن بر سر این است که آیا شما خود را برای اطاعت و فرمانبرداری از او آماده کرده اید یا نه؟

فرض کنیم شما بگوئید که حاضر به اطاعت از او نیستید. آیا مخالفت شما موجب فسخ قوانینی می شود که او وضع می کند؟ البته که خیر! فرض کنید در جاده ای دارید رانندگی می کنید و متوجه یک علامت رانندگی در جاده می شوید که نوشته است، سرعت بالاتر از ۷۰ کیلومتر در ساعت ممنوع است، ولی شما هوس می کنید با سرعت ۹۰ کیلومتر رانندگی کنید، بنابراین پا را روی پدال گاز فشار می دهید، و ناگهان از آینه پشت سر متوجه یک

اتومبیل سفید می شوید که با چراغ های آبی گردان و آژیرکشان با سرعت صد کیلومتر دارد به شما نزدیک می شود. از شما سبقت می گیرد و به شما علامت می دهد که توقف کنید. شما هم متوقف می شوید و دو پلیس راهنمائی از اتومبیل پیاده شده به سوی شما می آیند. یکی از آنها می پرسد: می دانید با چه سرعتی رانندگی می کردید؟

– بله، ۹۰ کیلومتر در ساعت.

آن پلیس با قبض جریمه در یک دست و قلم در دست دیگر می گوید: ولی شما در خطی با سرعت ۹۰ کیلومتر حرکت می کنید که سرعت مجاز آن ۷۰ کیلومتر در ساعت است.

– بله درست است، ولی من یک سؤال از شما دارم، چه کسی مقرر کرده که من در این اتوبان بزرگ بیشتر از ۷۰ کیلومتر رانندگی نکنم؟

– این یک مصوبه حکومتی است و قانون آن بوسیله هیئت حاکمه این کشور وضع شده است.

– بسیار خوب، پس من ملزم به اطاعت از آن نیستم، من به این نمایندگان و حاکمان کشور رأی نداده ام و با این قانون هم موافق نیستم.

آیا با این اظهارنظر از جریمه شدن معاف می شوید؟ البته که خیر! قانون یک کشور پایدار و قابل اجراء است، خواه با آن موافق باشید یا مخالف. و اینجاست که علی رغم اعتراض خودتان باید بر حسب وظیفه عمل کنید و چنانچه از پرداخت جریمه خودداری کنید به زندان خواهید رفت. حکومت و قوانین کشور شما به صورت یک واقعیت مشهود به ملت تحمیل شده است، و موضوع مهم این نیست که شما به آن رأی داده باشید یا نه، یا با آن موافق یا مخالف باشید، بلکه مهم این است که چگونه خود را آماده می کنید که به قدرت آن سر فرود آورید.

به همین ترتیب خداوندی عیسی مسیح نیز باید به عنوان واقعیتی مشهود شمرده شود. عیسی مسیح بدین دلیل خداوند نیست که ما او را خداوند کرده باشیم، بلکه به این دلیل خداوند است که خدا او را خداوند کرده است. خواه من شخصاً این حقیقت را قبول داشته باشم یا نداشته باشم، تاریخ جهان به سوئی می رود که در پیش پای مسیح به پایان برسد و به او پاسخگو خواهد شد. پولس رسول می گوید: «از این جهت خدا نیز او را به غایت سرافراز نمود و نامی را که فوق از جمیع نامها است بدو بخشید، تا به نام عیسی هر زانوئی از آنچه که در آسمان و بر زمین و زیرزمین است خم شود» (فیلپیان ۲:۹-۱۰). کتاب مقدس به ما تعلیم می دهد که خداوندی مسیح به صورت حقیقتی بنیادی تا آنجا گسترش می یابد که تمامی زندگان، آن را خواهند شناخت. اهمیت انجیل در این است. ما انجیل را به خاطر اینکه مؤثراست، موعظه نمی کنیم، بلکه به این دلیل که واقعی است. همه باید مسیحی شوند، نه به خاطر برآورده شدن نیازهای زندگی شان، بلکه بدین جهت که عیسی مسیح حقیقت ناب و ارباب و خداوند است. اگر ما انجیل را فقط به خاطر تأثیرش موعظه کنیم، آن را با بسیاری از عوامل دیگری که ادعا می شود مؤثرند، مقایسه کرده ایم. اگر ما انجیل را فقط بدین سبب که احتیاجات انسان را برآورده می کند، موعظه کنیم، به کسانی که تصور می کنند می توانند بر مشکلات و مسائل زندگی خود فایق آیند، هیچ چیزی نگفته ایم. انجیل مهم است، چون که واقعیت دارد. یک روز، تاریخ به این حقیقت آگاه خواهد شد که عیسی مسیح خداوند است و دعوت ما امروز این است که این درک هم اکنون حاصل شود. پذیرفتن این حقیقت در آزادی کامل و به طور اختیاری بهتر است تا اینکه روزی بیاید که دیگر فرصت انتخابی وجود نداشته باشد.

بحث ما نه پذیرفتن عیسی مسیح به عنوان خداوند و ارباب، بلکه فرمان پذیری از او به عنوان خداوند است. این امکان وجود دارد که ما قدرت حاکمه را دوست نداشته باشیم، ولی ناچاریم آن را اطاعت کنیم چون واقعیتی مطلق است. این امکان وجود دارد که ما قدرت عیسی مسیح را گردن ننهیم، ولی با این وجود همراه با تمامی نژاد بشر تحت تسلط او هستیم و یک روز با شرمندگی زیاد این حقیقت را خواهیم فهمید. ما تنها یک گزینه در پیش داریم و آن عیسی مسیح است، خواه با آزادی و اختیار مطیع او شده باشیم خواه با اجبار، چون سرانجام خداوند می گوید: «به حیات خودم قسم که هر زانوئی نزد من خم خواهد شد و هر زبانی به خدا اقرار خواهد نمود» (اشعیا ۲۳:۴۵). ولی اگر تا آن روز صبر کنیم، آخرین کاری که باید انجام دهیم اقرار به خداوندی عیسی مسیح است! مسیحی شدن شامل تابعیت اختیاری خداوند در همین لحظه است.

دیدگاهی در مورد او

بر اساس حقیقتی که باید در مورد مسیح مکشوف شود، لازم است که دیدگاه درستی نسبت به او اتخاذ کنیم. این موردی بود که جوان ثروتمند حکمران با آن مواجه شد. با شناخت عیسی مسیح به عنوان خداوند ما باید از حق انحصاری او مبنی بر حاکمیت بر زندگی خودمان آگاه شویم و با توجه به اهداف او، نقشه های او و کسب رضایت او، خود را در بست به او اختصاص دهیم.

قبل از اینکه ازدواج کنم، چندین دختر بودند که احتمال داشت با یکی از آنها ازدواج کنم. افزون بر دو میلیارد نفر زن در جهان زندگی می کنند، بسیاری از آنها ازدواج کرده اند، برخی بسیار جوان و عده ای بسیار پیر هستند. فرض کنیم که از میان این تعداد زنان، امکان ازدواج من با یک در صد آنها

متحمل بود (یعنی از هر هزار زن یکی امکان داشت با من ازدواج کند). پس من دارای دو میلیون امکان بودم و فقط یک انتخاب! به هر حال روزی آمد که عاشق دختری به اسم هیلاری شدم و از او تقاضا کردم با من ازدواج کند. او با خوشحالی تقاضای مرا پذیرفت، وقتی با هم ازدواج کردیم، من نزد او خود را متعهد کردم که «بقیه زنان را فراموش کنم و تا زمانی که زنده هستم، متعلق به او باشم.» حساب کنید چند امکان را از دست دادم. ناگهان یک میلیون و نهصد و نود و نه هزار و نهصد و نود و نه امکان ازدواج برای من و آنها از دست رفت. همهٔ آن امکانات را از ذهن خود پاک کردم و هیلاری را به عنوان همسر خود برگزیدم و نسبت به او متعهد شدم.

این مرحله تصویری از آن نوع ارتباطی است که از طریق آن می توانیم به عیسی مسیح بپیوندیم. به او این حقوق انحصاری داده شده که در زندگی ما اعمال قدرت نماید و ما را از هر مورد دیگری جز خودش (حتی امور خوب) محروم کند. بدین جهت است که می گوید: «اگر کسی نزد من آید و پدر و مادر و زن و اولاد و برادران و خواهران، حتی جان خود را نیز دشمن ندارد، شاگرد من نمی تواند بود» (لوقا ۲۶:۱۴). مراد از این عبارت این نیست که دوست داشتن مادر، همسر و فرزند و برادر و خواهر کار اشتباهی است. قطعاً این طور نیست! این علائق خانوادگی بسیار خوب و درست می باشند و بهترین ارتباطی هستند که در روی زمین وجود دارند. ولی عیسی بر تمامی خوبی ها و درستی ها، همان طور که بر تمام بدی ها ارجحیت دارد.

روزی که با هیلاری ازدواج کردم، با او در مورد خوب بودن یا بد بودن زنان این دنیا که ممکن بود با یکی از آنها ازدواج کنم، صحبت نکردم، بلکه تشخیص دادم که آن روز جایگاهی در زندگیم پیدا کرده که فراسوی هر نوع ارتباط انسانی دیگر است که من تا آن روز داشته ام. به هر حال طبیعت منحصر

به فرد ازدواج، بیانگر این نیست که هرگز تنش، سوء تفاهم یا کشمکشی در زندگی به وجود نخواهد آمد. در ارتباطی تنگاتنگ مثل ازدواج، موارد غیر قابل اجتنابی وجود دارند. گاهی لازم می‌آید زوجین از هم عذرخواهی کنند و مرزهائی را که موجب جدائی آنها شده ویران کنند، ولی تعهد به قوت خود باقی است و ارتباط آنها روال سابق خود را حفظ می‌کند. به همین ترتیب در ارتباط ما با عیسی مسیح، تسلیم شدن به او بدین معنی است که او دارای چنان جایگاه والائی در قلب ما است که هیچ فرد دیگری نمی‌تواند جای او را بگیرد. ولی این بدین معنی نیست که دیگر مشکلی نخواهد بود و کشمکش و گناه و کوتاهی ها مرتفع خواهند شد. بروز این موارد در زندگی اجتناب ناپذیر است. یوحنا خطاب به مسیحیان چنین نوشته است: «اگر گوئیم که گناه نداریم خود را گمراه می‌کنیم و راستی در ما نیست» (اول یوحنا ۸:۱). ولی هرگاه گناه کنیم و به آن اعتراف کنیم و گناه خود را بپذیریم از دیدگاه خداوند بخشیده می‌شویم. با وجود کوتاهی های ما، این ارتباط به قوت خود باقی است، ولی باید در آنچه می‌گوئیم و آنچه انجام می‌دهیم هدف ما در زندگی کسب رضایت خدا و خدمت به او باشد.

غالباً از من می‌پرسند: «برای مسیحی شدن از چه چیزهائی باید صرف نظر کنم؟» پاسخ من به این قبیل پرسش ها معمولاً این است که «بستگی دارد...» پاسخ لازم به این سؤال پاسخی است که هم سؤال کننده را فراری ندهد و هم اشاره‌ای باشد به آنچه که برای ما ناشایست است و پاسخ لازم به این سؤال، «همه چیز است» که دربرگیرنده اهداف فوق است، چون که عیسی مسیح گفت: «پس همچنین هر یک از شما که تمام مایملک خود را ترک نکند، نمی‌تواند شاگرد من شود» (لوقا ۳۳:۱۴). آیه فوق بدین معنی نیست که عیسی مسیح همه چیز را از من می‌گیرد، بلکه بدین مفهوم است که هرچه دارم

تحت قدرت او قرار می‌گیرد و به خاطر پیشبرد اهداف خودش از آن استفاده می‌کند، در غیر این صورت نمی‌توانم شاگرد او باشم. آن چنان که بعضی اوقات می‌شنویم، تمیز بین مسیحی بودن و شاگر بودن بر اساس این عقیده نیست که شاگردی در سطح عمیق تری قرار دارد. کلمه مسیحی از ابتدا به شاگردان عیسی مسیح اطلاق شد: «شاگردان نخست در انطاکیه به مسیحی مسمی شدند» (اعمال ۲۶:۱۱). تنها کسی حق استفاده از این لقب را دارد که پیرو مسیح باشد، بنابراین اگر من شاگرد نیستم و وظایف شاگردی را انجام نمی‌دهم، مسیحی نیستم.

آیا شاگردی کار سختی است؟ آیا تنها من باید به سهم خود همه چیز را به مسیح بدهم؟ وظیفه او به عنوان خداوند نسبت به من چیست؟ شاید این سؤالات برای شما پیش آمده باشد! حال در این مورد می‌اندیشیم، ولی تمام منافع هیجان انگیز مالکیت مسیح بر زندگی ما وقتی ممکن می‌شود که به بررسی بهای آن و تمایل ما نسبت به پرداخت این بهاء بپردازیم.

۴
خداوندی عیسی مسیح

چند سال پیش با یکی از دوستانم به یک کافه تریا رفتیم تا با جوانانی که در آنجا بودند راجع به عیسی مسیح صحبت کنیم. در آن سال ها کافه تریاها مرکز اصلی تجمع و میعادگاه جوانان بود. من تازه کار بودم و مدت کمی بود که راجع به عیسی مسیح با مردم صحبت می کردم، ولی دوست من بسیار باتجربه بود و من از اینکه همراه او بودم و او به جای من هم صحبت می کرد، بسیار خوشحال بودم. داشتیم با یک جوان حدوداً ۱۶ یا ۱۷ ساله که نشان می داد علاقه مند به سخنان ما است، صحبت می کردیم. دوست من با دقت و ملایمت به او تفهیم کرد که معنی و هدف واقعی زندگی را می شود در عیسی مسیح یافت. صحبت دوست من با آن جوان چند ساعت به درازا کشید و چنین به نظر می رسید که آن جوان آماده شده تا خود را به عیسی مسیح تسلیم کند. دوست من که بدون شک متوجه این تحول در آن جوان شده بود، ناگهان از او پرسید: «با توجه به صحبت هائی که امروز با هم داشتیم، آیا دلایلی وجود دارد که مانع مسیحی شدن شما در همین لحظه باشند؟» جوان چند دقیقه به فکر فرو رفت و سپس به دوست من گفت: «نه. فکر نمی کنم، هیچ دلیلی ندارم.»

من بسیار هیجان زده شدم و در این لحظه دوستم دست بر شانه آن جوان گذاشت و به او گفت: «حالا که حس می کنی مانعی در بین نیست، می خواهم بعضی چیزها را به تو بگویم.» و سپس برای چند دقیقه راجع به بهای مسیحی

شدن صحبت کرد. در مورد لزوم سپردن همه زندگی، آینده، جاه طلبی ها، رابطه ها، دارائی ها و همه چیز دیگر به خدا صحبت کرد و سپس افزود: «دوست من، اگر حالا آماده شده ای تا از همه چیز دست بکشی، عیسی مسیح هم به طور مؤثر در زندگیت وارد عمل می شود.» من که روبروی آن جوان نشسته بودم دیدم که او با شنیدن این اظهارات در جای خود وا رفت، و نه تنها او بلکه من هم با کمال شرمندگی از اظهارات دوستم وا رفتم! دوست من به او نزدیک تر شد و گفت: «هنوز هم فکر می کنی دلیلی برای مسیحی نشدنت وجود ندارد؟» پسر جوان بعد از کمی تفکر گفت: «حالا فکر می کنم دلایلی وجود دارند.» دوستم به او گفت: «در این صورت مسیحی نشو، مگر اینکه با هر یک از آن دلایل کنار بیائی و همه چیزت را به عیسی مسیح تسلیم کنی.» سپس آدرس یکدیگر را گرفتیم و ترتیب ملاقات دیگری را با او دادیم.

وقتی از کافه تریا خارج شدیم من خیلی عصبانی شده بودم و به دوستم گفتم «چکار داری می کنی؟ من دارم از دست تو دیوانه میشم، آن جوان داشت خود را به عیسی مسیح تسلیم می کرد، ولی تو او را آن طور ترساندی!» وقتی جواب او را شنیدم خیلی تعجب کردم: «عیسی مسیح در شرایطی این چنین چه کار کرد؟» من هرگز راجع به آن فکر نکرده بودم، چون که در تعلیم کتاب مقدس زیاد به آن پرداخته نشده بود. جواب من به او بدیهی بود: «او مردم را دعوت می کرد که فوراً او را پیروی کنند.» او گفت: «اشتباه می کنی! عیسی مسیح، هیچ گاه پیروی خود را آسان نکرده بود. اول تقاضای خود را مبنی بر بهای شاگرد بودن به هر کس که مایل به پیروی او بود اعلام می کرد.»

آن شب با هم نشستیم و به مطالعه کتاب مقدس و بخش های مربوط به پاسخ عیسی مسیح به آنانی که می خواستند او را پیروی کنند، پرداختیم. آنچه یاد گرفتیم اعجاب انگیز بود! ما آن جوان حکمران و ثروتمند را دیدیم که

همان طور که با دست خالی پیش عیسی آمده بود، دست خالی برگشت. ما مردی را دیدیم که مشتاقانه به سوی مسیح آمد و تقاضا کرد که او را متابعت کند. پاسخ مسیح به او چنین بود: «روباهان را سوراخ‌ها و مرغان هوا را آشیانه‌ها است، لیکن پسر انسان را جای سر نهادن نیست» (متی ۸:۱۹-۲۰) و او را به بی‌خانمانی خود دعوت کرد. کس دیگری را دیدیم که پیش عیسی مسیح آمد و تقاضای پیروی از او را کرد، ولی مهلتی خواست تا برود و پدر خود را که مرده بود دفن کند و برگردد او را پیروی کند، اما عیسی به او گفت: «مرا متابعت کن و بگذار مردگان، مردگان خود را دفن کنند» (متی ۸:۲۲). پس از اینکه عیسی سخنان فوق را که به اصطلاح «تعلیمات سخت» نامیده می‌شود به زبان آورد، یوحنا نوشت: «در همان وقت بسیاری از شاگردان او برگشته دیگر با او همراهی نکردند» (یوحنا ۶:۶۶). عیسی آنها را صدا نکرد بلکه به سوی آن دوازده نفری که باقی مانده بودند برگشت و به آنها گفت: «آیا شما نیز می‌خواهید بروید؟» (یوحنا ۶:۶۷). من تازه متوجه شدم که عیسی مسیح اصراری نداشت تا نتیجه رسالت خود را مشاهده کند، بلکه او می‌خواست مسئولیتی را که خدای پدر مبنی بر نشان دادن حقیقت به او سپرده بود، به کمال برساند، صرف نظر از اینکه عکس‌العمل دیگران نسبت به او چگونه باشد. او مردم را بیشتر از کسب نتیجه دوست داشت. او آن قدر مردم را دوست داشت که نسبت به آنها روراست باشد و من به این نتیجه رسیدم که پیش از اینکه مردم را دوست داشته باشم، مایل به سیاهی لشکر بوده‌ام.

یکی از جنبه‌های جالب رسالت عیسی مسیح، دیدگاه آمارگرانه او بود که به نظر می‌رسد چندان موفقیت‌آمیز نبود! علت این عدم موفقیت این نبود که فرصت زیادی در اختیار نداشت، یا با تعداد زیادی از مردمان صحبت نکرد. تنها در یک نوبت او با پنج هزار مرد و زن و کودک صحبت کرد و آنها را به

طور معجزه‌آسائی فقط با پنج قرص نان و اندکی ماهی غذا داد. در یک نوبت دیگر او چهار هزار نفر را فقط با هفت قرص نان و اندکی ماهی غذا داد. هر کجا می‌رفت گروه انبوهی به دنبال او راه می‌افتادند تا به موعظه‌های او گوش کنند و شاهد معجزات او باشند. بیماران و دردمندان را به حضور او می‌آوردند و او «همهٔ مریضان را شفا بخشید» (متی ۸:۱۶). از جلیل تا اورشلیم همه او را می‌شناختند. دوستان و دشمنانش دربارهٔ او صحبت می‌کردند. وقتی چند روز قبل از مصلوب شدنش وارد اورشلیم شد، مردمان زیادی بر سر راهش جمع شده به او خوش آمد گفتند و رداهای خود را زیر پای او انداختند و برخی هم شاخه‌های درختان مزارع خود را بریده به زیر قدم‌های او گذاشته و همه فریاد می‌زدند: «هوشیعانا.. هوشیعانا... مبارک باد کسی که به نام خداوند می‌آید. مبارک باد ملکوت پدر ما داود که می‌آید به اسم خداوند. هوشیعانا در اعلی علیین» (مرقس ۱۱:۹-۱۰). با این وجود علی‌رغم آن همه هوراها و تمام کسانی که شفا یافته بودند، علی‌رغم آن گروه عظیمی که به تعلیمات او گوش می‌دادند و کسانی که شاهد معجزات او بودند، عده کمی شاگردی او را پذیرفتند. تخمین تعداد آنها مشکل است، ولی پس از مرگ و رستاخیزش و قبل از اینکه به آسمان صعود کند، کسانی که به عنوان شاگردان عیسی در اورشلیم گرد هم آمدند و منتظر آمدن روح‌القدس بودند، تنها ۱۲۰ نفر بودند. بعد از سه سال خدمت عمومی تعداد ۱۲۰ شاگرد، یعنی هر هفته کمتر از یک شاگرد!

اگر عیسی مسیح در قرن بیستم موعظه می‌کرد و نتیجه کارش چنین می‌بود، خبر قابل توجهی برای رسانه‌های مسیحی فراهم نمی‌کرد. چرا بعد از آن سه سال تنها عده کمی شاگرد پیدا کرد؟ حتی وقتی می‌خواستند او را مصلوب کنند، انتخاب را به عهده مردم گذاشته و با رأی اکثریت محکوم به مرگ

شد. اتفاقاً آن روز مصادف بود با یکی از اعیاد رومیان و مرسوم بود که در آن روز به دستور حاکم رومی یهودیه، یک نفر زندانی آزاد شود. بنابراین پیلاطس به مردم پیشنهاد کرد که از بین عیسی و برابا که شخصی دزد و بدنام بود، یکی را انتخاب کنند تا آزاد نماید و با کمال تعجب مشاهده کرد که مردم برابا را انتخاب کردند و خواستار مصلوب شدن عیسی شدند. پیلاطس از رأی مردم شوکه شد. او تصور می کرد اگر مردم رهائی برابا را بطلبند، غیرعقلانی است.

برابا مردی بود که بسیاری از او می ترسیدند. وقتی او از کوچه ها می گذشت مردم درِ خانه های خود را می بستند، بچه ها را به داخل خانه می بردند و هرگاه برابا وارد شهر می شد، زنان در کوچه ها ظاهر نمی شدند. او مرد شریری بود. احتمالاً عده زیادی فکر می کردند که اگر رومیان برابا را مصلوب کنند، عدالت را اجراء خواهند نمود. ولی پیلاطس این انتخاب را در اختیار آنها گذاشت و آنها هم برابا را انتخاب کردند که از زندان بیرون بیاید و دوباره آزادانه در کوچه ها بگردد و اگر دوست داشت از مردم عذرخواهی کند، ولی عیسی مسیح با رأی اکثریت به جای او مصلوب شود! در حالی که آنها می توانستند مسیح را انتخاب کنند تا دیگر لازم نباشد هیچ کس درِ خانه خود را بر روی او ببندد و هیچ کس در هنگام آمدن او بچه های خود را پنهان نکند، چون که او بچه ها را دوست داشت و بچه ها هم او را دوست داشتند و مردم می توانستند عیسی را در خانه های خود بپذیرند. آنها نیازهای خود را می توانستند به او بگویند و مسیح آنها را درک می کرد. آنها می توانستند بیماران خود را به حضور مسیح بیاورند. او کسانی را لمس کرد که سالیان سال هیچ گاه تاکنون کسی به آنها دست نزده بود. او به هر سو می رفت تا طرد شدگان جامعه را ملاقات کند و در خانه های گناهکاران بدنام غذا صرف کند. خود عادل پنداران از او متنفر بودند، ولی مردم عادی او را دوست داشتند.

وقتی پیلاطس انتخاب عیسی یا برابا را به عهده مردم گذاشت، از رأی آنها به سختی شوکه شد. آنها برابا را انتخاب کردند! و پیلاطس گفت: «اما با این مرد که عیسی نام دارد چکار کنم؟» و جمعیت فریاد زدند: «مصلوبش کن. مصلوبش کن.»

چرا چنین واکنشی به عیسی مسیح نشان داده شد؟ قبل از اینکه عیسی مسیح برای آخرین بار به اورشلیم برگردد، علت آن را در یک مثل بیان کرد. علت این واکنش بسیار ساده بود: «نمی خواهیم این شخص بر ما سلطنت کند» (لوقا ۱۴:۱۹). این یعنی نفی پادشاهی. مردم به سوی مسیح آمدند بدین امید که از او چیزی بگیرند، ولی وقتی که او وفاداری آنها را می طلبید عقب نشینی کردند. مسیح تعداد اندکی را متحول کرد، ولی بسیاری از دشمنانش در پایان رسالتش متحول شدند، زیرا با توجه به مَثَل «سنگ زاویه» یا «سنگ بنا» مردم به تدریج متوجه شدند که پادشاهی مسیح را دیده اند ولی آن را درک نکرده اند. من و شما باید آن را درک کنیم، نه درکی یکباره، بلکه درکی تدریجی.

چرا از خدا می ترسیم؟

چرا بسیاری از انسان ها از خداوندی مسیح در زندگیشان وحشت دارند؟ من با عده زیادی صحبت کرده ام که دوست داشته اند با خدا روراست باشند، ولی از تسلیم نمودن خودشان به او وحشت دارند. زمانی من یک دختر هیجده ساله را با چشمان گریان در یک مدرسه در ولز جنوبی ملاقات کردم و او به من گفت که چقدر مشتاق است خود را دربست در اختیار خدا بگذارد، ولی از آنچه که خدا از او می خواهد، می ترسد. می ترسید خدا او را به کاری دعوت کند که دوست نداشته باشد، می ترسید خدا او را دعوت به ازدواج با کسی

کند که او را دوست نداشته باشد.! اینها مواردی هستند که موجب نگرانی عده زیادی می شوند. خدا برای ما نقشه هائی دارد، ولی ترسی در اینجا نهفته است که مبادا آن نقشه ها، نقشه های خیری نباشند. ترس در اینجاست که خدا یک حرفه را برای شخص خاصی در نظر گرفته باشد که او از آن بیزار باشد، مثل دندان پزشک (من نمی دانم چرا همه دوست دارند دندان پزشک شوند؟) ترس در اینجاست که خدا طرحی را در مورد ازدواج ما کشیده و کسی را برای ما درنظر گرفته باشد، ولی ما نمی دانیم که شخص موردنظر چگونه فردی است. ترس در اینجاست که ازدواج ما نه توأم با عشق، بلکه تحت تأثیر یک اطاعت صرف باشد. نظریه اساسی این است که اگر چیزی هست که کسی آن را نمی پسندد، اراده احتمالی خدا است و اگر چیزی هست که کسی آن را می پسندد، احتمالاً مورد پسند خدا نیست! من این ترس را می شناسم، زیرا خود درگیر آن بوده ام.

به خاطر دارم از شاگردان یک کلاس که سن آنها بین ۱۳ الی ۱۴ سال بود پرسیدم، زندگی چگونه خواهد شد اگر آنها از همین امروز از لحظه ای که از خواب بیدار می شوند تا زمانی که به رختخواب می روند فقط خواسته خدا را انجام دهند. پاسخ ها جالب بودند ولی همه منفی بودند، همراه با ترس و نگرانی از یک نوع زندگی کسل کننده. در آن صورت زندگی چقدر وحشتناک می شود! تنها پاسخی مثبتی که شنیدم این بود: «حداقل این است که هیچ کاری نمی کردیم که غلط باشد.» یکی دیگر نوشته بود: «در آن صورت هیچ تفریحی نداشتیم!» سپس من پرسیدم: «خدای من! این حرف ها را از کجا یاد گرفته اید؟» آنها گفتند: «از مسیحیان!» فهمیدم که آنها واقعاً هیچ شخص مسیحی را نمی شناسند و عقیده آنها از تصویر برنامه های تلویزیونی در رابطه با ضعف و وزن صفتی کسانی سرچشمه گرفته که «پدر» نامیده می شوند،

ولی مانند «مادر» لباس می پوشید، بعضی اوقات بسیار بسیار متفاوت با امور واقعی! بسیاری از انسان ها تصویر وحشتناکی از خدا در ذهن خود دارند و گرچه این اتفاق در مورد جوانان و افراد غیر مسیحی رواج دارد، بسیاری هم که ادعای مسیحیت می کنند، همین ترس را در مورد انجام اراده خدا دارند.

هرگاه ما از نقشه های خدا وحشت داشته باشیم، تنها به این دلیل ساده است که ما به اندازهٔ کافی خدا را درک نکرده ایم! بیشتر ترس های منفی ما از خدا ناشی از این است که خدا را آن طوری که هست نمی شناسیم. وقتی مشغول نوشتن این یادداشت ها هستم، فرزند کوچکی دارم که در حضور افراد خاصی احساس ناامنی می کند و همیشه هم بدین جهت می ترسد و سعی می کند خود را از آنها پنهان کند. فقط یک راه حل برای غلبه بر این ترس وجود دارد و آن این است که فرصتی به او بدهم تا مردم را بشناسد. من معتقدم که بسیاری از مشکلاتی که ما در زندگی مسیحی با آن روبرو می شویم، ناشی از عدم شناسائی کافی خدا است. این مسئله به طور قطعی در زندگی من مصداق پیدا می کند و برای عده فراوانی هم صادق است. حال بیائید به سخنان پولس رسول گوش کنید: «از این جهت این زحمات را می کشم بلکه عار ندارم چون می دانم به کی ایمان آوردم و مرا یقین است که او قادر است که امانت مرا تا به آن روز حفظ کند» (دوم تیموتاوس ۱:۱۲). پولس می گوید از دو چیز مطمئن شده است: (۱) می داند به کی ایمان دارد و (۲) می داند کسی که به او ایمان دارد قادر است او را در آنچه به آن متوکل شده، محافظت کند. باور او به قسمت دوم بر اساس باور به قسمت اول است. شناخت کسی که به او ایمان داریم موجب می شود که به او اطمینان داشته باشیم.

توجه کنید که پولس نمی گوید «می دانم به چه ایمان دارم»، بلکه می گوید «می دانم به کی ایمان دارم.» تمام تفاوت های دنیائی در اختلاف بین آن دو

عبارت فوق است: «می‌دانم به کی ایمان دارم» و «می‌دانم به چه ایمان دارم.» من خوشحالم که ازدواج کرده‌ام، نه به خاطر اینکه بعضی کتاب‌های مفید را دربارهٔ ازدواج خوانده‌ام و می‌توانم یک یا چند سخنرانی در مورد آن ترتیب بدهم، بلکه بدین جهت که همسرم را می‌شناسم. زندگی مسیحی چیزی فراتر از دانستن حقایق و آن شناخت خدا است، و عمق و واقعیت تجربه‌هایمان ارتباط مستقیم با میزان درک ما از خدا دارد. در واقع هر بخش از زندگی مسیحی در شناخت خدا رشد می‌کند. عیسی مسیح زندگی جاودانی را بدین ترتیب تعریف کرد: «حیات جاودانی این است که تو را خدای واحد حقیقی، و عیسی مسیح را که فرستادی بشناسند» (یوحنا ۳:۱۷). زندگی جاوید شیء نیست، بلکه «شخص» است و تنها از طریق شناخت «شخص» قابل دسترسی است و آن شناخت خدا و عیسی مسیح است.

در نتیجهٔ شناخت او است که می‌توانیم حقانیت بخش دوم سخنان پولس را باور کنیم که می‌گوید: «مرا یقین است که او قادر است که امانت مرا تا به آن روز حفظ کند.» دیگر ترسی در مورد آنچه پولس موکول به عیسی مسیح نموده وجود ندارد، چون که «او قادر است آنها را محافظت کند.» اگر من هزاران پوند مازاد بر نیاز در اختیار داشتم، می‌توانستم آن را در بانک بگذارم یا اینکه خودم مواظب آن باشم. اگر آن را به حساب بانکی می‌گذاشتم، این امکان را به بانک می‌دادم که پول مرا محافظت کند و می‌توانستم در مورد آن احساس واقعی و امنیت کنم زیرا متقاعد می‌شدم که بانک می‌تواند، آنچه را که به آن سپرده‌ام محافظت کند.

به هر حال، اگر پولم را به بانک نمی‌سپردم و آن را در خانه و زیر تشک خود می‌گذاشتم، باید همیشه مواظب آن می‌بودم. در این صورت بانک هیچ مسئولیتی در قبال گم شدن آن نداشت، چرا که من به مسئولیت بانک در این

مورد اطمینان نکرده بودم. بانک موظف است از آنچه به او سپرده‌ام مواظبت کند، ولی وقتی به بانک اعتماد نکنم، ناچارم خودم از پولم محافظت کنم.

آنچه را من در دستان عیسی مسیح می‌سپارم، او مسئولیت حفاظت از آن را می‌پذیرد. آنچه را که به او نسپارم ناچار باید خودم از آنها مراقبت کنم. این یک انتخاب ساده است که باید انجام دهیم. اگر من از طرز حفاظت عیسی مسیح از امور زندگیم می‌ترسم، فقط می‌تواند بدین دلیل باشد که یا او را به اندازه کافی نمی‌شناسم یا اصلاً او را قبول ندارم.

نقشه‌های خدا نیکو هستند

شاید نقشه‌های خدا همیشه ما را خوشحال نکنند، ولی هر چه باشند خیریتی در آنها نهفته است! شاید نقشه‌های خدا همیشه دلپذیر نباشند، ولی کامل هستند! پولس رسول ارادهٔ خدا را چنین توصیف کرده است: «ارادهٔ نیکوی پسندیدهٔ کامل خدا» (رومیان ۲:۱۲). وقتی ارادهٔ خدا را در قالب نیکی می‌بینیم و به کاملیت آن اعتراف می‌کنیم، دلپذیری آن را کشف خواهیم کرد. بعضی اوقات خواستهٔ خدا، قوم خدا را که به خود اجازه می‌دهند وسیله‌ای برای تکمیل ارادهٔ او باشند، درگیر دردها و رنج‌ها می‌کند. عیسی مسیح خداوند ارادهٔ پدر خود را بدون در نظر گرفتن ملاحظات شخصی، از طریق تحمل عذاب صلیب با آن طریق ظالمانه، تکمیل کرد. کوتاه زمانی قبل از مصلوب شدنش، در باغ جتسیمانی به شاگردانش گفت: «نفس من از غایت الم مشرف به موت شده است» (متی ۳۸:۲۶). ما باید روراست و واقع بین باشیم. اطاعت خداوند بهائی دارد. اطاعت خداوند ما را به خط مقدم جبههٔ جنگ با شیطان و نیروهایش می‌فرستد و ما از مواجهه با خطرها، اشک‌ها و دردها مستثنی نخواهیم بود. ولی در طی این نبرد، در ماورای رنج‌های لحظه‌ای،

در ماورای سؤال های بی‌جواب و در ماورای زخم های نبرد، خیریتی نهفته که خدا آن را انجام می‌دهد و آن کاملیت است، و وقتی عکس تمام قد آن را ببینیم، شکی در مورد دلپذیر بودن آن وجود نخواهد داشت. اشعیای نبی ناظر این گذرگاه زمان بوده و بخشی از رنج های خداوند ما عیسی مسیح را به تفصیل پیش بینی کرده و نوشته است: «خداوند را پسند آمد که او را مضروب نموده، به دردها مبتلا سازد، چون جان او را قربانی گناه ساخت. آنگاه ذریت خود را خواهد دید و عمر او دراز خواهد شد و مسرت خداوند در دست او میسر خواهد بود. ثمره مشقت جان خویش را خواهد دید و سیر خواهد شد و بنده عادل من به معرفت خود بسیاری را عادل خواهد گردانید زیرا که او گناهان ایشان را بر خویشتن حمل خواهد نمود» (اشعیا ۵۳:۱۰-۱۱). عیسی مسیح خداوند در ماورای شکنجه صلیب، نیّت خدا را دید و از آن رنج ها راضی بود.

خدا هیچ التزامی ندارد به من و شما توضیح دهد که در زندگی ما قصد انجام چه کاری را دارد. بعضی اوقات خدا، چشمه کوچکی از اراده خود را نشان می‌دهد، آن چنان که به مردمان مذکور در کتاب مقدس نشان داد، ولی غیر از آن استثنائات، هیچ توضیح و تشریحی از آسمان به ما نرسیده و ما باید «به ایمان رفتار کنیم نه به دیدار» (دوم قرنتیان ۵:۷).

مردی که به نظر می‌رسد در کتاب مقدس بیشترین درگیری را با امور نادرست داشته، یوسف است که در زندگی درگیر دو مرحله بحرانی شد. او در میان ۱۲ برادر، برادر یازدهم بود و بسیار مورد علاقه پدرش. بدین جهت برادرانش او را دوست نداشتند و نسبت به او حسادت می‌کردند. یک شب هنگامی که یوسف در خواب بود، خدا رؤیائی از آینده‌اش به او داد. او در خواب دید که در صحرا با برادرانش خرمن چینی می‌کند. ناگهان بافه او

ایستاد و بقیه بافه ها در جلو بافه او خم شدند. بار دیگر رویائی دید که رویای اول را تأئید نمود. این بار خورشید وماه و یازده ستاره در مقابل او تعظیم می‌کردند. یوسف ماجرای رویاهای خود را به برادران خود گفت. برداشت آنها از این رویاها این بود که روزی آنها در مقابل او خم خواهند شد. لازم به گفتن نیست که بیان این خواب ها، بر نفرت آنان نسبت به او افزود تا آنجا که تصمیم گرفتند از دست او خلاص شوند. آنها صحنه را طوری ترتیب دادند که یک روز او را همراه خود به دنبال گوسفندان به صحرا ببرند و او را به تاجران برده بفروشند تا او را در بازار برده فروشی مصر حراج کنند. آنها طرح خود را اجراء کردند و سپس پیراهن رنگارنگی را که پدرش برای او دوخته بود از تنش بیرون آورده آن را به خون بزغاله ای آغشتند و آن را به خانه برده به پدرشان یعقوب نشان دادند و به او گفتند که حیوانی وحشی یوسف را دریده است. دل یعقوب شکست و آنها هم علی رغم جرینگ جرینگ بیست سکه نقره ای که از تاجران برده به بهای یوسف گرفته بودند، تظاهر به ماتم نموده اشک تمساح می‌ریختند.

از آن سو، یوسف در مصر به بالاترین پیشنهاد به مردی به نام فوتیفار که فرمانده دسته محافظ فرعون بود، فروخته شد. در آن وقت یوسف هفده سال داشت و نشانه هائی دال بر اینکه «روح خدا در وی بود» (پیدایش ۴۱:۳۸) در او دیده می‌شد. در هر کاری که یوسف انجام می‌داد خدا او را کامیاب می‌کرد. فوتیفار مجذوب او شده بود و او را به سرپرستی خانه‌اش گمارد. امّا همسر فوتیفار بیشتر از او ولی از دیدگاهی متفاوت مجذوب یوسف شد. او سعی می‌کرد یوسف را وسوسه کند و یک روز وقتی یوسف در خانه تنها بود، پیراهنش را در چنگ گرفته او را دعوت کرد تا با او هم بستر شود، ولی یوسف از دست او گریخت و قسمتی از پیراهنش پاره شد و در دست آن زن

باقی ماند. وقتی فوتیفار به خانه برگشت همسرش به دروغ به یوسف تهمت زد که قصد تعرض به او را داشته است. فوتیفار هم خشمگین شد و یوسف را به زندان انداخت. یوسف سال ها در زندان ماند. سیزده سال از زمانی که برادرانش او را به بردگی فروختند گذشته بود و حال ۳۰ سال داشت. فرعون او را احضار کرد تا ببیند می تواند رویای او را تعبیر کند یا نه. فرعون خوابی دیده بود که هیچ کس قادر به تعبیر آن نبود، ولی یوسف به او گفت: «تعبیر آن از من نیست. خدا فرعون را به سلامتی جواب خواهد داد» (پیدایش ۱۶:۴۱). خدا تعبیر خواب فرعون را به او آموخت و او برای فرعون پیشگوئی کرد که مدت هفت سال فراوانی در پیش است و بعد آن مدت هفت سال قحطی خواهد شد و باید در طی سال های فراوانی، غله کافی برای هفت سال قحطی تدارک دیده شود. در نتیجه این تعبیر درست، یوسف به عنوان دومین شخصیت مصر گمارده شد. در طی آن هفت سال فراوانی، یوسف توانست غله کافی برای هفت سال قحطی آماده و در انبارها ذخیره کند. قحطی بسیار گسترده بود و وقتی یعقوب در کنعان شنید که مصر پر از انبارهای غله است، پسرانش را فرستاد تا مقداری غله از مصر خریداری کنند. به محض ورود پسران یعقوب به مصر، آنها را به حضور یوسف بردند. او اینک مردی ۳۹ ساله بود که ۲۲ سال پیش برادرانش او را به عنوان برده فروخته بودند. یوسف به تدریج خود را به آنها معرفی کرد و افزود: «حال رنجیده مشوید و متغیّر نگردید که مرا بدینجا فروختید، زیرا خدا مرا پیش روی شما فرستاد... و الان شما مرا اینجا نفرستادید، بلکه خدا» (پیدایش ۴۵:۵-۸). بعدها وقتی برادران یوسف دچار وحشت شدند که مبادا یوسف انتقام عملی را که در این سال ها نسبت به او انجام داده بودند بگیرد، به آنها گفت: «شما درباره من بد اندیشیدید، لیکن خدا از آن قصد نیکی کرد» (پیدایش

۲۰:۵۰). او در ورای مصیبت های زندگیش دستان خدا و مهمتر از آن نیکوئی خدا را دیده بود.

چه تعجب آور می شد اگر کسی به زندان و سلول انفرادی یوسف می رفت و این آیه را برای او می خواند: «می دانیم که به جهت آنانی که خدا را دوست می دارند و به حسب اراده او خوانده شده اند، همه چیزها برای خیریت ایشان با هم در کار می باشند» (رومیان ۲۸:۸). قطعاً او مستقیماً به گوینده این سخنان خیره می شد. تا آنجا که عقلش می رسید، هیچ چیز برای خیریت او اتفاق نیفتاده بود! بهترین سال های زندگیش در غلامی برای دیگران و به سبب جرم ناکرده در زندان سپری شده بود. در این حال پدرش دور از او، بعد از شنیدن خبر مردنش، دل شکسته شده بود، او احتمالاً از خواننده این آیه می پرسید: «آیا این همه مصیبت ها خیریت هستند؟» در آن لحظه او کل ماجرا را نمی دانست، ولی وقتی سال ها بعد به کنه ماجرا پی برد، توانست بگوید: «لیکن خدا از آنها قصد نیکوئی کرد.»

خدا مسئول جوابگوئی و تشریح آنچه در رابطه با ما انجام می دهد، نیست. بعضی اوقات توضیحی برای آنچه در زندگی ما پیش می آید، وجود نخواهد داشت. ایوب که بیشتر از هر کس دیگری در عهد عتیق متحمل مصائب شدید شد، هیچ نظریه ای مبنی بر اینکه خدا چه نقشه ای برای او دارد، بیان نکرد، و گرچه گفت که نمی تواند خدا را در همه جا و همه وقت ببیند، با این وجود توانست تأئید کند: «آیا نیکوئی را از خدا بیابم و بدی را نیابم؟» (ایوب ۱۰:۲). کار فرجامین خدا خیر است و اثر فرجامین خدا نیکوئی است.

آنچه «خوبی یا خیریت» توصیف می شود، الزاماً برای من خوب نیست. ما باید کار خدا را در کامل شدن پرده نقاشی مشاهده کنیم و نه در تکه هائی از آن، تا بدانیم خدا چه کارهایی در جهت خیریت و رفاه ما انجام داده است.

آنچه خدا با شخص من انجام داده ، نخست برای خیریت خود اوست و سپس احتمالاً به جهت خیریت دیگران و این یعنی خیریت ما، آنگاه که به خاطر منافع خدا و دیگران زندگی می کنیم و نیکوئی و خیریت آنها نگرانی اولیه ما می شود.

من می خواهم واقع بین باشم. تسلیم شدن به خدا بدین معنی نیست که همه چیز رو به آسایش و راحتی می رود. شخص مسیحی از مشکلات معاف نیست. هر چه باشد، او نیز باید برای رویاروئی با آن مجهز شود. او توانسته است بپذیرد که بدون اجازه خدا هیچ اتفاقی برایش نمی افتد، و دیگر اینکه او زندگی می کند و کار می کند نه به خاطر اینکه راحت و آسوده باشد، بلکه بدین خاطر که موثر باشد و به جهت اهداف خدا اهمیت داشته باشد. سختی ها، مشکلات و اشک ها پایان داستان نمی باشند، چون که دست خدا در پاره ای از امور نیکو، کامل و دلپذیر در کار است.

شناخت اراده خدا

فکر می کنم یکی از سؤالاتی که پیش از هر سؤال دیگری بخصوص از طرف مسیحیان جوان از من پرسیده می شود این است که «چگونه می توانم اراده خدا را درک کنم؟» اگر ما می خواهیم خود را به اراده خدا بسپاریم، به نظر نمی رسد که خدا همیشه به ما اجازه دهد که اراده او را به روشنی درک کنیم. آیا بعضی اوقات به این نتیجه رسیده اید؟ شما هدایت و راهنمائی او را می طلبید ولی پاسخ لازم و کافی را نمی گیرید. به هر حال اگر بزرگترین اشتیاق خدا این است که شما اراده او را تکمیل کنید و بزرگترین اشتیاق شما انجام و تکمیل اراده اوست، مشکلی وجود نخواهد داشت، و اگر هم مشکلی در این طریق بوجود آید، از سوی شما است، نه خدا. اراده مخصوص

خدا درباره ما، تنها در اراده قلبی او و برای تمام قومش نهفته است. عهد جدید به چهار مورد خاص اشاره کرده که می توانند به معنی اراده خدا برای من و شما باشند، و به کارگیری این رهنمودهای مخصوص خدا می توانند اراده او را برای زندگی یکایک ما مکشوف سازد.

۱- مقدس باشیم

«این است اراده خدا یعنی قدوسیت شما، تا از زنا بپرهیزید. تا هر کسی از شما بداند چگونه باید ظرف خویشتن را در قدوسیت و عزت دریابد» (اول تسالونیکیان ۴:۳-۴). یکی از معیارهای انجام اراده خدا، جسمی است که به زنا آلوده نشده است. هرگاه در گذشته در محدوده امور جنسی سوء رفتار و گناهی بوده، لازم است بخشوده شده و پاک گردد. جالب است بدانید که بسیاری از گناهان مذکور در کتاب مقدس حاصل تمنیات جسمی است که خارج از کنترل می باشند. اشتها به غذا مانند میل جنسی، می تواند موجب گناه شود. بسیاری از انسان ها از زمان حوّا در باغ عدن تاکنون، به علت شکم پرستی مرتکب گناه شده اند. اشتیاق به خوردن اولین اسلحه ای بود که شیطان برای فریفتن مسیح زمانی که در بیابان تنها بود، بکار برد. یک جسم مقدس الزاماً متعلق به اراده خدا است. پولس رسول به کلیسای روم نوشت: «لهذا ای برادران، شما را به رحمت های خدا استدعا می کنم که بدن های خود را قربانی زنده مقدس پسندیده خدا بگذرانید که عبادت معقول شما است و همشکل این جهان مشوید، بلکه به تازگی ذهن خود صورت خود را تبدیل دهید تا شما دریافت کنید که اراده نیکوی پسندیده کامل خدا چیست» (رومیان ۱۲:۱-۲). رابطه بین بدن پاک و برخورداری از اراده خدا، بسیار روشن است. یوسف این مورد را ثابت کرد.

۲- شاکر باشیم

«در هر امری شاکر باشید که این است ارادهٔ خدا در حق شما در مسیح عیسی» (اول تسالونیکیان ۵:۱۸). این آیه به ما نمی‌گوید که ما باید **برای** تمام موقعیت‌ها شاکر باشیم، بلکه باید **در** تمام موقعیت‌ها شاکر باشیم. ما باید در ماورای موقعیت‌های دشوار، کفایت و مشیّت خدا را ببینیم. خدا همیشه از تمام مشکلات بزرگتر است و خواست خدا این است که ما هرگز از تشخیص ارادهٔ او غافل نباشیم و همیشه برای آنچه که هست و آنچه که انجام داده است از او تشکر کنیم.

۳- نیکو باشیم

«لهذا هر منصب بشری را به خاطر خداوند اطاعت کنید، خواه پادشاه را که فوق همه است، و خواه حکام را که رسولان وی هستند، بجهت انتقام کشیدن از بدکاران و تحسین نیکوکاران، زیرا که همین است ارادهٔ خدا که به نیکوکاری خود، جهالت مردمان بی‌فهم را ساکت نمائید» (اول پطرس ۲:۱۳-۱۵). با انجام اعمال نیکو، حتی در رویاروئی با بی‌عدالتی‌های احمقان، می‌توانیم ارادهٔ خدا را انجام دهیم. و باز هم یوسف این مورد را ثابت کرد. یوسف در خانه فوتیفار به سختی کار کرد و زحمت کشید. «و آقایش دید که خداوند با وی می‌باشد و هر آنچه او می‌کند، خداوند در دستش راست می‌آورد. پس یوسف در نظر وی التفات یافت، و او را خدمت می‌کرد، و او را به خانهٔ خود برگماشت و تمام مایملک خود را به دست وی سپرد» (پیدایش ۳۹:۳-۴). در زمانی که در زندان بود، علی‌رغم اینکه به اتهامی واهی زندانی بود، نیکوئی و خداشناسی خود را همچنان نشان می‌داد، تا جائیکه «داروغهٔ زندان همهٔ زندانیان را که در زندان بودند، به دست یوسف سپرد» (پیدایش

۳۹:۲۲). اگر نیکوئی را در زندگی پیش نگیریم، در آنجا که مسئله پرداخت بهای درک ارادهٔ خدا پیش می‌آید، باز می‌مانیم.

۴- زحمت بکشیم

«پس کسانی نیز که بر حسب ارادهٔ خدا زحمت کشند، جان‌های خود را در نیکوکاری به خالق امین بسپارند» (اول پطرس ۴:۱۹). ارادهٔ خدا این نیست که تمام رنج‌ها و زحمات در زندگی ما تخفیف یابند، زیرا زمانی پیش می‌آید که ارادهٔ خدا بر این قرار می‌گیرد که ما متحمل زحمات شویم. این مسئله در مورد هر شخصی متفاوت است، ولی هرگاه دچار زحمات و مشکلات شویم، خواست خدا این نیست که از آن زحمات شاکی شویم و غرولند کنیم، بلکه باید خود را به خالق خود متعهد بدانیم.

این چهار مورد، موارد خاصی می‌باشند که عهد جدید آنها را به عنوان ارادهٔ خدا برای ما بیان کرده است، رعایت این موارد شامل ما هم می‌شود، ما از آن مستثنی نیستیم. برای کشف ارادهٔ خدا در رابطه با زندگی خصوصی خودمان، لازم است در محدودهٔ ارادهٔ او زندگی کنیم. باید انسان‌های مقدسی باشیم. باید انسان‌های شاکری باشیم. باید انسان‌های خوبی باشیم. باید خود را آماده پذیرش زحمات بنمائیم. در این محدوده است که می‌توانیم ارادهٔ خاص خدا را برای زندگی خصوصی خود کشف کنیم، و در همین محدوده است که مسئولیت ما برای کشف ارادهٔ خدا، متوقف می‌شود. بگذارید توضیح بدهم: در کتاب مقدس هرگز به ما گفته نشده است که از خدا بخواهیم ارادهٔ خود را در رابطه با زندگی شخصی ما، به ما نشان دهد. آیا هرگز متوجه این مسئله شده بودید؟ ارادهٔ خدا وعده‌ای برای ما است، و وظیفهٔ ما این است که شرایطی را که خدا می‌تواند به وعدهٔ خود عمل کند، فراهم سازیم.

سلیمان نبی نوشته است: «در همهٔ راه های خود او را بشناس و او طریق هایت را راست خواهد گردانید» (امثال سلیمان ۳:۶). به ما نگفته نشده است که هدایت او را بطلبیم بلکه باید او را بشناسیم، و او نیز در واکنش به این شناخت، ما را به راههای خود، هدایت می کند. هدایت ما به راه های درست، مسئولیت خدا است و این همان مسئولیت خدائی است که اراده می کند ما را به بهشت خود فرا خواند. آنچه که در این مرحله هدایت نمودن مهم است، این است که خدا هیچ تعهدی نمی دهد که به ما توضیح دهد چه کار دارد می کند. خدا به یوسف وقتی که خواب دید بافهٔ برادرانش در مقابل بافهٔ او خم شده اند، دریچه ای ولو کوچک را در مورد آینده او، بر او گشود و بدون شک یوسف در سال هائی که در زندان بود به زندگی کنونی خود نمی اندیشید، بلکه به آن امور مهمی فکر می کرد که خدا او را بجهت انجام آن مقرر کرده است. وقتی خدا رؤیائی در مورد اهداف خودش در زندگی شما، به شما می دهد، بدین جهت است که حتی در شرایط سخت و موقعیت هائی که تحقق آن اهداف را غیر محتمل می کند، آن را باور داشته باشید. خدا اراده نمود که یوسف به بارگاه فرعون راه یابد و تنها راه تحقق این ارادهٔ خداوند، در پشت درهای زندان بود و تحقق آن، سیزده سال اسارت او را پوشش داد. بر عکس مورد یوسف، خدا هیچ رؤیائی به ایوب نداد تا او بتواند فراسوی آن همه سال های دردناک و مصیبت بار را کشف کند. خدا ممکن است چیزهائی به من و شما بگوید و ممکن هم هست که نگوید. او هیچ التزامی ندارد. ولی در هر بامدادی که از خواب بیدار می شویم باید با شکرگزاری و قبول اینکه این روزی که آغاز شده است در دستان اوست، به سوی او رو کنیم، چون که اهداف خدا آشکارکننده خوبترین ها، برترین ها و دلپذیرترین ها است. شاید امروز درگیرودار یک مصیبت و بلا غافلگیر شویم،

ولی خدا غافلگیر نمی شود. ممکن است نقشه های ما تغییر کند و سرنوشت ما مانند یوسف به یک زندان خارجی منتهی شود، با این وجود، خدا نقشه هائی خود را دارد. ممکن است شما مانند عیسی مسیح، کسی که در آخرین ساعت زندگی دعا کرد: «نه بخواستهٔ من، بلکه به اراده خودت»، بر صلیب رومیان جان بسپارید. ولی می توانید بدانید: اگر امروز بمیرید، در وقت معین مرده اید و آنگاه همه چیز را خواهید دانست - همه چیز!

آیا دانستن این حقایق شما را هیجان زده نمی کند که چنین دیدگاه مثبت و سازنده ای از زندگی، به عنوان بخشی از تجربهٔ معمولی هر شخص مسیحی طراحی شده است؟ اشتیاق ما این است که زندگی های خود را تماماً در اختیار عیسی مسیح بگذاریم و در خدمت او که بما این حق را داده است که خود را مسیحی بنامیم، کاهیده شویم. ما می خواهیم که او بر ما حکومت کند، شما چطور؟ آیا هر روز بر این اساس زندگی می کنید؟

۵
تحول فکری

یک روز یکنفر از کسانی که موعظه مرا شنیده بودند، به من گفت: «موعظه شما مثل این بود که یکنفر یک اتومبیل آخرین مدل و بسیار شیک را به کسی اهداء کند، و در مورد قابلیت ها و ساختمان آن کلی تعریف کند، ولی فراموش کند سوئیچ آن را تحویل دهد.»

قبلاً اشاره کردیم که عیسی مسیح نقطه تمرکز زندگی مسیحائی است. او در قالب یک انسان کامل آنچه را که بایسته یک انسان واقعی بود، نشان داد. پولس رسول در اولین مراسم سخنرانی اش بعد از استقرار کلیسا در روز پنطیکاست، با این سخنان به این حقیقت تأکید کرد: «ای مردان اسرائیلی این سخنان را بشنوید. عیسی ناصری مردی که نزد شما از جانب خدا مبرهن گشت به قوات و عجایب و آیاتی که خدا در میان شما از او صادر گردانید، چنانکه خود می دانید» (اعمال ۲۲:۲). خدا در هیأت انسانی عیسی مسیح کار کرد، و این است تشریح و تفسیر آنچه که عیسی مسیح گفت، انجام داد و بود، آنچنانکه در فصل دوم مشاهده کردیم. و هم چنین دیدیم که کارهای خداوند در زندگی من و شما منشأ ارزش آن نوع زندگی است که ما بدان خوانده شدیم.

ولی این مراحل چگونه تحقق می یابند؟ چگونه خدا در زندگی ما کار می کند؟ من ایمان دارم شما هم مانند آن گروهی که در روز پنطیکاست به سخنان پطرس گوش می دادند، درگیر این سؤالات بوده اید. نویسنده کتاب

اعمال رسولان در رابطه با زندگی، مرگ، رستاخیز، عروج و خداوندی عیسی مسیح چنین می گوید: «چون شنیدند دلریش گشته، به پطرس و سایر رسولان گفتند ای برادران چه کنیم؟» (اعمال ۳۷:۲). بدلیل بسیار ساده ای من این آیه را بسیار جالب می بینم و آن اینکه پطرس به آنها نگفته بود چکار کنند! او به آنها نگفته بود که همه چیز را می خواهد برایشان تشریح نماید. فقط اشاره به پاره ای حقایق در رابطه با عیسی مسیح نمود و این تنها شناخت واقعی آنها از عیسی مسیح بود که نیاز به یک کاری را احساس می کردند.

ما قبلاً گناه را در تمثیل «گم کردن هدف» مورد بررسی قرار دادیم. واژه «گناه» یک واژه نسبی است و بر اساس هدفی قرار دارد که از دست داده ایم. هدف «جلال خدا» است (رومیان ۲۳:۳) و این معنی ذات خدائی است که آن را در قالب صورت انسانی اعلام و آشکار نمود. اینک این جلال در شخص عیسی مسیح و در زندگی او آشکار شده است، و نویسنده رساله به عبرانیان او را «فروغ جلال و خاتم جوهر» خدا، نامیده است (عبرانیان ۳:۱). موعظه پطرس و تشریح شخصیت عیسی مسیح، با دیدگاه آنها در رابطه با «انسان کامل» مغایرت داشت، و همین موجب شد تا خواهان اطلاعات بیشتری در مورد عیسی مسیح باشند.

انسان تنها زمانی که از عیسی مسیح آگاه می شود می تواند نیاز خود را تشخیص دهد. ما تنها از طریق مشاهده جلال خدا در زندگی و شخصیت عیسی مسیح، می توانیم نیاز خود را در چشم انداز آن زندگی مشاهده کنیم و کوتاهی خود را از آن شکوه و جلال تشخیص دهیم. پطرس در اثر تجربه های خود شهادت می دهد که عیسی مسیح او را به «جلال و فضیلت خود» دعوت کرده است (دوم پطرس ۳:۱). به کلامی دیگر این تنها نیکوئی محض و جلال مسیح و تجلی خدا در زندگی مسیح بود که پطرس را چنین مجذوب او

نمود. بدین دلیل است علت بشارت ما به مسیح ـ زندگی او، شخصیت او، کارهای او ـ زیرا تنها وقتی مردم او را ببینند، می‌توانند خود را در نور واقعی او مشاهده کنند و از طبیعت گناه‌آلوده خود و نیازهای خود آگاه شوند. مردم با شنیدن موعظه در رابطه با گناه، بندرت پی به گناه‌کار بودن خود می‌برند. ولی با شنیدن موعظه‌ای درباره عیسی مسیح و مقایسه خود با او می‌توانند گناهان خود را تشخیص دهند.

زمانی یک آگهی تلویزیونی پخش می‌شد که در آن مردی با پیراهنی سفید که با پودر رختشوئی معمولی شسته شده بود، به صحنه می‌آمد. او از پیراهن شسته و رفته و سفید خود خیلی راضی و خشنود بود. سپس مرد دیگری به صحنه می‌آمد که پیراهنش را با پودر رختشوئی موردنظر شسته بود. پیراهن او از سفیدی برق می‌زد و او هم راضی و خشنود به نظر می‌رسید. وقتی که قدم‌زنان به سوی مردی رفت که پیراهنش را با پودر معمولی شسته بود، ناگهان چهره آن مرد در هم رفت، و وقتی تماشاچی آن دو را در کنار هم می‌دید می‌توانست به درستی مشاهده کند پیراهن مردی که در پودر رختشوئی معمولی شسته شده در مقایسه با پیراهن مردی که پیراهنش را در پودر رختشوئی موردنظر شسته بود، خاکستری به نظر می‌رسید! و در اینجا بود که رنگ خاکستری پیراهن او در مقایسه با درخشندگی پیراهن مرد دوم آشکار شد. اگر به مرد اول می‌گفتید: «پیراهن شما خیلی کثیف است»، به سختی اعتراض می‌کرد و شما را متقاعد می‌کرد که پیراهن خود را همان روز صبح به خوبی شسته است. ولی وقتی در کنار آن مردی ایستاد که پیراهنش در پودر مخصوص شسته شده بود، با شرمندگی اعتراف کرد: «من پیراهن کثیفی پوشیده‌ام.»

من شخصی را می‌شناختم که معتقد بود اگر می‌خواهید از انجیل با مردم سخن بگوئید، همیشه باید اول به گناهان آنان بپردازید، و فکر می‌کرد که

مشکل اصلی مردم گناه است و تا مشکل خود را تشخیص ندهند نمی‌توانند داوطلبانه به رفع آن بپردازند. در نتیجه سخنانش با مردم در نهایت منجر به چیزهائی شبیه این می‌شد: «آیا می‌دانی که چه آدم کثیف، هرزه، بوگندو، بیچاره، فاسد و گناهکاری هستی؟» چنین به نظر می‌رسید که او هیچ‌گاه نمی‌خواهد چیزی بیشتر از آن به مردم بگوید و همیشه هم می‌گفت: «دارم به خاطر عدالت زحمت می‌کشم!» بله او چنین تصوری داشت و بقدری بر این ایده اصرار می‌ورزید که من به سلامت روانی او شک کردم! من به این نتیجه رسیده‌ام که هرگاه شما از عیسی مسیح و زندگی او و کار او به مردم بگوئید و برای آنها این فرصت را بوجود بیاورید که بدانند مسیح چگونه زیست، دیر زمانی نمی‌پاید که به شما خواهند گفت: «این را می‌دانید؟ من فکر می‌کنم آدمی کثیف، هرزه، بوگندو، بیچاره و فاسد و گمراهی هستم.» اگر ما عیسی را برای مردم برافرازیم و خود نیز درخشندگی و زیبائی زندگی مسیح را ببینیم، آنگاه است که از خاکستری بودن خود آگاه می‌شویم ـ البته در صورتیکه سیاه نباشیم!

مدتی پیش من به مدرسه‌ای رفتم تا به شاگردان آنجا که میانگین سنی آنها بین ۱۷ تا ۱۸ سال بود، دیداری داشته باشم. این دیدار در حدود یک ساعت و بیست دقیقه ادامه داشت. من گفتگوی خود را با طرح یک سؤال شروع کردم: «مسیح کیست؟» و بدنبال آن شروع به تشریح و توضیح عینیّت مسیح نمودم. سپس در مورد نحوهٔ زندگیش صحبت کردم، در مورد رفتارش با مردم، در مورد اینکه چگونه بیماران را شفا داد و فقیران را حمایت کرد. در مورد اینکه چگونه دستگیر شد و محاکمه شد و سرانجام مصلوب شد و آنگاه زنده شد. از آنجا به بعد ما شروع به بحث در مورد نشانه‌های رستاخیز و مفهوم کنونی آن در مسیح زنده و برخاسته از مردگان، نمودیم. جلسهٔ ما تا ظهر

ادامه داشت. از من دعوت شد تا با عده‌ای از آنها بعد از ناهار در اطاق کوچک کنفرانس صحبت کنم، و در آنجا به گفتگویمان ادامه دهیم. سپس به من گفتند سوپرمارکتی در آن نزدیکی‌ها است و اگر مایل باشم می‌توانم به آنجا رفته و چیزهای بخرم و بخورم و سپس به آنها بپیوندم. از آنجا که در آن نزدیکی‌ها یک اغذیه فروشی نبود، ناچاراً به مقداری چیپس قناعت کردم و بعد از آن به اطاق کنفرانس رفتم. وقتی وارد اطاق کنفرانس شدم دیدم دو نفر زن جوان در آنجا بودند که یکی از آنها داشت گریه می‌کرد. نفر دیگر به محض اینکه وارد شدم به من گفت: «نگاه کن چکار کردی. تو دوست مرا رنجانیدی.» من به آنها نزدیک شدم و از آنها پرسیدم موضوع چیست و چه چیزی باعث ناراحتی آن زن جوان شده است. آن زن جوان در میان قطرات اشکی که بر گونه‌اش جاری بود، با ناله گفت: «چرا این حرف‌ها را زدی که ما اینقدر خود را کثیف احساس کنیم؟ چرا گفتی که همه ما بد هستیم؟» من گفتم، به خاطر نمی‌آورم که چنین حرفی زده باشم، و نه کسی را کثیف نامیده باشم. من اصلاً در کلاس در مورد هیچ کس چنین حرفهائی نزدم. ولی به او یادآوری کردم که من فقط در کلاس راجع به خوبی و مهربانی عیسی مسیح صحبت کردم. در آن لحظه متوجه کل ماجرا شدم. وقتی که داشتم در کلاس صحبت می‌کردم، روح‌القدس واقعیت عیسی مسیح را برای آن دختر آشکار کرده بود، و این مکاشفه دختر را آشفته کرده بود و به این نتیجه رسیده بود که خیلی گناهکار و کثیف است و از خودش بشدت متنفر شده بود. آن دختر در مقایسه زندگی خود بامسیح متوجه گناهان خودشده بود. این اکتشاف قسمتی از وظیفه روح‌القدس است: آگاه نمودن ما از گناهانمان از طریق تمرکز ما برعیسای مسیح خداوند ـ همانی که در رسیدن به ارزش‌های زندگیش کوتاه آمده‌ایم.

اگر من به آن کلاس می‌رفتم و آن جوانان را به خاطر گناهانشان محکوم می‌کردم، آنها مقاومت می‌کردند، از خود دفاع می‌کردند و بسیار آزرده خاطر می‌شدند. عده‌ای می‌گفتند اگر بکوشی استخوانی از سگی بدزدی، احتمالاً به تو حمله می‌کند و پاره پاره‌ات می‌کند، ولی اگر یک استیک آبدار را روی زمین بگذاری، بلافاصله استخوان را رها می‌کند و استیک را می‌قاپد! وقتی روح‌القدس گناهانمان را بر ما آشکار می‌کند، بدین جهت است که باید با آنها مقابله شود، رانده و پاک شوند. ولی وظیفه او این است که «جهان را بر گناه و عدالت و داوری خدا ملزم سازد» (یوحنا ۱۶:۸). وظیفه ما گفتن از مسیح است، نهادن «استیک آبدار» بر زمین و در معرض دید مردم است. وقتی که روح‌القدس گناه را آشکار می‌کند، بدین منظور نیست که ما را محکوم کند یا اینکه ما را شرمنده کند و یا اینکه ما را به شکایت کردن دربارهٔ کثافت‌های خودمان وادارد، بلکه این افشاگری مقدمه‌ای است برای پاک شدن و مجهز نمودن ما برای ارزش‌های تازهٔ زندگی.

وقتی آن جمع در روز پنطیکاست از پطرس پرسیدند «چکار باید بکنیم؟» او پاسخ بسیار روشنی به آنها داد: «توبه کنید و هر یک از شما به اسم عیسی مسیح بجهت آمرزش گناهان تعمید گیرید و عطای روح‌القدس را خواهید یافت» (اعمال ۳۸:۲).

بازگشت کردن

اولین کلامی که پطرس برای هدایت مردم به زبان آورد «توبه» بود. بیان او نباید باعث تعجب ما شود، چون اولین کلامی هم که به عنوان بشارت و موعظه در عهد جدید آمده است. از زبان یحیی تعمیددهنده است که در بیابان یهودیه ظاهر شد و موعظه کرد و چنین گفت: «توبه کنید زیرا ملکوت آسمان

نزدیک است» (متی ۳:۱-۲). و سپس اولین کلمه ای که در یک مراسم موعظه از لب های مسیح بیرون آمد و در عهد جدید ضبط گردید، این بود که: «توبه کنید زیرا ملکوت آسمان نزدیک است» (متی ۱۷:۴). پطرس هم این کلمه سازنده را در روز پنطیکاست، روز تولد کلیسا به زبان آورد و مردم را برانگیخت تا از او بپرسند: «حالا چکار بکنیم؟» و پاسخ این بود: «توبه کنید!» بعدها پولس در موعظه اش در آتن اعلام کرد: «پس خدا از زمان های جهالت چشم پوشیده، الان تمام خلق را در هر جا حکم می فرماید که توبه کنند» (اعمال ۱۷:۳۰). توبه، سپس «حکم» نمودن به آن برای «تمام خلق در همه جا» ـ این است واژه کلیدی در واکنش ما نسبت به خدا. می توان «تمام خلق» را در «همه جا» به «توبه» دعوت کرد و ظاهراً نشانه ای از عدم پذیرش هم مشاهده ننمود، ولی هرگونه اقدامی در این جهت بدون تحقق «توبه»، تلاشی بیهوده است.

من در صحبت هایم با مردم عادی که زندگی مسیحیشان زنده و مؤثر به نظر نمی رسد، به این نتیجه رسیده ام که صحبت کردن درباره توبه، بسیار به آنها کمک می کند. بعد از یک ملاقات عصرانه در اسکاتلند، زن جوان بیست ساله ای به دیدن من آمد. او به من گفت که برای مدت دو سال مسیحی بوده است، ولی حالا علی رغم اینکه مایل است کاری انجام دهد، می بینید مسیح در او هیچ کاری نکرده است. او قبلاً به کلیسا می رفته ولی مانند سایرین، علاقه ای از خود نشان نمی داده است. او کوشیده بود کتاب مقدس را بخواند، ولی به سختی آن را درک می کرد و دعاهای او تنها اصواتی بودند که به سقف خانه برخورد می کردند و بازتابشان به سوی او برمی گشت. او فکر می کرد که مشکلش این است که «انتخاب» نشده است. بنابراین از من تقاضای کمک و همفکری داشت. من به او گفتم، هرگاه مشکلی در ارتباط بین ما و

خدا پیش بیاید، آن مشکل هیچگاه از طرف خدا نیست، بلکه از سوی ما است. و سپس از او تقاضا کردم شمه ای از زندگی خود را به من بگوید. او به من گفت که در یک خانواده مسیحی متولد شده ولی در سن ۱۸ سالگی تصمیم به ترک خانه گرفته است. او در آن زمان مسیحی نبوده و قصدی هم نداشته است که مسیحی شود و از نحوه تربیت و کلیسای خود بسیار شاکی بود.

بعد از ترک خانه به یک پانسیون رفته بود و برای دو سال در آنجا زندگی کرده بود و برای اولین بار در زندگی احساس راحتی و آسودگی می کرد. دیگر هیچکس بیخ گوشش وز وز نمی کرد که چنین و چنان کند، و می توانست آن طوری که دوست داشت زندگی کند. ولی آن دوران آسایش و راحتی خیال دیری نپائید، و بعداً خود را اسیر امور دیگری دید و بعد از دو سال سر و کارش به بیمارستان افتاد. او به من نگفت که چرا به بیمارستان رفته است. ولی زمانی رسید که جداً به تفکر و بررسی زندگی خود پرداخت: دارد به کجا می رود؟ و دارد چکار می کند؟ او خانواده خود را گم کرده بود. سپس به من گفت که به این نتیجه رسیده است که بعضی افراد در گذشته چه در خانه و چه در کلیسا که با آنها بزرگ شده بود، در واقع چیزهائی داشته اند، ولی اینک بیشتر وقت خود را با کسانی می گذراند که چون او پوچ بودند و به من گفت: «در روی تخت بیمارستان به این فکر می کردم که رویهم رفته شاید مسیحیت درست باشد، بنابراین تصمیم گرفتم مسیحی شوم. پس از اینکه از بیمارستان مرخص شدم به سوی خانواده خود رفتم تا از نو شروع کنم.» او سپس از مسیح خواسته بود که نجات دهنده اش شود، ولی حال که به خانه برگشته بود تحول خاصی در زندگی او بوجود نیامده بود. او به من گفت که آیه ۱۷:۵ رساله دوم قرنتیان را باور نمی کند، آنجائیکه پولس نوشته است: «پس اگر کسی در

مسیح باشد، خلقت تازه ای است، چیزهای کهنه درگذشت، اینک همه چیز تازه شده است»، چون آن طور که او فکر می کرد، چیزی تغییر نکرده بود و چیز تازه ای دیده نمی شد و او به عنوان یک «خلقت تازه» تغییر زیادی در خود حس نمی کرد. با شنیدن داستان او فهمیدم که واقعاً عیسی در او و در زندگیش کاری نکرده است و حدس زدم که او واقعاً تولد تازه را نیافته است، زیرا به این نتیجه نرسیده بود که باید توبه کند. من به او گفتم که انگیزه او برای برگشت به خانه، همان انگیزه بوده است که او را وادار به ترک خانه کرده است. او خواهان، تکامل، آزادی و شادمانی بوده است و این خواسته ها ذهن او را پر کرده اند. او معترضانه گفت: «ولی من از مسیح خواستم که به زندگی من بیاید، و واقعاً منظورم این بود.»

من هم مطمئنم همین منظور را داشته است، ولی دلایل او برای نیل به این منظور خوب نبوده اند، او انتظار داشته که مسیح نجات دهنده اش شود. من به او گفتم که عیسی به صرف تقاضای شخصی به زندگی شما وارد نمی شود. مسائلی هستند که تاکنون سدی در مقابل ورود مسیح به زندگی شما ایجاد کرده اند و باید به رفع آنها بپردازید. سپس سعی کردم که آن موانع را از دیدگاه کتاب مقدس برایش نام ببرم. این موانع عبارتند از گناهان، خود اتکائی و استقلال ما. او گفت: «بسیار خوب من فکر نمی کنم مشکلات من این موارد باشند. من آدم بدبختی هستم!»

گفتگوی ما حدود یک ساعت به طول انجامید و در آخر به درستی متوجه مسائل او شدم و به او گفتم: «شاید شما آدم بیچاره ای باشید، ولی چرا؟ بیچارگی شما از جانب خدا است یا کوتاهی خودتان؟ آخر شما به من هیچ چیزی نگفتید که نشانه این باشد که خواسته خدا را برآورده کرده باشید و گرچه از خدا می خواهید شما را راضی کند، من مطمئن نیستم شما هم به

همان اندازه در قید راضی نمودن خدا باشید. مشکل شما ساده است: شما هیچگاه از خود مختاری و گناهان خودتان دست برنداشته اید.»

او مصرانه جوابم داد: «ولی این طور نیست، این خدا است که کار خود را انجام نمی دهد.» من یاد گرفته ام که هیچ وقت با اشخاصی که خدشه ای برعظمت و وفاداری خدا وارد می آورند، همدردی نکنم، زیرا خدا هرگز کوتاهی نمی کند. بحث ما لحظه به لحظه مشکل را آشکارتر می کرد و با توجه به جزئیات کار، این قدر مطمئن شدم که مستقیماً به چشمانش نگاه کردم و گفتم: «تو هرگز توبه نکرده ای و تا توبه نکنی هیچ وقت رابطه زنده ای با خدا نخواهی داشت.» به خاطر نمی آورم تاکنون با کسی آن طور بی پرده صحبت کرده باشم، ولی امیدوارم که او را از خود نرنجانیده باشم. در آن لحظه او بلند شد و گفت: «اگر می خواهید این طور با من صحبت کنید، یک لحظه هم اینجا نمی مانم.» و بلافاصله بدون اینکه نگاهی به عقب بیندازد و خداحافظی کند، اطاق را ترک کرد.

شبان کلیسا هنوز در کلیسا منتظر من بود و من جریان را برای او تعریف کردم و گفتم که چگونه آن خانم عصبانی شد و بدون خداحافظی از آنجا رفت. او هنوز نسبت به صداقت دیدگاه من مطمئن نبود، اما خودش هم علی رغم اینکه چندین بار با او به اندازه کافی صحبت کرده بود، موفق نشده بود او را کمک کند.

عصر روز بعد، پس از پایان موعظه ام در کلیسا آن خانم را در ردیف آخر کلیسا دیدم. در پایان جلسه به دیدنم آمد تا با من صحبت کند. من فکر می کردم آنچه را که لازم بوده به او گفته ام، بنابراین او را به خانم دیگری معرفی کردم که با او صحبت کند. حدود یک ساعت و نیم بعد دیدم آنها نزد من آمدند. آن خانم داشت گریه می کرد و در حال گریه به من گفت: «امشب توبه کردم.» او به من گفت که شب قبل وقتی به خانه رفته است، بسیار از دست من

عصبانی بوده است. ولی واقعیت چیز دیگری بوده و او از ته دل از آن آگاه بود. او شب پیش نتوانسته بود بخوابد، تمام شب را به این جمله فکر کرده بود که: «تو تاکنون توبه نکرده ای.» روزی که برای کارش به داخل قطار رفته است (او میهماندار قطار بود)، صدای عبور چرخ های قطار از روی ریل ها در نظر او، این آهنگ را می نواخته است که «تو تاکنون توبه نکرده ای.» تمام روز را آشفته بوده است. و ناگهان تصمیم به توبه گرفته است و به خدا گفته است که می خواهد دست از خودپسندی های خود بردارد و به او این اختیار را بدهد تا به منظور حصول به نیّت نیکویش در زندگی او کار کند. بله او تازه به کشف این حقیقت رسیده بود که «هر که جان خود را به خاطر من هلاک کند، آن را دریابد» (متی ۱۶:۲۵). او تازه با آن تکامل، هدف و مفهومی که آنهمه بدانها مشتاق بود، پی برده بود. من چندین بار دیگر آن خانم را ملاقات کردم و گاهی به من نامه می نوشت، تا اینکه شنیدم به جنوب شرقی آسیا رفته است تا در مدرسه میسیونری تحصیل کند.

همهٔ ما به همان اندازه به خدا نزدیکیم که می خواهیم. شاید آنچنانکه مایل هستیم نزدیک به خدا نباشیم، در اینصورت است که نیاز بیشتری به نزدیکی به خدا حس می کنیم، ولی عملاً هرگز به آن مرزی که بایسته است نمی رسیم و بهای لازم را نمی پردازیم. توبه پاسخی است که خدا را قادر می سازد که در زندگی ما کار کند. بنابراین اینک لازم است که به تشریح کامل کلمه توبه بپردازیم: منظور دقیق ما از «توبه» چیست؟

تفکر درست

کلمه یونانی metanoeo که «توبه» ترجمه شده از دو کلمه مشتق شده است: meta یعنی «عوض شدن» و nous یعنی «فکر.» پس روشن است که توبه یعنی «عوض شدن فکر.» توبه یک احساس نیست بلکه یک دیدگاه

فکری است، یک مرحله فکری است. کلید شروع کار خدا در زندگی ما، در فکر ما قرار دارد: «هم شکل این جهان مشوید، بلکه بتازگی ذهن خود صورت خود را تبدیل دهید تا شما دریافت کنید که اراده نیکوی پسندیده کامل خدا چیست» (رومیان ۱۲:۲). سلیمان نبی راجع به انسان نوشته است: «زیرا چنانکه در دل خود فکر می کند، خود او همچنان است» (امثال سلیمان ۲۳:۷). می گویند که انسان همان طور نیست که فکر می کند، بلکه همان است که فکر می کند، دوباره به دقت جمله فوق را بخوانید. به کلامی دیگر، آنچه که ما هستیم نتیجه آنچه هست که می اندیشیم. توبه یعنی تغییر تفکر. توبه تنها احساس بدی در رابطه با گناهان من و یا احساس خوبی راجع به خدا نیست، بلکه تغییر فکر من در رابطه با هر دو مورد فوق است.

من یاد گرفته ام که گریستن نشانه درستی از توبه کردن نیست. من کسانی را دیده ام که به خاطر زندگیشان، گناهانشان و کوتاهی هایشان، به تلخی گریسته اند، ولی فکرشان را در رابطه با آن موارد، عوض نکرده اند و در نتیجه علی رغم تمام اشک ها و غم هایشان، عوض نشده اند.

گناه در تفکر انسان، سخاوتمند است. می تواند خوش نما باشد، می تواند خوش منظر باشد و می تواند احساس خوبی بیافریند. در واقع مفهوم وسوسه جذابیت دارد. اگر جذاب نبود، نامش وسوسه نبود. اگر من گناه را دوست نداشتم، با آن مشکلی نداشتم، بلکه مشکل من این است که گناه را دوست دارم، و تنها دلیلی که مرتکب گناه می شوم، این است که یا از آن لذت می برم و یا طریقی به من نشان می دهد، که خارج از طریق متعادل و متعارف و بر اساس شرایط زمان است. این مورد هم حقیقت دارد که ممکن است در هنگام ارتکاب گناه بسیار احساس تأسف و تأثر کنم، ولی هر گناهی که مرتکب می شوم، بدین جهت است که در آن لحظه آن را می خواهم، زیرا به نظرم خوب

می‌آید و احساس خوبی در من می‌آفریند. بدین جهت لازم است برای برگشتن از آن، از قدرت خدا استفاده کنم.

توبه تغییر احساسات در رابطه با گناه نیست (گناه هم چنان جذاب و گیرا است)، بلکه تغییر فکر است. اگر مردم به خاطر گناهانشان اشک بریزند ولی هنوز افکار خود را عوض نکنند، آنها توبه نکرده‌اند. از سوی دیگر، مردم می‌توانند افکار خود را در رابطه با گناه، بدون اینکه قطره‌ای اشک بریزند، عوض کنند، و در این صورت است که توبه کرده‌اند.

اواسط یک کنفرانس یک هفته‌ای بشارتی که توسط «انجمن مسیحیان» در یک کالج برپا شده بود، با یک دانش‌آموز صحبت می‌کردم. او جوانی بود که به خاطر کنجکاوی و شاید بدلیل علاقه‌اش به عیسی مسیح به آن کنفرانس آمده بود. بعد از یک گفتگوی طولانی که تقریباً تمام عصر بطول انجامید، من حس کردم قلب او باز شده و به انجیل علاقه‌مند شده است. قبل از اینکه از او جدا شوم به او گفتم مسیحی شدن بهائی دارد و آن این است که قبل از اینکه هر پاسخی به عیسی مسیح بدهی باید صادق باشی. عصر روز بعد امیدوار بودم او را دوباره ببینم، ولی او به کنفرانس نیامده بود. به هر حال شب بعد خیلی زود به جلسه آمده و به من گفت خیلی در مورد سخنان من فکر کرده است و به این نتیجه رسیده است که نمی‌تواند زندگی خود را دربست در اختیار عیسی مسیح بگذارد و بنابراین تصمیم گرفته است از مسیحی شدن چشم بپوشد. من از صراحت و صداقت و اشتیاق او برای درک حقیقت تشکر کردم، ولی افزودم که مایلم باز هم با او صحبت کنم و ترتیب ملاقات دیگر را برای عصر روز بعد دادیم.

روز بعد در حال نوشیدن قهوه، مجدداً از صداقت و واقع بینی او در رابطه با رویاروئی با بهای مسیحی شدن تشکر کردم، ولی این بار از او خواستم همان

صداقتی را که در رویاروئی با بهای مسیحی نشدن نشان داده است، در رویاروئی با بهای مسیحی شدن نیز بکار ببرد! ما تا اواخر شب صحبت کردیم و در نیمه‌های شب به من گفت: «بسیار خوب! شما مرا متقاعد کردید. اگر آنچه که می‌گوئید واقعیت داشته باشد، ظاهراً شانس انتخاب دیگری ندارم. این طور نیست؟ من دیگر تصمیم گرفته‌ام مسیحی شوم.» من حس کردم که قدری با دلسردی و شاید به قصد خاتمه دادن به این گفتگوی طولانی، تصمیم گرفته است. ما با هم دعا کردیم و او به خدا قول داد که از این لحظه به بعد زندگیش را در اختیار او می‌گذارد. من هنوز مطمئن نبودم که او بتواند به تصمیم خود عمل کند. تصمیم آنی او به نظرم خالی از احساسات و بر اساس عقل بود. ولی من اشتباه می‌کردم. آن شاگرد در همان شب فکر خود را عوض کرد. او فکر خود را دربارهٔ خدا عوض کرد و به خدا اجازه داد که وارد زندگیش شود. او فکر خود را دربارهٔ خودش عوض کرد و اعتراف کرد که با اتکاء به توانائی‌های خود نمی‌تواند آن طوری که خدا می‌خواهد، زندگی کند، و از آن لحظه از صمیم قلب به عیسی مسیح متوکل شد. او فکرش را در مورد گناهانش عوض کرد، گناهانش را به عیسی مسیح اعتراف کرد و از عیسی مسیح تشکر کرد که گناهانش را بر روی صلیب از دوش او برداشته است. می‌دیدم که سخنانش نه بر اساس عقل بلکه بر اساس شیفتگی است و نشانه‌های ایمان را در او دیدم. و این همان بود که انتظارش را داشتم: تعویض دیدگاه! آن جوان سال بعد در مدرسه خود به عنوان رئیس انجمن مسیحی انتخاب شد. حالا که دارم این مطالب را می‌نویسم، او چندی است از کالج کتاب مقدس در جنوب انگلستان فارغ‌التحصیل شده است و به صورت کشیش و مبشر تمام وقت خدمت می‌کند. تا آنجا که من می‌دانم او در مورد گناهانش دچار احساسات نشد، بلکه تنها کاری که کرد فکر خود را در مورد گناه عوض کرد، و این توبه است.

تغییر فکر باید منجر به تغییر رفتار شود. اگر تغییری در رفتار بوجود نیاید، نشانه این است که تغییری در نحوه تفکر ایجاد نشده است. آنچه که انجام می‌دهیم، واقعیت فکر ما را نشان می‌دهد. موقعی که یحیی تعمیددهنده آمد تا مردم را به توبه دعوت کند، ضمن دعوت به توبه، از آنها خواست که فکر خود را عوض کنند.

«به گناهان خود اعتراف کرده و در [رود] اردن از وی تعمید بگیرند» (متی ۳:۶). اعتراف به گناه یعنی صراحتاً اشاره به گناه کردن و نامیدن آن و مخصوصاً نفی و طرد گناه. توبه گرچه یک تغییر دیدگاه عمومی راجع به خدا، خودم و گناه می‌باشد، ولی باید مورد آن کاملاً مشخص باشد که توبه از چیست. نام بردن از گناه موجب می‌شود که آن را بشناسیم. اگر من دروغ می‌گویم، به چه دلیل دروغ می‌گویم؟ آیا می‌کوشم چیزی را پنهان کنم؟ آیا در رویاروئی با حقیقت احساس ناامنی می‌کنم؟ یعقوب حتی ما را تشویق کرده است تا «نزد یکدیگر به گناهان خودمان اعتراف کنیم» (یعقوب ۵:۱۶) و در آن بخش مربوطه از کتابش حتی گفته است که گناه موجب بیماری می‌شود. گناهی که بدان اعتراف نشده و نام برده نشده، در نهایت موجب اختلالات جسمی و روحی شخص گناهکار می‌شود. اعتراف به گناه الزاماً دلیل بخشش نیست، بلکه نوعی درمان است.

«پس ثمرات مناسب توبه بیاورید» (لوقا ۳:۸). توبه باید در تغییر الگوی رفتاری نشان داده شود. یحیی این تغییر رفتاری را در زمینه های مختلف بیان کرد. لوقا نوشته که سه گروه از مردم از یحیی پرسیدند چگونه می‌توانند ثمرات توبه را بیاورند: مردم عادی، جمعی از باجگیران و جمعی از سپاهیان. یحیی در پاسخ آنها به سه جنبه از زندگی آنها اشاره نمود که ثمرات توبه درآن نشان داده می‌شود: زندگی اجتماعی، زندگی کاری و دیدگاه آنها نسبت به پول.

دیدگاه اجتماعی: «مردم از او پرسیدند: چه کنیم؟ یحیی پاسخ داد: هر که دو جامه دارد به آنکه ندارد، بدهد و هر که خوراک دارد نیز چنین کند» (لوقا ۳:۱۰-۱۱). بهترین نشانه دیدگاه واقعی ما نسبت به خدا در دیدگاه ما نسبت به مردم یافت می‌شود. در رابطه با روز داوری، کتاب مقدس اشاره‌ای به این موضوع نکرده است که مردم به خاطر باورهایشان مورد بازخواست قرار گیرند، بلکه عمدتاً از مردمی صحبت کرده است که همیشه به خاطر رفتارشان با دیگران و بخصوص با کسانی که در درجات پائین‌تری از آنها قرار دارند، مورد بازخواست قرار می‌گیرند. ما نمی‌توانیم از آن بازخواست فرار کنیم! و نه اعمال نیکی که انجام داده‌ایم باعث نجات ما می‌شوند، بلکه اعمال نیکوی ما نتیجه نجات ما است و ارزش نجات ما دراثرات آن آشکار می‌شود. در مثل گوسفندان و بزها در باب بیست و پنجم انجیل متی، اساس دعوت گوسفندان مبنی بر برخورداری از «ملکوتی که از ابتدای عالم برای ایشان آماده شده است»، اعمال نیکوی آنها بوده است چون که عیسی مسیح می‌گوید: «زیرا چون گرسنه بودم مرا طعام دادید، تشنه بودم سیرابم نمودید، غریب بودن مرا جا دادید، عریان بودم مرا پوشانیدید، مریض بودم به عیادتم آمدید، در حبس بودم، به دیدن من آمدید» (متی ۲۵:۳۵-۳۶). بر عکس به بزها می‌گوید: «ای ملعونان، از من دور شوید در آتش جاودانی که برای ابلیس و فرشتگان او مهیا شده است. زیرا گرسنه بودم مرا خوراک ندادید، تشنه بودم مرا آب ندادید، غریب بودم مرا جا ندادید، عریان بودم مرا نپوشانیدید، مریض بودم و محبوس، عیادتم ننمودید» (متی ۲۵:۴۱-۴۳). تمام اشاره این مثل در رابطه با این است که دیدگاه واقعی ما نسبت به مسیح در دیدگاه ما نسبت به مردم، نشان داده می‌شود و صداقت و هم چنین توبه ما منوط به رعایت این مورد است.

وقتی مردم از من سؤال می کنند چگونه می توانند نسبت به نجات خود مطمئن باشند، به آنها می گویم نشانه های نجات در الگوهای رفتاری آنان دیده می شود. کتاب هائی نظیر رساله اول یوحنا و یعقوب عموماً به این مورد پرداخته اند. وجدان اجتماعی چیزی افزوده شده بر زندگی مسیحائی نیست که فقط به جهت بشارت و خودنمائی بوجود آمده باشد، بلکه در صورتی که واقعی باشد جلوه ای از کار عیسی مسیح در دل های ما است.

زندگی کاری: «باجگیران نیز برای تعمید آمده بدو گفتند: ای استاد چه کنیم. و یحیی گفت: زیادتر از آنچه مقرر است، مگیرید» (لوقا ۳:۱۲-۱۳). توبه در درستی و صداقت زندگی کاری ما آشکار می شود. در آن دوره از حرفهٔ باجگیری (یا جمع کردن مالیات) سوءِ استفاده های زیادی می شد و باجگیرها معمولاً مالیات دهندگان را سخت تحت فشار قرار می دادند و از آنها اخاذی می کردند. در آن حرفه چنین سوءِ استفاده هایی آسان بود و بدتر اینکه مردم هم آن را پذیرفته و خواه ناخواه تسلیم این ظلم ها شده بودند. برخورد خداوند ما عیسی مسیح با مردی باجگیر به نام زکا و اولین واکنش زکا در ستایش عیسی مسیح، در انجیل چنین آمده است: «الحال ای خداوند، نصف مایملک خود را به فقرا می دهم و اگر چیزی ناحق از کسی گرفته باشم، چهار برابرش را بدو رد می کنم» (لوقا ۱۹:۸). و عیسی مسیح به او گفت: «امروز نجات در این خانه پیدا شد» چون که نشانهٔ نجات او را در تغییر دیدگاهش مشاهده کرد. شخص مسیحی در هر حرفه ای که خدمت می کند باید امین ترین شخص در روی زمین باشد. پولس حتی بردگانی را که به تعداد فراوان در روم بودند، تشویق می کند و می گوید: «به نیّت خاص خداوند را بندگی می کنند، نه انسان را» (افسسیان ۶:۷) منظور او دفاع از برده داری نبود، بلکه می خواست بگوید که رفتار شخص مسیحی چگونه باید باشد، خواه برده و خواه آزاد.

دیدگاه مالی: «سپاهیان نیز از او پرسیده گفتند: ما چه کنیم؟ او جواب داد: بر کسی ظلم مکنید و بر هیچ کس افترا مزنید و به مواجب خود اکتفا کنید» (لوقا ۳:۱۴). دو مورد قبلی نیز شامل این آیه است: رفتار کردن نسبت به دیگران (زندگی اجتماعی) و صداقت حرفه ای (زندگی کاری)، ولی در اینجا اشاره ای به دیدگاه مالی آمده است: «به مواجب خود اکتفا کنید.» پول نقش عمده ای در توبه کردن دارد: «زیرا که طمع ریشهٔ همهٔ بدی ها است که بعضی چون در پی آن می کوشیدند، از ایمان گمراه گشته، خود را به اقسام دردها سفتند» (اول تیموتاوس ۶:۱۰-۱۱). پول، خادمی مفید ولی اربابی ظالم است. آن جوان حاکم ثروتمند از عیسی روی گردانید زیرا نمی خواست به پول خود پشت کند، آنگاه عیسی به شاگردانش که از مکالمه آن دو متعجب شده بودند گفت: «چه دشوار است که توانگران وارد ملکوت خدا شوند» (مرقس ۱۰:۲۳). چه نوید عظیمی است دانستن اینکه هر چه را که برای اجرای نقشه های خداوند لازم دارید، او برای شما تهیه خواهد کرد و توبه کاران یاد می گیرند که قانع باشند. ما می توانستیم یک فصل کامل را به آنچه کتاب مقدس در این باره گفته است اختصاص دهیم، ولی کافیست در اینجا ازقول یحیی تعمیددهنده بگوئیم: «توبه کردن یعنی قانع بودن.»

اینها بخشی از ثمرات توبه می باشند. اینها فرآورده های رفتاری بر اثر توبه می باشند، که منظور نظر خدا می باشد. مسیح خداوند به جهان نیامد تا فقط به او ایمان آوریم و عقاید خود را اصلاح کنیم، بلکه آمد تا بر اساس ایمان واقعی، امکان یک الگوی رفتاری پر ثمر و موردنظر خودش را فراهم آورد. ایمان تنها یک وسیله است، محصول نهائی عمل است. تعویض دیدگاه باید تغییر روش را ببار آورد، در غیر این صورت این تعویض دیدگاه دروغ است و به منزلهٔ همان عمارتی است که «از طلا یا نقره یا جواهر یا چوب یا گیاه یا کاه» (اول قرنتیان ۳:۱۲). که بر بنیانی غیر از عیسی مسیح بنا شود.

۶

بخشش و عدالت خدا

یکی از مدیران یک مؤسسه روان درمانی در یک مصاحبه رادیوئی در شبکه «بی بی سی» آمار عجیبی را بیان کرد مبنی بر اینکه اگر ۵۰ در صد مجرمین از بخشوده شدن جرم خود اطمینان حاصل کنند، همین فردا صحیح و سالم به خانه های خود می روند. موارد بسیار زیادی از سقوط های اخلاقی ناشی از عدم برخورد درست با جرم وجود دارند.

آنچه که مسلم است جرم و گناه مخرب می باشد و ما باید یاد بگیریم با آنها برخورد کنیم. داود نبی سراینده مزامیر، اثرات گناه را طبق تجربه خود بیان کرد، در آنجائیکه نوشت: «هنگامیکه خاموش می بودم، استخوانهایم پوسیده می شد از نعره ای که تمام روز می زدم. چون که دست تو روز و شب بر من سنگین می بود، رطوبتم به خشکی تابستان مبدل گردید» (مزمور ۳۲:۳-۴). گناه سنگین است! گناه، انسان را از پا در می آورد! گناه آزاردهنده است! ولی مسئله این است که چطور با آن برخورد کنیم؟

روان شناسان از دو روش اصلی برای معالجه بیماران خود استفاده می کنند: یکی تعریف جرم به صورتی که حس مسئولیت فردی را در رابطه با جرم در بیمار کاهش دهند. در نتیجه بسیاری از روانشناسان، بیشتر وقت خود را صرف بررسی عوامل بیرونی که موجب برانگیختن احساس گناه در بیمار می شود، می نمایند. عواملی مثل نحوه تربیت، خانواده، والدین، همسایگان، کلیسا، جامعه، هیئت حاکمه و غیره. در این صورت بیماران می توانند عقده

خود را بر سر این عوامل خالی کنند و با سرزنش و لعن و نفرین این علت ها، بار گناه خود را سبک کنند، و شروع به بخشش خود بنمایند و آرام شوند. سپس آنها یاد می گیرند احساس جرم را در خود کاهش دهند، زیرا دیگر جرم نه از ناحیه آنها بلکه برآمده از سایر عوامل است که بر آنها تحمیل شده است. این روش موجب می شود تا احساس آرامش بیشتری کنند و با خود راحت تر کنار بیایند. بدون شک این حداقل اقدامی است که در جهت آرامش آنان بکار برده می شود، ولی عملاً راه حل نهائی مشکل نیست، بلکه استقرار مجدد آن در بعد دیگری است.

راه دیگر مواجه شدن با گناه به عنوان یک حقیقت، مقابله با آن از جایگاه مسئولیت پذیری است. از نقطه نظر مسیحیت، گزینش راه دوم و مسئولیت پذیری منجر به اعتراف به گناه و بخشوده شدن می گردد. این است که بخشش اولین پیامد توبه است. در روز پنطیکاست، بعداز اینکه جمعیت پرسیدند: «ای برادران چه کنیم؟» پطرس جواب داد: «توبه کنید و هر یک از شما به اسم عیسی مسیح به جهت آمرزش گناهان تعمید گردید» (اعمال ۲:۳۸). از این دیدگاه، بخشش یعنی اینکه گناهان ما پاک شده است. اینک ما دیگر برای گناهان گذشته خود «مجرم» نیستیم و آنها دیگر بر ضد ما بکار نمی روند و به عنوان نشانه ای دال بر محکومیت ما مورد استفاده قرار نمی گیرند. پذیرفتن اینکه بخشش یک موضوع کتاب مقدسی و عقیدتی است، ساده است ولی در اینکه در مورد ما مصداق پیدا می کند، ادعای تردیدآمیزی است. نگاه بسیاری از انسان ها به پروسه «بخشش» از بعد عقیدتی است، نه عملی. برای آنها امکان بخشوده شدن دیگران وجود دارد ولی خیلی به سختی می توانند معتقد به بخشوده شدن خودشان باشند.

درتمام این چند سالی که به نقاط مختلف جهان مسافرت کرده و بشارت داده ام و با مردم صحبت کرده ام، از تعداد فراوان مسیحیانی که سال های

سال مسیحی بوده اند ولی هنوز نسبت به بخشش کامل خود، آن طوری که باید و شاید به باور کامل نرسیده اند، متعجب شده ام. آنها مرتباً احساس جرم و گناه می کنند و مورد حمله قرار می گیرند، و بعضی اوقات به جرائم و گناهان خود بارها و بارها اعتراف می کنند، ولی باز هم از بخشش خود مطمئن نیستند.

یک خانم پنجاه ساله نزد من اعتراف کرد که سی سال پیش هنگامی که جوان بوده است مرتکب کار غلطی شده است. او در زمان ارتکاب آن کار غلط مسیحی بوده است و احساس گناه در او با توجه به این حقیقت هر روز تشدید شده است. تمام این سال ها را با احساس گناهی زندگی کرده است که هیچوقت نتوانسته است، خود را از آن حس رها کند. او به من گفت هر شب قبل از اینکه به رختخواب برود به آن گناه کهنه شده سی سال پیش اعتراف می کند، ولی نمی تواند اطمینان حاصل کند که گناهش بخشوده شده باشد. او شخصی بود که مرتباً به کلیسا می آمد ولی هیچگاه نمی خواست مسئولیت خود را در این حس بی ارزش پنداری خود، بپذیرد. چندین بار از او دعوت کرده بودند که در کلاس های یکشنبه کلیسا تدریس کند، ولی با توجه به این حسی که در او بود، بخود اجازه نمی داد که در آن کلاس ها تدریس کند. به اعتقاد او این حس مجرمیت مانع این می شد که برای شوهرش همسری خوب و برای سه فرزندش مادری خوب باشد، و اینک دچار یک نوع بیماری شده است که پزشکان از درمان آن قطع امید کرده اند. به اعتقاد او دلیل این بیماری کاملاً مشخص بود: داوری خدا سرانجام یقه او را گرفته بود. او می پنداشت به آخر خط رسیده است. من تصمیم گرفتم تجربه خود را با بسیاری از افرادی که چون او فکر می کردند و در شرایط او بودند و با آنها صحبت کرده بودم، به آن زن بگویم. شاید شما هم چون او باشید. در ورای ظاهر آرام

بسیاری از مسیحیان، مشکل گناه و جرم حل نشده و بخشوده نشده ای قرار گرفته است. عده ای درگیر این ترس هستند که شاید مرتکب گناهی غیر قابل بخشش شده اند (مراجعه کنید به مرقس ۳:۲۹) و با وجودیکه مسیحی هستند، با ترس تمام در انتظار روز داوری می باشند. من حقایقی را که اینک می خواهم برای شما بگویم، با آن زن در میان گذاشتم.

الزام یا محکومیت

دو کس هستند که دوست دارند با شما در مورد گناهانتان صحبت کنند، یکی روح القدس است و دیگری شیطان. عیسی مسیح در رابطه با روح القدس گفت: «و چون او آید جهان را بر گناه و عدالت و داوری ملزم خواهد نمود» (یوحنا ۱۶:۸). یعنی کار روح القدس این است که بی هیچ تعارفی گناهان را یادآوری می کند. ولی شیطان به طریقه دیگری وارد صحبت می شود. شیطان در مکاشفه ۱۲:۱۰ «مدعی برادران» نامیده شده است و کار او نشان دادن گناه نیست، بلکه محکوم نمودن گناهکار است. آیه فوق ادامه می یابد و معلوم می کند که شیطان «شبانه روز در حضور خدای ما، برایشان دعوی می کند.» به کلامی دیگر، او همیشه در حال دروغ پراکنی در مورد من و شما نزد خدا است تا انگیزه های ما را مخدوش و شخصیت ما را محکوم کند. (برای مثال به ایوب ۱:۹-۱۱ مراجعه کنید که در آنجا شیطان ایوب را متهم کرد که با انگیزه های نادرست خدا را می پرستد). آنچنان که شیطان در حضور خداوند ما را متهم می کند، مطمئناً ما را نیز وا می دارد که به خود اتهام وارد کنیم.

تفاوت بزرگی است بین ملزم نمودن روح القدس به گناه و محکوم نمودن شیطان. محکومیت شیطان هیچ فایده ای در جهت آزاد نمودن ما از قید گناه

ندارد، ولی الزام روح القدس ما را از گناهانمان آگاه می کند و در عین حال راه و امکان بخشیده شدن را به ما نشان می دهد. روح القدس گناهان را نشان نمی دهد تا ما را محکوم کند، بلکه همیشه هدفش از رو نمودن گناهان ما، آزاد نمودن و پاک نمودن ما از گناه است. هرگاه آگاهی ما از گناه دائماً موجب ناامیدی و محکومیت خودمان شود، و هیچ راهی برای خلاصی از آن حس نباشد و هیچ موفقیتی بجز زیستن در آن حس وجود نداشته باشد، آن احساس از شیطان سرچشمه می گیرد. مشکل در اینجاست که بعضی از ما، آمادگی بیشتری برای درک ارزش های شیطان نسبت به ارزش های خدائی داریم! ما آمادگی بیشتری برای شنیدن اخبار بد نسبت به اخبار خوب داریم و اخبار بد را ساده تر می پذیریم. ما بیش از اینکه بخشش را باور داشته باشیم و از آزادی و رهائی از گناه برخوردار شویم، دارای یک دیدگاه منفی ذاتی می باشیم و اکثراً مهیا برای منفی بافی و پذیرش گناه و محکومیت هستیم. من با این سخنان نمی خواهم واقعیت و وخامت گناه را کم رنگ بنمایم، بلکه می خواهم نشان دهم که به آخر خط نرسیده ایم. با گناه می شود برخورد نمود. جرم ها می توانند زدوده شوند!

من خانمی را می شناسم که وقتی رانندگی می کند، هرگاه راننده دیگری بوق می زند، به طور غریزی حس می کند که این بوق خطاب به اوست و حتماً کار خلافی انجام داده است. ممکن است در آن واحد پنجاه اتومبیل در حال تردد باشند، ولی او فکر می کند هر کسی که بوق می زند به او اخطار می کند که دارد کار غلطی انجام می دهد. آیا متعجب می شوید اگر بگویم این خانم مدت های زیادی دچار مشکل بزرگی در طرز تفکرش نسبت به گناه شد؟ او یک مسیحی بود، ولی به عنوان یک انسان همیشه با خود در حال نبرد بود و طبیعتاً چنین می پنداشت که خدا همیشه با او درگیر است. شیطان روی

دیدگاه های منفی سرمایه گذاری می کند و تسلط او بر کسانی که همیشه از گناهان خود ترسان هستند، ساده تر از دیگران است.

شیطان «دروغگو» نامیده می شود، عیسی راجع به او می گوید: «او از اول قاتل بود و در راستی ثابت نمی باشد، از آن جهت که در او راستی نیست. هرگاه به دروغ سخن می گوید، از ذات خود می گوید، زیرا دروغگو و پدر دروغگویان است» (یوحنا ۸:۴۴). دروغ شیطان این است که گناهان ما را که به وساطت خون عیسی مسیح بر صلیب زدوده شد، بخشوده شده و فراموش شده اند، دوباره بقصد محکوم نمودن ما به رخ می کشد. جالب اینجاست که شیطان گناه شخص بی ایمان را که فدیه عیسی مسیح را نپذیرفته است، محکوم نمی کند، چون نیازی به این کار نیست زیرا او دروغگو است و گناه خارج از ایمان به عیسی مسیح محکوم و غیر قابل بخشش است. به هر حال آگاه نمودن شخصی که به زیستن در گناهان خود قانع شده است، کاری بیهوده است، شاید هم انگیزه ای باشد برای طلب آمرزش. اما در همان لحظه ای که به عیسی مسیح ایمان آورده و بخشوده می شویم، طبیعت فریبنده شیطان آنچه را که خدا دفن کرده است، بیرون می کشد و از آن به عنوان اسلحه ای برای محکوم کردن و تباه نمودن آزادی و نشاطی که در نتیجه بخشوده شدن گناهانمان به دست آورده ایم، استفاده می کند.

اساس بخشش

یکی از موانع عدم برخورداری ما از بخشش، نبود درک کافی از آن است. چه انگیزه ای در ذات خدا، که ما او را مقدس و عادل می پنداریم وجود دارد که به موجب آن می تواند گناه مرا ببخشاید؟ من در چندین فرصت مختلف که با گروه هائی از مردم صحبت کرده ام و از آنها پرسیده ام که به اعتقاد آنها بخشش

خدا ناشی از رحمت او است یا عدالت او؟ آیا بخشش خدا ناشی از سخاوت و شفقت او و یا اینکه برآمده از حقانیت و عدالت مطلق او نسبت به ما می باشد؟ تعجب‌آور نیست که اکثریت آنها بر این عقیده اند که بخشش خدا ناشی از رحمت او است. ولی اشتباه می کنند! خدا ما را به دلیل عدالت خود می بخشد: «اگر به گناهان خود اعتراف کنیم، او امین و عادل است تا گناهان ما را بیامرزد و ما را از هر ناراستی پاک سازد» (اول یوحنا ۹:۱). اگر خدا بر اساس رحمت خود ما را می بخشید، مصلوب شدن عیسی مسیح ضرورتی نداشت، زیرا مرگ مسیح بر روی صلیب تنها سبب بخشش گناهان توسط خدا است. بخشش خدا در عدالت او امکان می یابد، نه با رحمت او. بگذارید بیشتر توضیح بدهم.

عدالت و رحمت در ذات خود با هم سازگار نیستند. بکار بردن عدالت و رحمت نسبت به یک نفر به طور همزمان برای بخشیدن او، غیر ممکن است. اگر من در دادگاه به خاطر تخطی از سرعت مجاز محاکمه شوم، داور یا قاضی مختار است از یکی از راه های زیر حکم صادر کند. او می تواند با مهربانی با من برخورد کرده و مرا آزاد کند و یا می تواند براساس عدالت خود با من عادلانه رفتار کند و مرا وادار به پرداخت جریمه خطائی که انجام داده ام بنماید. ولی در آن واحد نمی تواند آن دو روش را بکار بگیرد. اگر او بنابر ملاحظات شخصی به من رحم می کرد و مرا آزاد می کرد، نفس عمل و وظیفه خود را نفی می کرد و دیگر نمی توانست عادل محسوب شود و عدالت را بخوبی اجراء نماید. از سوی دیگر اگر او می خواست عدالت را اجراء و اصرار می ورزید که من باید جریمه خود را بپردازم، در آن حال نمی توانست به من رحم کند. ایندو صفت با یکدیگر سازگار نیستند.

قاضی علی رغم تمایلی که به اظهار محبت به من دارد ولی تعهد خود را به عنوان یک قاضی حس می کند و بنابراین بدقت خطاهای مرا محاسبه و بر

اساس آن یک قبض جریمه پنجاه پوندی برایم می نویسد. اقدام او سراسر حاکی از عدالت است و آزاد شدن من مستلزم پرداخت قبض جریمه ای است که صادر کرده است. حالا فرض کنید که قاضی بر اساس رحمت و مهربانی فوق العاده خود، دسته چک خود را از جیب بیرون می آورد و یک چک پنجاه پوندی صادر می کند و جریمه مرا می پردازد. آنچه که در دفتر دادگاه ثبت شده، حاکی از این است که من مرتکب جرمی شده ام که مستلزم پرداخت جریمه ای به مبلغ پنجاه پوند است و این جریمه پرداخت شده است. دیدگاه قاضی نسبت به من از نقطه نظر رحمت و شفقت بوده است و همین دیدگاه او را برانگیخته است که جریمه مرا بپردازد. اینک من از دیدگاه قانون صرفاً به خاطر عمل مشفقانه آن قاضی مهربان، آزاد محسوب نشده ام، بلکه بدین دلیل آزاد شده ام که عدالت اجراء شده است. جریمه پرداخت شده است و من قانوناً آزاد هستم. شاید مثال فوق خیلی ساده باشد، ولی آیا توانستم با این مثل ساده اصل مطلب را برسانم؟ من بر اساس عدالت آزاد شده ام نه بر اساس محبت قاضی!

واقعیت این است که محبت و رحمت خدا نسبت به ما، واقعه مصلوب شدن عیسی مسیح را به یک ماجرای تاریخی تبدیل کرده است: «زیرا خدا جهان را آنقدر محبت نمود که پسر یگانه خود را داد» (یوحنا ۱۶:۳). ولی فرستادن مسیح که بجای ما بر صلیب مرد، اینک بر اساس عدالتی است که خدا در برابر گناهان ما اجراء می کند. پطرس رسول می گوید: «زیرا که مسیح نیز برای گناهان یک بار زحمت کشید، یعنی عادلی برای ظالمان، تا ما را نزد خدا بیاورد» (اول پطرس ۱۸:۳). بدین ترتیب خدا ضمن اجرای عدالت خودش، قانوناً و اخلاقاً خود را ملزم به بخشش ما نمود. این همان بنیادی است که ما بر آن اساس بخشش را پذیرفته ایم و اعلام می کنیم. این مرحله

پیش فرضی بر این باور نیست که گناهان من بخشیده شده است، بلکه بر اساس اعتقاد من به صداقت و عدالت خدا، تحقق می یابد.

بعد از اینکه قاضی جریمه مرا پرداخت می کند و من دادگاه را ترک می کنم، گرچه یک پنی هم نپرداخته ام ولی با این وجود قانوناً و بر اساس عدالت آزاد شده ام و دیگر هیچ کس حق ندارد مرا بازداشت کند و به خاطر راحتی وجدانم مثلاً مبلغ پنجاه پنی از من مطالبه کند. در اینصورت قانون را نقض کرده است، چون که در قانون تاوان خطای من پنجاه پوند مقرر شده است ولی مبلغ اخذ شده پنجاه پوند و پنجاه پنی است و این یعنی نقض قانون. در اینجا دیگر طلب بخشایش لزومی ندارد. اصرار ورزیدن به هر نوع طلب بخشایش یعنی نادیده گرفتن کفایت کار خدا در عیسی مسیح. من دیگر نمی توانم سهمی از جریمه مقرر شده را بپردازم و نیازی هم به این کار نیست. زیرا جریمه به طور کلی پرداخت شده است. بنابراین بر اساس عدالت خدا می توانم بخشوده شوم.

مادام که من بخشش را نتیجه رحمت خدا نسبت به خودم تصور کنم و نه عدالت او، به این نتیجه می رسم که خدا تعهد اخلاقی نسپرده است که مرا برای همیشه ببخشد. بنابراین گرچه گناهان من رحمت او را نسبت به من برانگیخته است ولو که گناهان مرا از قبل بخشیده باشد، شاید دیگر مایل نباشد گناهان آینده مرا ببخشاید. چنین اندیشه ای در پس احساس دائمی مجرم بودن نهفته است. در نتیجه وقتی این دسته از افراد راجع به برخورد خدا با گناهان خود فکر می کنند، از کنار صلیب و اهمیت آن بی تفاوت می گذرند. شیطان به کفایت و تأثیر صلیب حمله می کند، چرا که بر روی صلیب گناه محو و شیطان نابود شد. مصیبت در اینجاست که عده زیادی این مسئله را باور ندارند.

خدا می بخشاید چون که عادل است و بنابراین عدم بخشش خدا بی عدالتی است. تردید در مورد بخشش خدا یعنی تردید کردن درباره عدالت و صداقت او. ما هرگز نباید در این مورد تردیدی به خود راه دهیم.

می خواهم یادآوری کنم که شرایطی برای تجربه بخشش خدا وجود دارند. پطرس رسول می گوید: «توبه کنید... بجهت آمرزش گناهان» (اعمال ۲:‏۳۸). یوحنا می نویسد «اگر به گناهان خود اعتراف کنیم، او امین و عادل است که گناهان ما را بیامرزد و ما را از هر ناراستی پاک سازد» (اول یوحنا ۱:‏۹). عیسی در مراسم سخنرانی کوه زیتون گفت: «زیرا هرگاه تقصیرات مردم را بدیشان بیامرزید، پدر آسمانی شما، شما را نیز خواهد آمرزید. اما اگر تقصیرهای مردم را نیامرزید، پدر شما هم تقصیرهای شما را نخواهد آمرزید» (متی ۶:‏۱۴-۱۵). کتاب مقدس بروشنی گفته است که ما باید به گناهان خود اعتراف کنیم و در حضور خدا از آن توبه کنیم و به همان اندازه که انتظار داریم خدا ما را ببخشاید، دیگران را ببخشائیم. من هرگاه کسی را نبخشم هیچگاه نمی توانم از بخشش خداوند برخوردار شوم. عیسی مسیح بدرستی این مسئله را روشن کرده است و در دعا به ما آموخته است بگوئیم: «گناهان ما را ببخش، زیرا که ما نیز قرض داران خود را می بخشیم» (متی ۶:‏۱۲). بنابراین اگر دیگران را نمی بخشیم، حق نداریم در انتظار بخشش خداوند باشیم. در واقع تمایل ما به بخشش دیگران بخشی از توبه ما است.

گناه نابخشودنی

مسیحیانی وجود دارند که در زندگی دستخوش وحشت عظیمی قرار دارند. این ترس ناشی از این است که فکر می کنند گناهی مرتکب شده اند که قابل بخشش نیست. آنها از روز داوری و فرجام داوری در هراس می باشند، و

درعین حال می ترسند چون که فکر می کنند از نظر اخلاقی صدمه دیده اند و دیگر برای خدا مفید نمی باشند. عیسی مسیح در مورد یک گناه غیر قابل بخشش سخن گفته است و سخن او توسط متی و مرقس و لوقا ضبط گردیده است. بیان واقعه از زبان مرقس چنین است، «لیکن هر که به روح القدس کفر گوید، تا به ابد آمرزیده نشود، بلکه مستحق عذاب جاودانی بود» (مرقس ۲۹:۳). موضوع در اینجا درک ما از مفهوم «کفر به روح القدس است.» مفاد این بیانیه حاکی از انکار مداوم کاتبان از تصدیق کار روح القدس در زندگی عیسی مسیح بوده است. آنها بجای پذیرفتن و تائید اعمال روح القدس در عیسی مسیح، بر این عقیده خود اصرار می ورزیدند که قدرت اعجازانگیز عیسی ناشی از قدرت «بعلزبول» یا رئیس دیوها (شیاطین) است.

درک مفهوم یک عبارت خاص در کتاب مقدس با توجه به مفهوم گسترده آن در کلام خدا بسیار مهم است. اهمیت این مسئله وقتی است که آن عبارت ظاهراً با روح کتاب مقدس منافات داشته باشد. کتاب مقدس با تمام رسالات آن فقط یک کتاب است و سعی ما باید بر این باشد که مفهوم جزئیات را از این کلیت یگانه به دست آوریم و همیشه به خاطر داشته باشیم که مبادا با گزینش یک مفهوم جزئی از این کلیت یگانه، از آن به عنوان ابزاری برای اثبات اموری که واقعیت ندارند استفاده کنیم.

جائی دیگر در کتاب مقدس صحبت از بخششی می شود که فراگیرنده است و شامل تمام گناهان ما می شود. یوحنا نوشته است: «خون پسر او عیسی مسیح ما را از هر گناه پاک می سازد» (اول یوحنا ۷:۱). پولس رسول هم می نویسد: «پس هیچ قصاص نیست بر آنانی که در مسیح عیسی هستند» (رومیان ۸:۱). بسیار مهم است که متوجه این نکته باشیم که هیچ عبارت شرطی و مستثنی کننده ای در این آیات وجود ندارند و هیچگاه مفهوم این

آیات این طور نیست که «خون پسر او عیسی ما را از هر گناه پاک می سازد، بجز گناهان غیر قابل بخشش، که در صورت ارتکاب چنین گناهی، همچنان در گناه باقی خواهیم ماند.» خیر! بخشش گناهان فراگیر و مشمول هر گناهی است و نیازی نیست چیزی بر آن بیفزائیم دال بر اینکه کسی که مرتکب یک گناه غیر قابل بخشش می شود، بخشش او کامل نیست. این مهم را بایدهمیشه در مدنظر داشت.

تنها راه آمرزش گناهان لزوم مرگ عیسی مسیح بر روی صلیب در واکنش به سخنان ملزم کننده روح القدس است. تنها روح القدس می تواند ما را از گناهانمان آگاه کند و راه رهیدن از آنها را از طریق فدیه عیسی مسیح به ما نشان دهد. مقاومت در برابر کار روح القدس هر گونه امکان برخورداری از نجات را منتفی می کند، و این دقیقاً همان کاری است که کاتبان انجام دادند و موجب شد که عیسی با آنها از عدم امکان بخشش سخن بگوید. آنها بقدری در مقابل عیسی مسیح سخت دل بودند که حتی مراحل خارق العاده رسالت او را بجای اینکه به روح القدس منتسب بدانند، ناشی از قدرت دیوها می پنداشتند. مقاومت و کفر گفتن به روح القدس بدین ترتیب، هر گونه امکان را برای برخورداری از نجات برای آنها منتفی می کرد. و این بدین معنی است که گناه غیر قابل بخشش، ارتکاب یک گناه لحظه ای نیست که شخصی مرتکب شده باشد و هیچ گونه امکانی برای رفع و رجوع آن نباشد، بلکه عدم پذیرش و مقاومت در برابر روح القدس و باقی ماندن در آن گناه غیر قابل بخشش و رد کردن هر گونه امکان پاک شدن از گناه می باشد.

بدین دلیل است که شخصی که مسیحی است نمی تواند مرتکب چنان گناهی شود، زیرا پاسخ او به روح القدس، همان روحی که او را قادر ساخته است که مسیحی شود، همچنین او را قادر ساخته است که به گناه محکوم

نگردد. اگر شما به عنوان یک شخص مسیحی درگیر وحشت انجام یک گناه غیر قابل بخشش می باشید، فکر خود را متمرکز به آیه ای که ظاهراً علی رغم مفاد کلی کتاب مقدس شما را محکوم می کند، ننمائید، بلکه به طبیعت و ذات فراگیر بخشش خداوند نسبت به خود بیندیشید. و سپس به این باور خواهید رسید که شما پاک و بی گناه می باشید، آن چنان که هستید.

خدا با گناه ما چه می کند؟

در کتاب مقدس آیاتی تفسیری و بسیار زنده مبنی بر برخورد خدا با گناهان ما وجود دارد. خواندن این آیات بسیار دلگرم کننده و تسلی دهنده می باشد.

«به اندازه ای که مشرق از مغرب دور است، به همان اندازه [خدا] گناهان ما را از ما دور کرده است» (مزمور ۱۰۳:۱۲). در این آیه شاهد تصویر زیبا و پر شکوهی از بخشش خداوند هستیم. در اینجا سخن از دور شدن گناهان از ما به اندازه ای که شمال از جنوب دور است، نرفته است. بلکه صحبت از فاصله بین «مشرق و مغرب» است. شمال و جنوب نقاطی ثابت می باشند ولی مشرق و مغرب ثابت نیستند. اخیراً من پروازی از لندن به ژاپن داشتم. هنگام ترک لندن به سوی شمال پرواز کردیم، سرزمین اصلی انگلستان را پیمودیم و از جزایر اورکنی منتهی علیه شمال اسکاتلند گذشته و به تدریج به قطب شمال نزدیک شدیم. ما به خط مستقیم پرواز می کردیم. مدت زیادی از پرواز ما نمی گذشت که متوجه شدیم از شمالی ترین قسمت آلاسکا گذشته و به سمت جنوب می رویم. در Anchorage به زمین نشستیم، سپس برخاسته و مسیر هواپیما جهت رفتن به توکیو به سمت جنوب غربی تغییر داده شد. بله، شمال و جنوب نقاط ثابتی می باشند، ولی مشرق و مغرب این طور نیستند. شما می توانید در یک سفر هوائی به سمت غرب پرواز کنید و همچنان به

پرواز ادامه دهید و کره زمین را دور بزنید و باز به آن نقطه ای که از آنجا پرواز کرده اید برسید، بدون آنکه به مشرق رسیده باشید. بهمین ترتیب هم می توانید به سمت غرب پرواز کنید و مستقیم پیش بروید و کره زمین را دور بزنید و به نقطه آغاز پرواز برسید، بی آنکه به غرب رفته باشید. نقاطی واقعی به نام مشرق و مغرب وجود خارجی ندارند. فاصله این دو نقطه مفروض چقدر است؟ بیکران! و خدا گناهان ما را به همان اندازه که آن دو نقطه نادیدنی و نابودنی از هم فاصله دارند، از ما دور کرده است! آیا این تصویر باشکوهی نیست؟ ما و گناهانمان از هم جدا شده ایم، به همان اندازه که آن دو نقطه ناسازگار با هم فاصله دارند! بنابراین به عنوان یک گناهکار بخشوده شده، سعی نکنید گناهانی را اینقدر از شما فاصله گرفته اند دوباره احیاء کنید، و قاطعانه در مقابل هر اقدامی که شیطان در جهت محکوم نمودن شما انجام می دهد، مقاومت کنید.

«اینک تلخی سخت من باعث سلامتی من شد. از راه لطف جانم را از چاه هلاکت برآوری زیرا که تمامی گناهانم را به پشت سر خود انداختی» (اشعیاء ۳۸:۱۷). این نیز یک تصویر واقعی است. اگر خدا قادر مطلق است (در همه جا و همه وقت) چنین مکانی که پشت سر او گفته می شود کجاست؟ هر کجا که باشد، آنچنان دور است که خارج از فضا است و در جائی است که آنجا را در عبارت «در ماورای هر چیزی که وجود دارد» تعریف می کنند! شاید شما احساس کنید من دارم خیلی ادیبانه صحبت می کنم و مفهوم ساده تر این آیه این است که خدا دیگر گناهان ما را به حساب نمی آورد و آنها را پشت سر خود می افکند. احتمالاً شما هم درست می گوئید، ولی تصویری که من می بینم، تصویری بیکران از یک فاصله بیکران است، که خدا گناهان ما را از ما گرفته است و به آنجا پرتاب کرده است.

«من هستم که به خاطر خود خطایای تو را محو ساختم و گناهان تو را به یاد نخواهم آورد» (اشعیاء ۴۳:۲۵). خدا قدرت و توانائی بی همتائی دارد. او نه تنها می بخشاید، بلکه فراموش هم می کند یا دقیق تر بگوئیم چیزی به خاطر نمی‌آورد. من از یک نقطه نظر در این مورد گیج شده بودم و چنین استدلال می کردم اگر خدا گناهان ما را فراموش می کند، وقتی ما از گناهان گذشته خود با کسی صحبت می کنیم، ممکن است خدا فکر کند ما دروغ می گوئیم، چون که او همه چیز را فراموش کرده است! به هر حال، واقعیت این است که او فراموش کار نیست ولی به خاطر نمی‌آورد و به آن نمی اندیشد. یعنی خدائی که همه چیز را می داند هرگز آن گناهان مرا به یاد نمی‌آورد و هرگز از من دعوت نمی کند گناهانم را به یاد بیاورم. گناهانم را هرگز به صورت یک اسلحه بر علیه من بکار نمی برد و هرگز مرا به خاطر گناهانم محکوم نمی کند. او دیگر گناهان مرا به یاد نمی‌آورد و با من طوری رفتار می کند که گوئی هرگز گناه نکرده ام. واقعیت این است که ما توانائی بخشش را داریم ولی توانائی فراموش کردن را نداریم.

یک روز در یک کلیسا در نیویورک سیتی وعظ می کردم. کلیسا مملو از جمعیت بود، در نیمه های وعظ بود که مردی که در ردیف آخر پهلوی دیوار نشسته بود، از جای خود بلند شد. نگاهی به صف نشینندگان کرد و چنین به نظر می رسید که قصد بیرون رفتن از کلیسا را دارد، ولی هیچ کس حرکتی نکرد تا او بتواند عبور کند. لحظه ای بعد یکنفر که در پشت سر او نشسته بود از جایش بلند شد و دست بر شانه او نهاد، با صدای بلند که من هم توانستم بشنوم به او گفت: «لطفاً بنشینید، جلوی مرا گرفته اید.» مرد اولی به سوی او برگشت و او هم متقابلاً با صدای بلند گفت: «می خواهم خارج شوم.» دومی گفت: «پس یا برو یا بشین.» مرد اولی مشت های خود را گره کرد و به عقب

برگشت و یقه آن مرد را گرفت و محکم به صورت او کوفت و او را سرنگون کرد و سپس با زانو روی صندلی خود رفت و دست خود را دراز کرد و ضربه دیگری به او زد! دو سه نفر از مردان بلافاصله آن شخص مهاجم رادر میان گرفتند و در آخر دیدم که او با حالت وحشیانه ای با قدم های محکم وارد یکی ازاطاق های پشت کلیسا شد.

در پایان جلسه، آن مرد یادداشتی برای من فرستاد و از من اجازه خواست که وارد کلیساشود و از اینکه نظم کلیسا را مختل کرده است از من معذرت‌خواهی کند. وقتی که او وارد شد و به سمت من آمد، برایم گفت که مشروب نوشیده و نتوانسته بود خود را کنترل کند و رفتار معمولی داشته باشد (از پیش حدس می زدم که مست باشد، ولی رفتارش برایم غیرمنتظره بود!) و از من خواهش کرد که او را ببخشم. من هم او را بخشیدم و همین نیّت را پیش از آنکه از من تقاضا کند داشتم. ولی با کمال تعجب عصر روزبعد درست وقتی که می‌خواستم شروع به موعظه کنم، ناگهان درِ کلیسا با سروصدای زیادباز شد و همان مرد وارد کلیسا شد. صدایی آهسته از درون شنیدم که می گفت: «مواظب باش، بلا نازل شد!» چطور شد؟ چرا؟ مگر من او را نبخشیده بودم؟ بله! من او را بخشیده بودم، ولی فراموش نکرده بودم. اگر نزدیک من می‌آمد، من دقت می کردم فاصله مناسب خود را با او حفظ کنم، مبادا با هوک راست مرا ناک اوت کند! گرچه من ظرفیت بخشش دارم، ولی ظرفیت این را ندارم که ماجرائی را به یاد نیاورم و کاملاً فراموشش کنم. ولی خدا چون من نیست، خدااینچنین کرده است و دارای ظرفیت های لازم برای بخشودن و فراموش کردن است. او به عنوان یک نفر مجرم و گناهکار سابق با من برخورد نمی کند، گذشته هرچه که بوده است و هر جرمی که زدوده شده است، اکنون از نظر او مفهومی ندارد. زمان درگذر است، وخدا طوری با من

و شما رفتار می کند که گوئی هرگز گناهی مرتکب نشده ایم. این است مفهوم بخشایش خدا.

«پس هیچ قصاص نیست بر آنانی که در مسیح عیسی هستند» (رومیان ۱:۸). این است وسعت نادیده انگاشتن گناهان ما توسط خدا! فعل این آیه در زمان حال است ـ همین امروز. دیگر محکومیتی در بین نیست و خدا هیچ چیزی بر علیه ما ندارد. کشمکش تمام شده است. جرم و گناهان برگرفته شده اند و من دیگر محکوم نیستم. به خاطر داشته باشید هرگاه یک شخص مسیحی احساس مجرمیت کند، حس او در اصل یک حس شیطانی است و نه خدائی. باید در رابطه با این مورد مهم در مقابل شیطان ایستادگی نمود.

«محبت در همین با ما کامل شده است تا در روز جزا ما را دلاوری باشد، زیرا چنانکه اوهست، ما نیز در این جهان همچنین هستیم» (اول یوحنا ۱۷:۴). این یک آیه بسیار مهم است. محبت خدا به آن اندازه در زندگی ما متجلی می شود که در روز داوری ترسان و لرزان و هراسان از روبروشدن با خدا، به پیشگاه او نمی رویم، بلکه با فروتنی، شجاعت و اطمینان.چرا؟ آنچنان که یوحنا می گوید میزان محبت خدا نسبت به ما در این حقیقت نشان داده شده است که «در این جهان ما نیز چون او هستیم.» ما در حضور خدای پدر مانند خداوندمان عیسی مسیح عادل و پاک شده خواهیم ایستاد و همان گونه که پدر پسر را خوشامد می گوید و می پذیرد، به من و شما نیز خوشامد می گوید.

جریان چیست؟ آیا این مزیّت را خود به دست آورده ایم؟ البته خیر! ولی در یک روز از تاریخ جهان، وقتی که آسمان سیاه شد و پدر روی از پسر برگردانید و پسر منزه، مقدس و عادل خدا «گناه» شد، تمام پلیدی ها و کوتاهی ها و گناهان من بر شانه های عیسای خداوند قرار گرفت و در عوض تمام نیکی ها و پاکی های او بر من قرار گرفت و من تبدیل به یک گناهکار

بخشوده شده، شدم. پولس رسول چنین گفته است: «زیرا او را که گناه را نشناخت، در راه ما گناه ساخت تا ما در وی عدالت خدا شویم» (دوم قرنتیان ۲۱:۵). چه معامله عجیبی!؟ ترجمه «تفسیری» می گوید: «چون که خدا مسیح بی گناه را گرفت و گناهان ما را بر او ریخت و در عوض عدالت خود را بر ما ریخت. » خدا گناهان ما را از ما گرفت و ما عدالت او را صاحب شدیم! آیا این موضوع شما رامرتعش و فروتن نمی کند؟ به شیطان اجازه ندهید شادی پاک شدن همیشگی گناهتان را ازشما بستاند.

اما شگفتی در اینجاست که بخشوده شدن و زدوده شدن گناه، هدف کامل زندگی مسیحائی نیست! عیسی مسیح به جهان نیامد که فقط ما را پاک کند. پاک کردن ما لازم ومهم است، اما خلاصی از گناه یک مرحله نهائی است و وقتی تحقق می یابد که نیت واقعی بخشوده شدن ما تحقق یافته باشد و چنین است که اینک متحول شده ایم.

۷

روحی که در شما است

منظور از آمدن عیسی مسیح و مرگ او بر روی صلیب چیزی فراتر از زدوده شدن گناهان انسان و بخشش او است. عیسی مسیح آمد تا به یکی از ژرف ترین نیازهای بشریّت، جامه عمل بپوشاند. نیاز انسان تنها بخشوده شدن گناهانش نیست. بشریت گرسنه عدالت و خوبی هاست. آگاهی انسان به تقصیرات و گناهان خودش ناشی از نیاز او به خوب بودن است و استقرار این خوبی ها است که هدف غائی کار عیسی مسیح بر روی صلیب می باشد. عیسی مسیح گناهان ما را می بخشد، و این پاک شدن و بخشوده شدن پایان کار او نیست، بلکه ما رامی بخشد تا امکان آن فراهم شود که از طریق روح القدس در ما زیست کند. آمدن روح القدس، تطهیر درونی انسان است که عملاً او را تبدیل به شخصی مسیحی می کند.

به صرف پاک شدن گناهان کسی مسیحی نمی شود، بلکه حلول روح القدس در درون انسان است که او را مسیحی می کند! پولس رسول می نویسد: «هرگاه کسی روح مسیح را ندارد وی از آن او نیست» (رومیان ۹:۸). اگر من به یک کتابفروشی بروم و یک کتاب پنج پوندی خریداری کنم و در هنگام خروج از کتاب فروشی با یکی از دوستان مواجه شوم و او از من بپرسد چکار می کنی؟ دو حالت ممکن است واقع شود. یا من به او می گویم «پنج پوند خرج کرده ام» که البته پاسخ درستی است ولی من چنین پاسخی به دوستم نمی دهم، یا اینکه می گویم «یک کتاب خریده ام.» اگرمی گفتم پنج

پوند خرج کرده ام، پاسخ من حاکی از نفس عمل نمی بود، چون که مراد از حضور من در آن فروشگاه به دست آوردن کتاب بوده ، نه خرج کردن پول.

به همین ترتیب بخشوده شدن از گناهان مرحله ای اعجاب انگیز و پرشکوه است (و حتی برای یک لحظه به خود جرأت نمی دهیم که از ارزش آن بکاهیم) که در عین حال نه موجب مسیحی شدن ما و نه تمام کننده هدف مسیحی بودن است. بخشوده شدن تنها یک وسیله است برای رسیدن به هدف. بخشوده شدن گناهان، امکان آمدن روح القدس را در زندگی اشخاص بخشوده شده فراهم می کند، تا بدان وسیله عیسی مسیح در شخص مسیح زیست کند وشخصیت و ذات عیسی مسیح در او دیده شود. بسیار تأسف آور است وقتی مسیحیانی را می بینیم که ضمن اینکه همیشه از بخششی که از خداوند یافته اند سپاسگزاری و تشکر می کنند، ولی به دنبال کسب انرژی از روح القدس نیستند تا از هدف بخشوده شدن خودشان بهره مند شوند. این حالت به منزله همان پاسخ اول است ـ خرج کردن پنج پوند و نه خریدن کتاب و حتی فراموش کردن نفس عمل! وقتی عیسی مسیح بر روی صلیب جان داد، نیاز ما به بخشوده شدن را برآورده نمود. ولی وقتی در روز پنطیکاست روح القدس آمد و شرایط لازم برای آمدن مسیح در انسان فراهم شد، نیاز ما به قدرت و خداگونه زیستن برآورده گردید. و درست در همین نقطه است که انسان عملاً مسیحی می شود.

روح القدس و مسیح

رابطه بین کار روح القدس و کار مسیح، بسیار مهم است. یوحنا سخنان مسیح را خطاب به شاگردانش چنین ضبط کرده است! «و من از پدر سؤال می کنم و تسلی دهنده ای دیگربرشما عطا خواهد کرد تا همیشه با شما بماند، یعنی روح راستی» (یوحنا ۱۴:۱۶-۱۷). واژه یونانی که در اینجا «دیگر»

ترجمه شده allos می باشد که معنی آن این است: «یکی از همان نوع.» کلمه یونانی دیگر برای «دیگر» beteros می باشد که معنی آن این است: «یکی از نوع دیگر.» اگر شما یک قاشق چای‌خوری در اختیار داشته باشید و به زبان یونانی و با استفاده از واژه beteros تقاضای قاشق دیگری نمائید، ممکن است برای شما یک قاشق غذاخوری، یا یک قاشق چوبی بیاورند. البته آنها هم قاشق می باشند، ولی از نوع متفاوت با آنچه که در دست شما است. به همین طریق اگر با استفاده از واژه allos تقاضای قاشق دیگر بنمائید، بدین وسیله تأکید کرده اید از همان نوع قاشقی که در اختیار دارید برای شما بیاورند و بنابراین یک قاشق چای‌خوری به شما خواهند داد. هویت و مأموریت روح القدس همان هویت و مأموریت عیسی مسیح است. هیچ گونه اختلاف، تضاد و برخوردی در بین کار عیسی مسیح و کار روح القدس وجود ندارد.

غالباً در کتاب مقدس می بینیم که از عبارات «عیسی درما» و «روح القدس درما» به یک مفهوم استفاده می شود. چنین دیدگاهی به خاطر ایجاد ابهام و یا اشاره به حضور دوگانه ای به مفهوم حضور عیسی مسیح و حضور روح القدس با دو هویت مختلف و ایفای نقش های جداگانه، نیست. این روح القدس است که در قالب مسیح در ما زیست می کند و هم اوست که مشتاق جلوه دادن شخصیت مسیح از طریق ما می باشد. حضور و کار روح القدس در ما کلاً متمرکز در مسیح و وابسته به مسیح است.

واقعیت زندگی روحانی ما در شناخت عیسی مسیح است و نشانه زندگی روحانی درشباهت بودن به عیسی مسیح است. لازم است که ما در مورد مسیحیتی که بر اساس اعمال روح القدس جدای از ذات مسیح، متمرکز باشد، دقت بیشتری نمائیم. روح القدس شخصیت عیسی را در ما می آفریند تا دیگران مسیح را در ما ببینند.

یک وقت داستان مردی را شنیدم که به یک سفر دریایی بسیار طولانی رفت. او به دخترمورد علاقه اش قول داد که هر روز یک نامه برای او خواهد نوشت و به قول خود هم وفاکرد. هر روز یک نامه به صندوق پست می انداخت و هر روز پست‌چی یک نامه به دست دخترک می رسانید. وقتی سفر آن مرد به پایان رسید و به خانه برگشت متوجه شد که دخترمورد علاقه اش با همان پست‌چی ازدواج کرده است! وقتی که عیسی مسیح خداوند زمین را ترک گفت، روح القدس را به ما وعده داد تا «[جلال پدرش] آشکار شود» (یوحنا ۸:۱۵). دیگر لزومی ندارد ما با پست‌چی ازدواج کنیم! به روح القدس، آشکارکننده عیسی مسیح اجازه دهید در قلب شما محبت عمیقی نسبت به او بیافریند و جلوه ای از زیبایی او را درشخصیت شما، بنمایاند.

نشانه‌های روح‌القدس

چگونه متوجه می شوید که روح القدس را در خود دارید؟ این مورد بسیار مهمی است که ما باید آن را بفهمیم. گذشته از آن اگر روح القدس جنبه ای از خدا است و ما مدعی هستیم که در قلب کسانی که به گناهان خود واقف شده اند و از آن توبه کرده اند، کار می کند، باید بعضی نشانه ها را دال برحضور او در خودمان داشته باشیم. روح القدس در ما حلول نکرده است که به خواب زمستانی فرو رود، بلکه آمده است تا زندگی و کار کند. آنچه را که ما در مورد روح القدس بدان اعتقاد داریم کیفیتی است که او در تجربه های عملی آشکارمی کند. ما باید حقایق روح القدس را آنچنان که در کتاب مقدس آشکار شده است درک و باور کنیم، ولی این هم کافی نیست. حقیقت از جانب کتاب مقدس فقط به صورت حقیقت کتاب مقدسی عرضه می گردد تا تبدیل به تجربه زندگی کردد. ممکن است من یک برنامه حرکت اتوبوس ها را از

مبدائی به مبدأ دیگر در اختیار داشته باشم. خودِ برنامه حرکت اتوبوس ها واقعی و معتبر است، ولی نمی توانم توسط آن مسافرت کنم! برنامه حرکت اتوبوس ها واقعی است و من می توانم اطلاعات لازم را از آن به دست آورم تا بتوانم دروقت لازم سوار اتوبوس شده و به مقصد برسم، و در اینجاست که حقیقت آن برنامه جزئی از تجربه زندگی من می شود! این برگه برنامه حرکت اتوبوس ها، در صورتی که سوار اتوبوس نشوم ارزش ندارد. تأسف بار است که بسیاری از مردم در کلیسای عیسی مسیح، بر اساس باورشان به حقیقت ارزیابی می شوند، ما باید با تمام وجود و براساس مکاشفات عینی کتاب مقدس استوار شویم و چیزی از آن کم نکنیم و چیزی هم به آن نیفزائیم، بلکه باید حقایق کتاب مقدس، تفسیری از تجربه و عمل ما در زندگی واقعی گردد.

وقتی که پولس رسول در سومین سفر بشارتی اش به افسس رفت، اشخاصی را ملاقات کرد که ادعا می کردند «شاگرد» هستند و از آنها سؤال جالبی پرسید: «آیا هنگامی که ایمان آوردید، روح القدس را یافتید؟» (اعمال ۲:۱۹). تصور نکنید که این یک سؤال زیرکانه است، بلکه سؤالی کاملاً بی پرده و صریح است. درحقیقت او می خواست بپرسد: «آیا شما مسیحی هستید؟» اگر پولس به این طریق سؤال خود را مطرح می کرد، ممکن بود آنها به دلیل نداشتن اطلاعات کافی از چگونگی مسیحی بودن، پاسخ مثبت بدهند ولی چون به آن طریق سؤال خود را مطرح کرد، دیگر به سادگی نمی شد از پاسخ به آن طفره رفت. او یک سؤال عقیدتی از آنها نپرسیده بود، بلکه سؤالی بود در رابطه با تجربه شخصی خودشان. آیا نشانه ای دال بر حضور روح القدس در آنهادیده می شد؟ پولس انتظار داشت که پاسخ آنها براساس تجربه های خودشان باشد. بعدهاپولس رسول به کلیسای روم نوشت: «همان روح بر روح های ما شهادت می دهد که فرزندان خدا هستیم» (رومیان ۸:۱۶). در اینجا تنها نباید به

شهادت عینی کتاب مقدس مبنی بر اینکه ماتولد تازه یافته ایم، اکتفا نمود، بلکه باید به شهادت عیسی و حضور روح در تجربه های روزانه توجه نمود. یوحنا می نویسد: «و از این می شناسیم که در ما ساکن است، یعنی از آن روح که به ما داده است» (اول یوحنا ۲۳:۳). و بعداً نوشت: «از این می دانیم که در وی ساکنیم و او در ما، زیرا که از روح خود به ما داده است» (اول یوحنا ۴:۱۳). او می گوید اینک می دانیم که مسیحی هستیم، چون که می دانیم روح القدس در ما است. من بارها شنیده ام که می گویند اگر شما مسیحی هستید، باید روح القدس را در خودداشته باشید. این عبارت از یک نظر درست است ولی من فکر می کنم که کتاب مقدس عکس آن را گفته است: اگر روح القدس را در خود دارید، پس مسیحی هستید. مسیحی بودن مجوزی برای برخورداری از روح القدس نیست، بلکه داشتن روح القدس علت و سبب مسیحی بودن است.

شاید شما فکر کنید که این سخنان بازی با کلمات است، ولی این طور نیست، بلکه موضوع مهمی است. پولس رسول به قرنتیان گفت: «خود را امتحان کنید که در ایمان هستید یا نه. خود را بازیافت کنید. آیا خود را نمی شناسید که عیسی مسیح در شما است اگر مردود نیستید» (دوم قرنتیان ۵:۱۳). پولس نگفت: «کتاب مقدس را امتحان کنید تا ببینید که در ایمان هستید یا نه»، بلکه گفت: «خود را امتحان کنید.» من کاملاً مطمئنم که مخاطبان پولس کتاب مقدس را به صورت امروزی در اختیار نداشته اند، ولی اصل کلی حاکی از این است که: ما باید در زندگی خود انتظار نشانه های حضورروح را داشته باشیم، نه از جای دیگر.

ما از آزمایش حضور روح القدس چه انتظاری داریم؟ انواع نشان های مختلف پیشنهاد شده است، ولی من می خواهم تنها به سه مورد اشاره کنم که

مشمول کلیه نشانه های کارروح القدس درتجربه مسیحائی است. مواردی که می‌خواهم در ذیل بدان اشاره کنم، به هیچ وجه بررسی کلی کار و نقش روح القدس در ما نیست، بلکه طرح هائی کلیدی می باشند مبنی بر انتظاراتی که ما از شخصی داریم که روح القدس و آزادی عمل به او داده شده است.

۱) تشنگی برای شناختن عیسی مسیح

اولین نشانه حضور روح در انسان عطش تازه ای است برای شناخت و درک عیسی مسیح. روح القدس خود را تعالی و جلال نمی‌دهد، بلکه عیسی مسیح را تعالی و جلال می دهد. وظایف روح القدس آشکارسازی مسیح (اول قرنتیان ۳:۱۲)، یادآوری آنچه که مسیح به ما گفت (یوحنا ۲۶:۱۴)، شهادت به مسیح (یوحنا ۲۶:۱۵)، جلال دادن به مسیح (یوحنا ۱۴:۱۶) و گرفتن آنچه که از مسیح است و اعلام آن به ما (یوحنا ۱۵:۱۶) می باشد.

یکی دیگر از اولین نشانه های کار روح القدس در زندگی انسان، نشان دادن جذابیت های مسیح است. مسیح از طریق روح القدس دیگر نمی‌خواهد از ما جدا و در ورای پرده ای اسرارآمیز باشد، بلکه صورت حقیقت به خود می‌گیرد. هنگامی که من مشغول نوشتن این مطالب هستم، من و همسرم، خانمی را می شناسیم که ازآن هنگام که روح القدس او را به طرف مسیح سوق داده است، دیدگاه کاملاً جدیدی درباره عیسی مسیح در زندگی پیدا کرده است. ما ایمان داریم که او به زودی به حضور مسیح می رود و خود را به مسیح تسلیم خواهد کرد و در یک ارتباط زنده با او خواهد بود. تعویض دیدگاه او نسبت به مسیح تاکنون نشانه ای از کار روح القدس در زندگی او بوده است.

به چه دلیل بسیاری از کسانی که ادعای مسیحی بودن می کنند از بردن نام مسیح خجالت می کشند؟ آنها درمورد کلیسا و نکات جالب تری از عقاید

مسیحی باهم صحبت می کنند، ولی در هنگام صحبت کردن از عیسی مسیح، راحت و صریح نیستند. اخیراً من برای ایراد چندین سخنرانی به کلیسائی در جنوب انگلستان رفته بودم. در آنجا خانواده ای را ملاقات کردم که یک دختر ۱۸ ساله را که با آنها زندگی می کرد نزد من آوردند. آن دختر تا آن زمان هیچ اطلاع و شناختی از انجیل نداشت، ولی خدا در زندگی او شروع به کار کرده بود. او یک کتاب مقدس قرض کرده بود و یک روز تمام به مطالعه آن پرداخته بود. در طول مدتی که ما و آن خانواده با هم صحبت می کردیم آن دختر با علاقه به سخنان ما گوش می‌داد، ولی برای او مشکل بود که بفهمد چرا هیچ کس نمی‌خواهدحرفی از عیسی مسیح به میان آورد. مردم وقت خود را صرف نوشیدن قهوه و گفتگو ازوضع آب و هوا و بیان خاطرات روز تعطیل می کنند، ولی چنین به نظر می‌رسد که هیچکس نمی‌خواهد در مورد مسیح صحبت کند.

در آن کلیسائی که من موعظه کردم افراد فوق العاده ای بودند، بسیاری از آنها خیلی متقی وخداپرست بودند برداشت آن دختر مشتاق به درک عیسی مسیح از سخنانی که بین ما و خانواده اش رد و بدل شد و از مشارکت اعضای کلیسا در صرف چای و شیرینی، این بود که از همه چیز صحبت می شود، جز عیسی مسیح! چنین برداشتی در مورد ما هم مصداق پیدا می کند. وقتی اشتیاق به مسیح و تمایل به شناخت بهتر و عمیق تر او وجود نداشته باشد،روح خدا هم حضور نخواهد داشت و یا حضور او کمرنگ خواهد شد. ما اخیراً اشاره کردیم که زندگی مسیحائی گونه ای ارتباط است، نه فقط تجربه و احساس. زندگی مسیحائی تنها درک آنچه که بدان ایمان داریم نیست. بلکه به زبان پولس رسول: «من می دانم به کی ایمان دارم» و شناخت بهتر اوست که مبین حضور روح القدس در ماست.

یکی از اولین نشانه های عاشق بودن، اشتیاق شدید به شناختن معشوق است. هر یک ازطرفین با شادمانی از طرف مقابل خود صحبت می کنند و به سخنان دیگران راجع به شخص مورد علاقه خود گوش فرا می دهند و مهمتر از آن، بیشترین وقت خود را به یکدیگراختصاص می دهند. واقعیت این است که ممکن است مواردی از قبیل کمروئی و جلوگیری از غلیان احساسات عاشقانه مانع می شود که خود را آن طور که دوست دارند بی پرده به یکدیگر نشان دهند، وهمین امر موجب می شود که همیشه میل شدیدی به شناخت کامل یکدیگر داشته باشند.

آیا این تشنگی شدید برای شناخت بهتر و عمیق تر و دوست داشتن عیسی مسیح خداوند،در شما وجود دارد؟ شاید از بیان این اشتیاق و عطش اندکی می ترسید، ولی به هرحال اگرچنین اشتیاقی باشد، نشانه ای از کار روح القدس در شما است. یکی از راه هائی که اشتیاق ما به شناخت عیسی مسیح، خود را می نمایاند، یک میل جدید برای خواندن کتاب مقدس است. کتاب مقدس در نهایت مکاشفه ای از مسیح است. عیسی روزی با عده ای از یهودیان در مورد بیهوده بودن قرائت کتاب مقدس صحبت می کرد و گفت: «کتب را تفتیش کنید، زیراشما گمان می برید که در آنها حیات جاودانی دارید، و آنها است که به من شهادت می دهندو نمی خواهید نزد من آئید تا حیات یابید» (یوحنا ۵: ۳۹-۴۰). طوطی وار خواندن کتاب مقدس بدون درنظر گرفتن مکاشفه نهائی آن و تسلیم شدن به آن مکاشفه، بیهوده است.

آنها کتاب مقدس را می خواندند، چون که می خواستند کتاب مقدس را بدانند ولی این کاربرای آنها فایده ای دربر نداشت! عیسی به آنها گفت که هدف از مطالعه کتاب مقدس کشف مسیح است، چون که کتاب مقدس مکاشفه او است. بدین جهت است که مطالعه روزانه کتاب مقدس لازم است ـ ولی نه

در قالب اوراد و عزایم و اینکه تصور کنید اگر یک روز کتاب مقدس خود را نخوانید، آن روز با یک ماشین تصادف می کنید، بلکه بدین جهت که کتاب مقدس، عیسی مسیح را نشان می دهد و چون که این اشتیاق در قلب شما هست که اورا بیشتر بشناسید. بدین جهت است که هرگاه عیسی در کتاب مقدس بر خواننده اش آشکارنگردد، کتابی کسل کننده به نظر خواهد رسید! کتاب مقدس تنها در نور عیسی مسیح احساس برانگیز است. وقتی مردم مسیح را بشناسند، کتاب مقدس برایشان یک کتاب تازه خواهد بود.

من اکثراً در حال مسافرت هستم و به کشورهای مختلفی سفر می کنم، سفرهای من ممکن است چندین هفته و یا چندین ماه به طول بیانجامد. در این گونه مواقع مکاتبه و نامه نگاری برایم بسیار مهم است و دوست دارم همیشه از همسرم نامه ای بگیرم. من همیشه از خواندن نامه های او لذت می برم (این مورد یکی از لاف هائی است که در غربت می زنند!) و چندین بار آنها را می خوانم. ولی اگر آنها را به کس دیگری بدهم که بخواند، احتمالاً برای او بسیار خسته کننده خواهند بود. دلیل آن بسیار ساده است. نویسنده آن نامه ها کسی است که من او را می شناسم و او را دوست دارم و مراقب او هستم ودارای علایق مشترک هستیم. این نامه ها برای من ارزشمند می باشند زیرا شخصی را که دوست دارم به من نشان می دهند. همچنین است در مورد کتاب مقدس. دوست داشتن عیسای مسیح خداوند همیشه شما را به سوی کلامش سوق می دهد، بدین منظور که درخلال کلام مکتوب، امکان کشف کلام زنده، یعنی خود عیسی مسیح خداوند فراهم شود. من شدیداً نگران کسانی هستم که ادعا می کنند کار روح القدس وقفه ای در تمایل آنها به مطالعه کتاب مقدس ایجاد کرده است. این یک سوء ظن است، چون که کار روح القدس هرچه بیشتر نزدیک کردن به عیسی مسیح از طریق خواندن کتاب مقدس است.

۲) تشنگی برای شباهت به عیسی مسیح

نشانه های حضور روح القدس در انسان نه تنها در اشتیاق او به درک مسیح، بلکه در اشتیاق او به دوست داشتن عیسی مسیح دیده می شود. پولس از «ثمره روح» در زندگی مسیحیان صحبت کرده است. مراد از «ثمره» همانا پیامدهای غیرقابل اجتناب حضور روح القدس درزندگی مسیحیان است: «لیکن ثمره روح، محبت و خوشی و سلامتی و حلم و مهربانی ونیکویی و ایمان و تواضع و پرهیزکاری است، که هیچ شریعت مانع چنین کارها نیست» (غلاطیان ۵:۲۲-۲۳). به این نکته مهم توجه کنید که تمام اقلام این لیست مفرد است. «ثمره روح هست...»، نه این که «ثمرات روح هستند...» ثمره فوق، نُه ثمره متفاوت نیستند، پاره ای از آن ها ممکن است در یک زندگی ظاهر شوند و پاره ای در یک زندگی دیگر، ولی تمام آن ارزش ها در کنار هم، جلوه ای از حضور روح القدس در زندگی ما می باشد. مورد فوق را می توان در یک کلمه خلاصه کرد و آن «ذات» است و آن به طور اخص، ذات وماهیت عیسی مسیح است، زیرا روحی که چنین ارزشهائی در زندگی به وجود می آورد، همان روحی است که می خواهد همان ارزش ها را به زندگی ما بیاورد. شیطان می تواند موهبت های روح القدس را جعل کند، ولی قادر به جعل ثمره روح القدس نیست، چون که ثمره روح جلوه ای از ذات واقعی خداست و شیطان آن را نمی پسندد!

این تغییر شخصیت به سه طریق نشان داده می شود: تغییر دیدگاه نسبت به مردم، تغییر دیدگاه نسبت به موقعیت ها و تغییر دیدگاه نسبت به خودمان. **الف.** تغییر دیدگاه نسبت به مردم ـ اولین کلمه این لیست «محبت» است که با «مهربانی و نیکوئی و ایمان و تواضع» پایان می یابد. تمام این موارد جلوه ای از محبتی می باشند که دردیدگاه ما نسبت به مردم دیده می شود.

عیسی مسیح در انجیل یوحنا ۱۳:۳۵ محبت را نشانه ای از مسیحی بودن تعریف کرد: «به همین همه خواهند فهمید که شاگرد من هستید، اگرمحبت یکدیگر را داشته باشید.» دلیل آن روشن است: «خدا محبت است» و اظهار محبت نشانه ای از کامل شدن ذات خدا در ایمانداران است (اول یوحنا ۲:۵)، و ما در قسمت های قبل مشاهده کردیم که بنا شدن در شفقت خدا مقوله ای از پروسه نجات است.

دو کلمه برای بیان «دوست داشتن» در عهد جدید وجود دارد و کلمه ای که در انجیل از آن استفاده شده است agape است. این عشق «آگاپه» بیشتر ارادی است تا احساساتی یعنی که فقط یک نوع احساس علاقه مندی به شخص دیگری نیست، بلکه یک دیدگاه فکری و اشتیاق به سوی او است. پولس در رساله اش به کلیسای فیلیپیه بهترین تعبیر آگاپه را بیان کرده است و می نویسد: «و هیچ چیز را از راه تعصب و عُجب نکنید، بلکه با فروتنی دیگران را از خود بهتر بدانید و هر یک از شما ملاحظه کارهای خودرا نکند، بلکه هر کدام کارهای دیگران را نیز» (فیلپیان ۲:۳-۴). از جملهٔ «دیگران را از خود بهتر بدانید» شاید چنین برداشتی شود که حاوی یک نوع ارزشیابی محکوم کننده است مبنی بر اینکه خود را حقیرتر و بدتر از دیگران بپنداریم. بله چنین طرز تفکری لازمه آگاپه است ـ دیگران را از خود برتر دانستن. یکی از نشانه های محبت ورزیدن به دیگران، درک اهمیت آنها است. کار روح القدس درزندگی ما موجب می شود که مردم برای ما اهمیت پیدا کنند و این به طور کلی یک دیدگاه جدید نسبت به مردم است.

«آگاپه» چیزی فراتر از احساس دوست داشتن شخص دیگری است. آگاپه یک دیدگاه تازه نسبت به دیگران است، حتی اگر آنها را دوست نداشته باشیم و یا ذاتاً با آنها اُخت نباشیم. آگاپه می گوید: «در با تو بودن است که

ارزش خود را می فهمم، ولی ارزش تو بسی بیشتر ازارزش من است.» بیائید واقع بینانه فکر کنیم. بیشتر مردم به سوی کسانی جلب می شوند که دوستشان دارندو این کار نیازی به کمک روح القدس ندارد. اما محبت خدا در دل انسان بسی عمیق تر از این روابط عادی دوستانه است.

روزی کنفرانسی دو هفته ای در اتریش داشتیم که تعدادی انگلیسی در آن کنفرانس حضورداشتند. یکی از آنها با من در مورد کارهای عظیم خدا در بین جوانان کلیسای خودش وبخصوص در مورد اتحاد آنها در سایه محبت واقعی، با من صحبت می کرد. سخنان او بسیاردلچسب بودند و من از او تقاضا کردم که روز بعد چند دقیقه ای با شرکت کنندگان صحبت کند و تجربه های خود را در این مورد با آنان در میان بگذارد، چون فکر می کردم حرف های او برای ما بسیار دلگرم کننده و تشویق آمیز خواهد بود. به هرحال وقتی روز بعد صحبت کرد متوجه شدم که همه اش در مورد جوانان کلیسایش صحبت می کند و هیچ ذکری از افراد مسن کلیسا در میان نیست. روز بعد از او پرسیدم: «آیادر کلیسای شما افراد مسن هم شرکت می کنند؟» او لبخندی زد و گفت: «اوه... این داستان جداگانه ای است! جوانان و پیران در کلیسا باهم سازگار نیستند. آنها جلسات جداگانه ای غیر از روزهای یکشنبه دارند.» من به او گفتم که گرچه او در سخنانش اشاره کرد که روح القدس محبت عظیمی به جوانان افاضه کرده است که یکدیگر را دوست داشته باشند، ولی انتساب این فیض به روح القدس شاید اشتباه باشد. این طور نیست که روح القدس فقط در میان گروهی از جوانان که دارای علایق مشترک، زمینه های مشترک وتجربه های مشترک هستند کار کند و محبت بین آنها را گسترش دهد. این یک محبت طبیعی است. و هم چنین این طور نیست که روح القدس موجب جذب شدن افراد مسن به یکدیگر و احساس راحتی آنها، در جدا بودن از

جوانان به خاطر اینکه آنها را به خوبی درک نمی کنند، بگردد. وقتی که محبت ناشی از کار روح القدس باشد، خواهید دید که پیران می گویند گرچه نمی توانند جوانان را درک کنند و بخصوص با آنها کاملاً احساس راحتی نمی کنند، ولی جوانان را مهم تر از خود و آسودگی خود می دانند. آنها می خواهند که جوانان را بنا کنند و به آنان خدمت کنند، همچنین جوانان هم خواهند گفت که پیران،گرچه علاقه ای به موضوعات مورد علاقه آنان ندارند، ولی آنها را دوست دارند و آنها راخیلی برتر و مهم تر از خود و آزادی های خود می دانند و دوست دارند آنها را بنا کنند(کوششی در جهت بنای متقابل، دلگرمی دادن دو گروه با طرز تفکر متفاوت با یکدیگر).

دوست داشتن کسانی که ما را دوست دارند در بیان عیسی مسیح «دوستی مشرکانه» است: «زیرا هرگاه کسانی را محبت نمائید که شما را محبت می نمایند، چه اجر دارید؟ آیا باجگیران نیز چنین نمی کنند؟ و هرگاه برادران خود را فقط سلام گوئید چه فضیلت دارید؟ آیا امت ها (کافران) چنین نمی کنند؟» (متی ۵:۴۶-۴۷). آن نوع دوست داشتن که آن مرد از آن به عنوان یک تحول اعجاب انگیز در میان جوانان کلیسایش از آن صحبت می کرد، به نظر می رسد تفاوت چندانی با آن نوع دوست داشتنی که در باشگاه های خصوصی متداول است، نداشته باشد ـ دوست داشتن براساس معیاری مشخص و اعتقاد بر اینکه هر کس باید عضو دیگر باشگاه را دوست داشته باشد، و هر کس که نخواهد این قانون را پیروی کند به جای دیگر برود!

دوست داشتن خدا، آن نوع محبتی نیست که این تفاوت های طبیعی و ذاتی را با تشدیدمحبت ورزیدن به کسانی که از پیش به آنها محبت می نمودیم، تقویت کند، بلکه دوست داشتنی است که سدهای طبیعی را که موجب دوری

اقشار و عقیده های مختلف از یکدیگر می شوند، درهم می شکنند. خواهش می کنم سخنان مرا طور دیگری تعبیر نکنید. من نمی گویم که دوست داشتن موجب می شود که ما تفاوت ها را درنظر نگیریم، بلکه این محتوای محبت است که در چنان شرایطی، با تفاوت ها کنار می آید. در جائی که تفاوت های واقعی در بین مردم وجود داشته باشد، مهرورزیدن به بهای از دست دادن حقیقت و عقیده، دوست داشتن واقعی نیست. اگر ما تفاوت های اساسی را به بهای جذابیتی که در حس دوست داشتن هست، نادیده بگیریم، این تفاوت ها در جای دیگری وبه گونه دیگری دوباره ظاهر می شوند. در مقوله دوست داشتن ما باید صادقانه مواجه شدن با مشکلات را بپذیریم و حتی لحظاتی پیش می آیند که جدائی اجتناب ناپذیر است،درست مانند عدم توافق بین پولس و برنابا که شرح آن را در اعمال باب پانزدهم می خوانیم، و این عدم توافق به حدی بود که بهترین راه حل آن، جدا شدن آنها از یکدیگر بود. ولی در مقوله عدم سازش و جدائی هم که در نتیجه اختلاف عقیده پیش می آید، باید طرفین همچنان یکدیگر را دوست داشته باشند و طرف مقابل را از خود مهم تر بدانند. این کار مستلزم حضور روح القدس می باشد، چون همان ثمره و میوه ای است که موردنظر او است.

تشریح کلاسیک محبت در کتاب مقدس و در نامه اول پولس به قرنتیان باب سیزدهم حاکی از این است که: «محبت حلیم و مهربان است، محبت حسد نمی برد، محبت، کبر و غرور ندارد، اطوار ناپسندیده ندارد و نفع خود را طالب نمی شود، خشم نمی گیرد و سوءظن ندارد. از ناراستی خوشوقت نمی گردد، ولی با راستی شادی می کند. در همه چیز صبر می کند و همه را باور می نماید، در همه حال امیدوار می باشد و همه چیز را متحمل می باشد. محبت هرگز ساقط نمی شود، امّا اگر نبوت ها باشد، نیست خواهد شد و اگر

زبانها، انتها خواهد پذیرفت» (۱۳:۴-۸). اگر دوباره آن آیات را بخوانید و بجای کلمه محبت کلمه «مسیح» را بگذارید، مفهوم کامل آن آیات را می فهمید. عیسی مسیح تجسم محبت بود، چون که «خدا محبت است.» هدف نهائی روح القدس تحقق این نوع محبت در زندگی من و شما است. شاید رسیدن به این اوج مستلزم حقیر شدن و تنش های فراوانی باشد، ولی بهتر است که گاهی این آیات را بخوانید و بجای «محبت» اسم خود را بگذارید. این مسئله بستگی به این دارد که چقدر امین ورراست هستیم، چون میزان شرمندگی ما نشان‌دهنده میزان فاصله ما از رشد در این زمینه است. ما در این زندگی کامل نخواهیم شد، ولی روزی خواهد آمد که ما کاملاً نو می شویم و مانند مسیح خواهیم شد. ولی اینک هدف ما و اشتیاق ما به مسیح، ناشی از حضور و عمل روح القدس در ذات ما می باشد.

چون مسیح شدن، در تقوا و پرهیزگاری و پارسائی آشکار نمی شود. چون مسیح شدن، در خودبینی و خودستائی آشکار نمی شود، بلکه در دیدن سایرین و در اعتقاد داشتن به ارجحیت دیگران نسبت به خودمان و آماده شدن برای شستن دل های آلوده خود در جلوه های جذاب این محبت خالص، آشکار می شود.

ب. تغییر دیدگاه نسبت به موقعیت ها ـ «خوشی»، «سلامتی» و «حلم» نیز به عنوان ثمره روح، ارزش های دیگری در لیست پولس رسول می باشند. همهٔ ما در موقعیت های دشواری که شادی را از ما می ستانند و آسایش ما را مختل می کنند و کاسه صبر ما را لبریز می کنند، آسیب پذیر هستیم. کتاب مقدس تصویری کاملاً تازه و دیدگاهی کاملاً جدید از مشکلات ما نشان داده است. شخص مسیحی آنچنانکه عده ای به غلط می پندارند، از مواجه شدن با مشکلات مستثنی نیست، بلکه او آماده است تا به قلب مشکلات بزند و سالم بیرون بیاید.

«خوشی» با «شادی» متفاوت است. شادی یک نوع احساس راحتی است که در شرایط دلخواه قابل تعریف است. اگر شما در یک روز گرم با یک بستنی بزرگ در یک دست و در کنار کسی که دوستش دارید در ساحل دریا لمیده باشید، بخوبی در تعریف شادی می گنجید، ولی اگر یک ابر سیاه در آسمان ظاهر شود و مانع تابش آفتاب به شما بشود و شروع به باریدن کند و هوا سرد شود و بساط شما خیس بشود و سپس دلدار شما بلند شود و برود و بستنی شما روی شن ها پخش و پلا شود و یک موج بلند تمام لباس شما را خیس کند، ممکن است کاملاً احساس شاد بودن را از دست بدهید! شاد بودن وابسته به شرایط دلخواه و یک مورد سطحی است. ولی «خوشی» چیزی عمیق تر از «شادی» است. خوشی اعتماد نمودن به خدائی است که آنسوی تمام شرایط و موقعیت ها را می بیند. وقتی پولس رسول نامه اش را به کلیسای فیلیپیه می نوشت در زندان روم محبوس بود. او گفت که در غل و زنجیر اسیر است، او از کسانی صحبت کرد که برای او مشکل می‌آفرینند، او اعتراف کرد در هنگام نوشتن نامه اش دلش دوپاره شده است، هم می‌خواهد بمیرد و با مسیح باشد و هم می‌خواهد زنده باشد و با مردم باشد، با این وجود در همین رساله نوشته است، «در خداوند دائماً شاد باشید و باز می‌گویم شاد باشید» (۴:۴). پولس نمی‌خواست بگوید که از رنج های خود لذت می برد! بلکه چون می توانست ماورای سختی هایش را ببیند و می توانست به خیریت خدا امیدوار باشد، پس می توانست مشکلات را هم با آغوش باز بپذیرد. در ایام نحمیاء نبی، حتی وقتی شرایط بسیار وخیم بود، می تواست بگوید: «سرور (شادی) خداوند قوت شما است.» (نحمیاء ۸:۱۰).

«سلامتی» چیزی متفاوت با رها بودن از درد و آسایش خاطر است. یک وقت یک مسابقه نقاشی برپا شده بود و موضوع آن «صلح و آرامش» بود.

یکی از نقاشان به نواحی دریاچه ای شمال غربی انگلستان رفته بود و یک دورنمای زیبا از آن مناطق ترسیم کرده بود، دریاچه ای ساکت و آرام در جلو و تپه های سرسبز پوشیده از درختان کاج در زمینه تابلو که تا ساحل دریاچه گسترش یافته بود و دریاچه تصویر آن همه زیبائی را مانند آینه منعکس کرده بود. تنها یک دو تودهٔ ابر سفید در آسمان دیده می شدند و دو قوی سفید و زیبا با جوجه های خود بر سطح آرام دریاچه به آرامی در پناه انوار گرمی بخش خورشید شنا می کردند. نقاش این تابلو جایزهٔ دوم مسابقه را برد.

نقاش دیگری به کورن وال رفته و تصویر یک رعد و برق را کشیده بود. در سمت چپ تا جلو صخره ای پیچاپیچ دیده می شد که تصویر آن در دریا افتاده بود و امواج به شدت به صخره برخورد کرده بودند. در نوک صخره درختی دیده می شد که در اثر وزش تند باد سختی با سطح زمین یک زاویه ۴۵ درجه را تشکیل می‌داد. آسمان از ابر سیاهی پوشیده شده بود و باران به شدت در حال بارش بود و یک رعد و برق سمت راست بالای تابلو مشاهده می‌شد. در میانه صخره شکافی دیده می‌شد و آشیانه ای در آن شکاف قرار گرفته بود و یک مرغ نوروزی با چشمانی بسته در آشیانه دیده می‌شد. نقاش نام تابلو خود را «آرامش» نهاده بود و جایزه اول مسابقه را ربود!

سلامتی خدا به معنی خلاصی ما از مشکلات نیست، بلکه تحمل مشکلات است. درست مانند عیسی مسیح در آن زمان که با شاگردانش در قایق بر بالشی آرام و آسوده خوابیده بود که «ناگاه اضطراب عظیمی در دریا پدید آمد، بحدی که امواج کشتی را فرو می گرفت» (متی ۸:۲۴). امواج خروشان هر لحظه به پیکر قایق ضربه می‌زدند، همه در روی کشتی از ترس نفسشان بند آمده بود، ولی عیسی مسیح آرام خوابیده بود. شاگردانش او را بیدار کردند و او را سرزنش کردند که چرا احساس مسئولیت نمی کند! ولی او

می دانست در پناه دستانی بزرگتر از عوامل طبیعی قرار دارد و بدین جهت او نیز شروع به سرزنش شاگردان به خاطر بی ایمانی شان نمود.

پولس رسول به کلیسای فیلیپیه نوشت: «برای هیچ چیز اندیشه مکنید، بلکه در هر چیز با صلات و دعا با شکرگزاری مسئولات خود را به خدا عرض کنید و سلامتی خدا که فوق از تمامی عقل است، دلها و ذهن های شما را در مسیح عیسی نگاه خواهد داشت» (فیلیپیان ۴:۶-۷). پولس اعلام کرد که خواه ناخواه در زندگی ما شرایطی پیش خواهد آمد که موجب نگرانی ما خواهد شد، ولی بهتر است به جای نگرانی، مشکلات را به حضور خدا بیاوریم و همه چیز را به او بسپاریم. اگر شما بتوانید به خدا اعتماد کنید، دیگر نیازی به نگرانی و پریشانی نخواهد بود، زیرا او تمام شرایط را زیرنظر دارد. او نگران مشکلات ما نیست، بنابراین بجای ترس، سلامتی خواهید داشت و این نوعی سلامتی است که «فوق از تمامی عقل است»، یعنی بیان آن برای کسانی که فکر می کنند سلامتی خدا یعنی مستثنی شدن از هر نوع رنج و مشکلات، دشوار است. خدا از ما نخواسته که از مسائل و مشکلات فرار کنیم، بلکه باید کفایت او را در شرایط دشوار به اثبات برسانیم.

حلم نیز ارتباط نزدیکی با سلامتی دارد. وقتی ما نگران اموری هستیم که ممکن است برای ما اتفاق بیفتند، سلامتی خود را تهدید می کنیم. وقتی ما به ماورای مشکلات فکر کنیم، آنها را در سیمای متفاوتی خواهیم دید. حلم و شکیبائی ما را کمک می کند که ماورای مشکلات را ببینیم و صبور باشیم. جالب این است که مشکلات حلم را به ما می آموزند. پولس نوشت: «مصیبت صبر را پیدا می کند» (رومیان ۵:۳).

روزی خانمی از یک واعظ مشهور تقاضا کرد تا برایش دعا کند، زیرا بسیار نیازمند صبر و تحمل است. واعظ تقاضای او را پذیرفت و وقتی هر دو

زانو زدند و شروع به دعا کردند، واعظ گفت: «خداوندا، این زن را در زندگی دچار لحظات سختی بنما و او را دچار چنان زحماتی کن تا کنون ندیده است...» قبل از اینکه دعای واعظ تمام شود، زن از جا پرید، یقه واعظ را به چنگ گرفت و گفت: «چی داری میگی؟! من به اندازه کافی درگیر مشکلات هستم.» واعظ به او گفت: «نگران نباشید پولس رسول گفته است که مصیبت صبر را پیدا می کند و شما تنها می توانید از طریق رنج های خود، تحمل را پیدا کنید.» بیشتر مواقع مشکلات ما ناشی از رهنمودهای دوستان نزدیک ما می باشند. حضور روح القدس در زندگی ما در دیدگاه جدید ما نسبت به موقعیت ها آشکار می شود و شخصیت ما در خوشی، سلامتی و حلم شکل می گیرد.

ج. تغییر دیدگاه نسبت به خودمان ـ ثمره حضور روح القدس در «خویشتن داری» آشکار می شود. کتاب مقدس از تحت سلطه قرار گرفتن روح القدس صحبت نکرده است، بلکه گفته است که روح القدس خویشتن داری را به ما عرضه می دارد. سال ها است که ایده تحت نفوذ روح القدس بودن، متداول شده است، ولی واقعیت این است که این ایده، یک فرضیه کتاب مقدسی نیست. روح القدس به آن مفهوم که ما را وادار به انجام کاری کند، ما را کنترل نمی کند، بلکه ما را کمک می کند تا برخود کنترل داشته باشیم، عوامل زیادی هستند که این خویشتن داری را تهدید می کنند ـ عادت های ما، طمع کاری، خودپسندی و غرور ـ ولی روح القدس ما را قادر می سازد تا بجای اینکه تسلیم خواسته های گناه آلود خود شویم، خود را کنترل کنیم. و البته این مرحله و این خودداری، آزادی واقعی است. سلیمان نبی می نویسد: «کسی که بر روح خود تسلط ندارد، مثل شهر منهدم و بی حصار است» (امثال ۲۵:۲۸).

هیچ یک از جلوه های ثمرهٔ روح در ما ابتدا به ساکن خودجوش نیستند، بلکه به منزلهٔ موتوری خاموش می باشد که احتیاج به استارت زدن دارد تا کار کند. روح القدس در ما اشتیاق می‌آفریند و قدرتی به ما می‌دهد که بتوانیم ثمره روح را در زندگی خود نشان دهیم، ولی این مورد نباید دستاویزی باشد برای شانه خالی کردن از مسئولیت و به کناری نشستن و منتظر بودن برای کار روح القدس. پطرس رسول نوشت: «چنانکه قوت الهیّه او همه چیزهائی را که برای حیات و دینداری لازم است به ما عنایت فرموده است به معرفت او که ما را به جلال و فضیلت خود دعوت نموده ... بهمین جهت، کمال سعی نموده، در ایمان خود فضیلت پیدا نمائید. ... علم.... عفت... صبر... دینداری.... محبت برادرانه... محبت» (دوم پطرس ۱:۳-۷). بر اساس این صفات که در مسیح داریم و کفایت می کند برای زندگی و دینداری ما، پطرس می گوید که ما باید با «کمال سعی» برای افزایش این ارزش ها در عمل اقدام نمائیم.

قسمت دیگر از کار روح القدس ایجاد اشتیاق در ما به جهت شبیه شدن به عیسی مسیح است، تا ارزش هائی که زندگی مسیح را برای مردم جذاب نمود و هم‌چنین موجب رضایت خداوند شد، در زندگی ما نشان داده شوند. ما به میوهٔ روح القدس نگاه کردیم، نه به گل روح القدس! میوه و گل با هم تفاوت دارند. گل زینتی است و میوه خوردنی است. گل زیباست و وجود گل محیط را زیبا و خوش بو می کند، ولی میوه مصرف کردنی است! ما از ارزش هائی که مسیحیان را در نظر زیبا جلوه می دهند، صحبت نمی کنیم، بلکه از ارزش هائی صحبت می کنیم که موجب می شوند آنها به نیازهای دیگران بیندیشند. ما به ملاقات کسانی می رویم که تشنهٔ محبت هستند، و این حق را دارند از میوهٔ محبت ما بخورند، کسانی هستند که تشنهٔ خوشی، سلامتی و حلم می باشند و ما آنها را از این ارزش های نهفته در زندگی خود،

بهره مند می کنیم. کسانی هستند که در هنگام دلسردی و مصیبت‌زده از اموری که خارج از کنترل آنهاست، نیاز به تکیه‌گاهی دارند و ما باید با ثبات و خویشتنداری خود، آنها را تسلی دهیم. روح القدس در زندگی ما میوه می‌دهد تا اینکه دیگران بیایند و از آن میوه بخورند.

آیا شما خود را برای پذیرفتن روح القدس آماده کرده اید؟ خود را برای خدمت به روح القدس مجهز کرده اید؟ سومین گام برای آزمون حضور روح القدس در زندگی ما این است:

۳) تشنگی برای خدمت به عیسی مسیح

روح القدس در ما وارد می شود تا از طریق ما جریان یابد. یکروز عیسی مسیح در آخرین روزهای عید فصح به معبد اورشلیم رفت و چنین گفت: «هر که تشنه باشد نزد من آید و بنوشد. کسی که به من ایمان آورد، چنانکه کتاب می گوید، از بطن او نهرهای آب زنده جاری خواهد شد. اما این را گفت دربارهٔ روح که هر که به او ایمان آرد او را خواهد یافت» (یوحنا ۷:۳۷-۳۹). عیسی مسیح روح القدس را در عبارت نهرهای آب زنده تشریح کرده است که از ایمانداران جاری می شود. روح القدس مانند آبی که به لیوان ریخته شود، برما نمی ریزد. بیشتر شبیه جریان آب در یک آوند است. وقتی لیوانی پر می شود، سرریز می شود! ولی هر مایعی که از طریق لوله یا آوند ریخته شود، در طول آن جریان می یابد. این تصویری از زندگی ما است. نشانه حضور این روح، اشتیاق به برکت و غنای خدا در زندگی خودمان و دیگران است.

وقتی عیسی مسیح قدرت را به شاگردان خود وعده داد و گفت که کمی بعد از حضورش در آسمان روح القدس را برایشان خواهد فرستاد، این قدرت،

قدرت شهادت بود: «لیکن چون روح القدس به شما آید قوت خواهید یافت و شاهدان من خواهید بود، در اورشلیم و تمامی یهودیه و سامره و تا اقصای جهان» (اعمال ۱:۸). وعده مسیح به آنها این نبود که خدا آنها را قوی می سازد تا به خود بپردازند، بلکه آنها را مجهز می کند تا خدا را خدمت کنند و نقشه خدا را با شهادت به عیسای مسیح خداوند بر روی زمین، بکمال برسانند. اگر روح خدا در شما است، آنگاه شوق جدیدی را برای خدمت به خدا در خود احساس خواهید نمود ـ در صورتیکه روح را افسرده و پژمرده نکرده باشید.

بدین دلیل است که کتاب مقدس می گوید عطای روحانی به کلیسا داده شده است. در عهد جدید از بیست و دو توانائی مختلف با عنوان «عطاء» نام برده شده است. عطایای دیگری هستند که ذکری از آنها به میان نیامده است و ما باید بنابر شرایط زمانه به آن لیست بیافزائیم. صحبتی از عطای خواندن سرود و سرائیدن سرود و هم‌چنین مشاوره نشده است ولی ما اینک در این زمانه این موارد را برای رشد یک کلیسا ضروری می‌دانیم. شاید بهتر باشد که بجای اینکه از محتویات این لیست صحبت کنیم، از اهداف آنها صحبت کنیم. این عطایا به عنوان ابزاری مؤثر برای خدمت به عیسی مسیح خداوند به ما داده شده اند. پطرس می نویسد: «و هر یک به حسب نعمتی که یافته باشد، یکدیگر را در آن خدمت نماید، مثل وکلاء امین فیض گوناگون خداوند» (اول پطرس ۴:۱۰). پولس رسول گفت: «ولی هر کس را ظهور روح به جهت منفعت عطا می شود» (اول قرنتیان ۱۲:۷). عطایای روحانی هیچگاه به منظور کسب لذت و منفعت شخصی داده نمی شوند، بلکه به جهت بنای کلیسای عیسای مسیح.

بنابراین نمی توان عطایا را متمرکز نمود، بلکه ما باید به خدمت توجه کنیم. من ترجیح می دهم به جای اینکه از کسی بپرسم: «عطای مخصوص تو

چیست؟» از او بپرسم «چه خدمتی برای عیسی مسیح نموده ای؟» من هرگز نخواسته ام و نکوشیده ام به تجزیه و تحلیل عطائی که از خداوند یافته ام بپردازم، بلکه کوشیده ام بقدر کفایت خودم آنچه را که خدا از من خواسته است انجام دهم، حالا یا موفق شده ام یا نه، امری جداگانه است. من بر این باورم که از این طریق می توانیم به میزان کفایت خود و درک عطای خاص خود از خداوند برسیم. وقتی مردم از من می پرسند چگونه می توانند قابلیت و عطای مخصوص خود را بفهمند، احساس خوشایندی ندارم، ولی وقتی از من بپرسند در کجا و چگونه می توانند خدا را خدمت کنند، خوشنود می شوم، چون که هرگاه مشغول شویم و گام برداریم، آنگاه متوجه خواهیم شد که در چه زمینه ای می توانیم خدا را خدمت کنیم و دارای چه عطایائی از خداوند هستیم.

تصور کنید کارمند یک شرکت خدماتی و نظافت ساختمان هستید. روز اول کار، رئیس شرکت به شما می گوید: «ما در اینجا جمع شده ایم که این کار را انجام دهیم و ابزارهای خاصی داریم که به کمک این ابزارها کار خود را به طور مؤثر انجام دهیم. ما دارای دو جاروی برقی، یک جاروی معمولی، یک میله گردگیری، دو عدد فرچه، دو قوطی رنگ، یک شیشه پاک کن و سه عدد خشک کن هستیم. حالا هر یک از شما یکی از این وسائل را بر دارید و مشغول کار شوید.» به نظر می رسد چنین فرصتی در ماورای اندیشه و اصرار پولس رسول بوده است، در آنجا که می گوید: «عطایای روحانی را به غیرت بطلبید» (اول قرنتیان ۱۴:۱). پولس در اینجا می گوید یک کاری است که باید انجام شود، خدا ما را با توانائی های مختلفی تجهیز کرده است تا آن کار را به سامان برسانیم، بنابراین ما باید با اشتیاق تمام برنامه خدا را انجام دهیم. گرچه کارها متفاوت می باشند، ولی برای هر کسی فرصت خدمت کردن به عیسی مسیح موجود است. آن دو نفری که جاروبرقی را بر می دارند مهم تر

از کسانی که خشک کن ها را بر می دارند، نیستند. هر یک از آنها تکه هائی از کار را انجام می دهند و مجموعه آنها کار را تکمیل می کنند. خدا برای هر یک از شما کارهائی دارد که باید انجام دهید، و هر کاری ارزش مخصوص خود را دارد. حضور روح القدس در زندگی شما با اشتیاق به خدمت نمودن خدا و کشف عطیه او، نشان داده می شود.

در این مورد فراوان می شود صحبت کرد، ولی هدف ما یافتن نشانهٔ فعال بودن و آزادی عمل روح القدس در زندگی خودمان است. آیا اشتیاقی در قلب شما برای خدمت به عیسی مسیح خداوند و تکمیل اموری که باعث خوشنودی او می شود، حتی اگر عده کمی سهم شما را تشخیص دهند، وجود دارد؟ امور فراوان دیگری در حیطهٔ عمل روح القدس قرار دارند. ولی اعمال روح القدس را که بر عیسی مسیح متمرکز می باشند، می توان در این سه عمل خلاصه کرد: اشتیاق به شناختن عیسی مسیح و اشتیاق به چون او شدن و اشتیاق به خدمت نمودن برای او به تمام معنا.

من از کلمهٔ تشنگی برای رسانیدن مفهوم دقیق دیدگاه ما نسبت به این سه مورد، استفاده کرده ام. اشتیاق به چیزی داشتن یعنی نیازمند بودن به آن و طلب نمودن آن. اشتیاق یک احساس ارضاء شده نیست، بلکه در طلب چیزی بودن است. اگر آن را مترادف با گرسنگی تصور کنیم، عیسی مسیح در این مورد گفته است، «خوشا به حال گرسنگان و تشنگان عدالت» (متی ۵:۶). گرچه رسیدن به این مرحله و برخورداری از این نشانه های والای روح القدس، مشکل است، ولی در آرزو و اشتیاق ماندن نیز نوعی ارزش است. عیسی مسیح نگفت که «خوشا به حال عادلان»، بلکه گفت: «خوشا به حال گرسنگان و تشنگان عدالت.» عیسی مسیح قول داده است که این گرسنگان و تشنگان را سیر خواهد کرد، و این ما هستیم که باید با اجازه دادن به روح القدس و

دعوت کردن او به زندگی خودمان و مشارکت با عیسی مسیح در تحقق این مهم بکوشیم و آنگاه خواهیم دید که در آنچه که بدان گمارده شده ایم و آنچه که خدا در اختیار ما نهاده است، تحقق وعدهٔ سیراب شدن و ارضاء گرسنگی عادلان توسط خداوند، جلوتر خواهد افتاد. این است نشانه حضور روح القدس در ما.

۸

پر شدن از روح

هر شخص مسیحی از ابتدای تولدش مسکن روح القدس است. چیزهای دیگری نیز هستند که در انسان مسکن می گزینند. پولس رسول به مسیحیان کلیسای افسس فرمان داد: «مست شراب مشوید که در آن فجور است، بلکه از روح پر شوید» (افسسیان ۱۸:۵). مفهوم دقیق این آیه چیست؟

عبارت «پر شدن از روح» تنها چهارده بار در عهد جدید بکار رفته است: چهار بار در انجیل لوقا، نه بار در کتاب اعمال و یک بار در رساله به افسسیان. چهار مورد لوقا عبارتند از پیش بینی پر شدن یحیی (۱۵:۱)، الیصابات مادر یحیی (۴۱:۱)، زکریا پدر یحیی (۶۷:۱) و عیسی مسیح از روح القدس (۱:۴). این موارد قبل از روز پنطیکاست اتفاق افتادند، ولی بعد از واقعه پنطیکاست وقتی که روح القدس در دسترسی «تمام بشر» (اعمال ۱۷:۲) قرار گرفت گروهای زیادی و در دفعات مختلف از روح القدس پر شدند. قبل از واقعه پنطیکاست، روح القدس به افراد خاصی برای انجام مأموریت خاصی داده می شد، ولی مانند واقعه پنطیکاست به عنوان نشانه ای از ارتباط با خدا به همه کس داده نمی شد. یک بار عیسی مسیح در رابطه با روح القدس به شاگردانش گفت: «با شما می ماند و شما در او» (یوحنا ۱۷:۱۴). این «در شما» بودن، مربوط به قبل از پنطیکاست است.

بعد از واقعه پنطیکاست، ده بار از «پر شدن از روح» صحبت شده است. بهتر است قبل از اینکه به مفهوم هر یک از این موارد و کاربرد آن در

زندگی خودمان بیندیشیم، اجمالاً از نظر تاریخی به بررسی آنها بپردازیم. من چهار زمینه را برای این بررسی پیشنهاد می کنم.

۱) پر شدن با روح القدس مبین اتفاقی است که برای پاره ای از مردم بعد از حلول روح می افتد. چنین بود واقعیت آن انتظاری که در روز پنطیکاست تحقق یافت: «همه از روح القدس پر گشته، به زبان های مختلف، به نوعی که روح بدیشان قدرت تلفظ بخشید، به سخن گفتن شروع کردند» (اعمال ۴:۲). تا آن زمان روح القدس با آنان بود، ولی از آن لحظه به بعد روح القدس در آنان بود. وقتی که عیسی مسیح بعد از قیامش از مردگان به شاگردانش دمید و گفت: «روح القدس را بیابید» (یوحنا ۲۲:۲۰)، این عمل اقدامی سمبلیک بجهت انتظار پنطیکاست بود، چون که بعداً چنین گفت: «از اورشلیم جدا مشوید، بلکه منتظر آن وعده پدر باشید» (اعمال ۴:۱)، اشاره اش هم به هدیه روح و هم به روز پنطیکاست بود. وقتی روز پنطیکاست رسید، آنها روح القدس را که وعده داده شده بود دریافت کردند، ولی مهمتر از آن، اینکه از روح پر شدند.

سولس طرسوسی عیسی مسیح قیام کرده از مردگان را در راه دمشق ملاقات کرد. او عملاً در روح تولد تازه نیافته بود و این واقعه سه روز بعد وقتی که حنانیا به دیدن او آمد اتفاق افتاد. او مدت سه روز نابینا بود و نه غذایی خورد و نه آبی نوشید، و این به نشانه کار فراگیر روح المقدس در طی این سه روز زندگی او بود. بعد از آن بود که خدا حنانیا را با این دستور به سوی او فرستاد: «برخیز تعمید بگیر و نام خداوند را خوانده ، خود را از گناهانت غسل ده» (اعمال ۱۶:۲۲). بدیهی است که گناهانش تا آن زمان پاک نشده بود و علاوه بر آن حنانیا به سولس گفت: «[خداوند] مرا فرستاد تا بینایی بیابی و از روح القدس پرشوی» (اعمال ۱۷:۹). بنابراین به محض اینکه سولس روح القدس را در راه دمشق دریافت کرد، همزمان با روح پرشد.

از ابتدا تصور بر این بود که پرشدن از روح القدس تجربه ای معمولی گردد. وقتی که روح القدس می آید تا در کسی ساکن شود، بدین نیّت می آید که او را با زندگی مسیح پرکند. وقتی ما چنین مرحله ای را تجربه نکنیم ناشی از عدم آگاهی ما و عدم آموزش کافی از هدف انجیل و یا ناشی از نافرمانی و بازداشتن او از اجرای هدفی است که به خاطر تحقق آن هدف، روح را یافته ایم. صحبت تنها از پاک شدن و آشتی نمودن با خدا نیست، بلکه سخن از توانایی روح در تکمیل هدف خدا و مجهز نمودن ما است تا در پُری روح زیست کنیم.

۲) پرشدن از روح یعنی مداومت در آن. در آن گیرو دار روز پنطیکاست شاگردان بسیار مشغول بودند و شروع به انتخاب هفت نفر برای بررسی نیازهای بیوه زنان و یتیمان کلیسا نمودند. این انتخاب براساس این آیه بود که: «هفت نفر نیکنام و پر از روح القدس و حکمت را از میان خود انتخاب کنید تا ایشان را بر این مهم بگماریم» (اعمال ۳:۶). در اینجا گفته نشده است که «هفت نفر نیکنام را که از روح القدس پرشده باشند» که حاکی از یک اتفاق گذشته باشد، بلکه گفته گفته شده است: «هفت نفر نیکنام و پر از روح القدس»، یعنی کسانی که هم اینک در روح القدس هستند. صحبت از یک واقعه که در ذهن آنها مانده است، نیست، صحبت از اکنون است، صحبت از شرایطی است که هم اکنون در آن هستند. اگر شما آنها را روز یکشنبه در کلیسا می دیدید، پر از روح القدس بودند. اگر روز دوشنبه آنها در سرکارشان می دیدید، پر از روح القدس بودند. اگر سه شنبه آنها را در خانه هایشان می دیدید، پر از روح القدس بودند. اگر سرنزده به سراغ آنها می رفتید، پر از روح القدس بودند. پر از روح القدس شدن یک واقعه آنی نیست، بلکه یک شرایط استمراری در زندگی است.

استیفان یکی از آن هفت نفر بود که برای بررسی نیاز بیوه زنان و یتیمان انتخاب شده بود. او اولین شهید در ایمان مسیحی شد. جمعیت خشمگینی او را سنگسار کردند. او در هنگام مرگ «از روح القدس پر بوده و به سوی آسمان نگریست و جلال خدا را دید و عیسی را به دست راست خداوند ایستاده» (اعمال ۵۵:۷). در آن لحظه گرچه پر از روح بود و گرچه رؤیائی از مسیح را در دست راست خداوند دید، ولی این امر او را از تحمل رنج و آن مرگ معاف نکرد. او توسط سنگ هایی که دشمنانش به سوی او پرتاب کردند بقتل رسید، با این وجود در لحظه مرگ هم پر از روح القدس بود. مردی دیگری که در کتاب اعمال از او به عنوان «مرد صالح» نام برده شده «برنابا» بود. او «مردی صالح و پراز روح القدس و ایمان بود...» (اعمال۱۱:۲۴). هر زمان و هرکجا که دیگران برنابا را می دیدند. درست مانند استیفان پر از روح القدس بود.

۳) پر شدن از روح القدس معیاری است برای خدمت موثر. در این رابطه و این موضوع بارها در کتاب اعمال سخن رفته است. وقتی که پطرس در شورای «سنهدریان» در اورشلیم حضور یافت، می دانست که زندگیش در معرض خطرقرار گرفته است، ولی «از روح القدس پرشده بدیشان گفت...» (اعمال ۸:۴). البته پطرس در روز پنطیکاست از روح پر شده بود، ولی وقتی در شورای سنهدریان از خود دفاع می کرد، روح القدس او را قادر ساخت که با شجاعت و قدرت صحبت کند. بعداً وقتی که از زندان آزاد شد، به ایمانداران در اورشلیم پیوست و «چون ایشان دعا کرده بودند، مکانی که در آن جمع شده بودند به حرکت آمد و همه با روح القدس پر شده کلام خدا را به دلیری می گفتند» (اعمال ۳۱:۴). پر شدن آنها از روح القدس منحصر به یک بار

نبوده است، بلکه مستقیماً و در رابطه با شرایطی بوده است که برای آنها پیش آمده و بدینوسیله توانسته اند کلام خدا را با شجاعت اعلام نمایند.

پولس در اولین سفر بشارتی اش به قبرس با مردی یهودی که جادوگر بود روبرو شد: «ولی سولس که پولس باشد، پر از روح القدس شده بر او (علیما) نیک نگریسته و گفت: »ای پر از هر نوع مکر و خباثت، ای فرزند ابلیس و دشمن هر راستی.... الحال دست خداوند بر توست و کور شده و آفتاب را تا مدتی نخواهی دید»، که در همان ساعت تاریکی او را فرو گرفت و دور زده را هنمائی طلب می کرد» (اعمال ۱۳:۹-۱۱). ما می دانیم که پولس مردی بود که پیش از این از روح پر شده بود، ولی دراینجا باز هم پر از روح القدس می شودو بدینوسیله می تواند با چنان اقتداری با علیما صحبت کند. بعد وقتی که پولس و همراهش برنابا از پیسیدیه انطاکیه اخراج شدند به دیگر شاگردان پیوستند، «شاگردان پر از خوشی و روح القدس گردیدند» (اعمال ۵۲:۱۳) و اعمال و خدمات مخصوصی از طریق روح القدس بوقوع پیوست.

این نُه مورد در کتاب اعمال اشاره مستقیمی است به پر شدن از روح القدس. اشارات فراوان دیگری به روح القدس و کار او به طور عام وجود دارند، اما این نُه مورد موقعیت هایی می باشند که به طور اخص به پرشدن از روح القدس پرداخته اند. علاوه بر آن موارد، اشاره دیگری به پر شدن از روح القدس شده است و آن در رساله پولس رسول به افسسیان است:

۴) پر شدن از روح، فرمانی است که باید اطاعت شود. پولس می نویسد: «از این جهت بی فهم نباشید، بلکه بفهمید که اراده خداوند چیست و مست شراب مشوید که در آن فجور است، بلکه از روح القدس پر شوید» (افسسیان ۱۷:۵-۱۸). این یک فرمان است!این اراده خدا است و بنابراین زمان

اصلی آن در یونانی باید در زمان حال استمراری ترجمه شود، نه در قالب یک واقعه که زمانی در تاریخ اتفاق افتاده است، بلکه در قالب یک تجربه روزانه و مستمر.

در هر حال ، یک سؤال مهم در اینجا مطرح می شود: «یعنی چه؟» در مفهوم فرمان پولس صحبت از اولین تجربه روح القدس نشده است، بلکه اشاره به موارد زیادی در گذشته شده است. او اخیراً به کلیسای افسس گفته بود: «از روح القدس وعده، مختوم شوید» (با روح القدس مهر شوید ـ افسسیان ۱۳:۱)، «زیرا که بوسیله او هر دو نزد پدر در یک روح دخول داریم » (افسسیان ۱۸:۲). «و در وی شما نیز با هم بنا کرده می شوید تا در روح مسکن خدا شوید» (افسسیان ۲۲:۲) «که به حسب دولت جلال خود به شما عطا کند که در انسانیت باطنی خود از روح او به قوت زورآور شوید» (افسسیان ۱۶:۳)، «و سعی کنید که یگانگی روح را در رشته سلامتی نگه دارید» (افسسیان ۳:۴). و «روح قدوس خدا را که به او تا روز رستگاری مختوم شده اید، محزون مسازید» (افسسیان ۳۰:۴). علی رغم تمام کارهای روح القدس، پولس لازم می داند که بگوید: «از روح القدس پر شوید.»

برای درک این موضوع نخست می خواهم دو ابهام را برطرف کنم. اول اینکه مفهوم آیه این نیست که بیشتر از آنچه که قبلاً داشته اند روح دریافت کرده اند. وقتی صحبت از «پرشدن» می شود، پر شدن باک یک اتومبیل از بنزین یا یک سطل با آب تداعی می شود. ولی روح القدس «شخص» است نه مایع. ما یا او را داریم و یا نداریم ،ما نمی توانیم نیمی از او را داشته باشیم و نیم دیگرش را بعداً صاحب شویم! ممکن است شما کم و بیش اعتماد داشته باشید، کم و بیش اطمینان داشته باشید، کم و بیش توجه داشته باشید، کم و بیش محبت داشته باشید، ولی نمی توانید کم و بیش «شخص» را داشته

باشید. روح القدس هوا نیست که گلایدری برآن بلغزد، بنزین نیست که ماشینی را بحرکت درآورد، بخار نیست که موتوری را بکار بیاندازد.

دوم ، پر شدن از روح القدس مستلزم نوعی «خالی شدن از خود» نیست. من وقتی یک جوان مسیحی بودم به سخنان واعظی گوش می دادم که لیوانی از آب را در دست خود نگهداشته بود و از مردم می پرسید چکار باید انجام دهد تا آن لیوان پر از شیر شود. جوابش روشن بود: باید اول لیوان را ازآب خالی می کردو سپس با شیر پرش می کرد. او از این پاسخ بدیهی استفاده می کرد و متقابلاً به ما می گفت، ما باید اول از خودمان خالی شویم تا با روح پر شویم. تشبیه او جالب به نظر می رسید، بنابراین من نتیجه گرفتم خودم را از خودم خالی کنم تا بتوانم با روح القدس پر شوم. به هر حال، به زودی متوجه چند مشکل شدم. اول اینکه «من» از چه چیزی تشکیل شده ام و دوم اینکه اگر ماهیت خودم را شناختم، چگونه باید از خودم خالی شوم؟ این مسئله مشکل بزرگی برای من شده بود و به شدت دلسرد شده بودم و سرانجام به کشف این حقیقت نائل شدم که : « زیرا خواهش جسم به خلاف روح است و خواهش روح به خلاف جسم، و این دو با یکدیگر منازعه می کنند به طوری که آنچه می خواهید نمی کنید» (غلاطیان ۱۷:۵). من به این نتیجه رسیدم که این «من» هر چه که هست آسوده نمی نشیند و همیشه در بین منیت من و روح کشمکش دائمی برقرار است.

یک راه حل مهم برای درک عبارت «پرشدن از روح القدس» ، بررسی کاربرد کلمه «پرشدن» در سایر قسمت های کتاب اعمال رسولان است. ما نُه مورد از «پرشدن از روح القدس» را بعد از پنطیکاست بررسی کردیم. یکی از ویژگی های «پرشدن» در اعمال ۴۳:۲ است، آنجا که می گوید: «همه مردم ترسیدند.» یعنی همه مردم پر از ترس شدند، و ویژگی دیگر اعمال

۱۰:۳ است، آنجائیکه مرد مفلوج در دروازه معبد اورشلیم توسط پطرس و یوحنا شفا یافت و کسانی که آن مفلوج را می شناختند «متعجب و متحیر» گردیدند، یعنی «پر از تعجب و تحیر شدند.» ویژگی دیگر دراعمال ۱۷:۵ است. هنگامی که رهبران مذهبی در اورشلیم به مخالفت با این جنبش جدید برخاستند، «به غیرت پرگشتند.» ویژگی دیگر را در اعمال ۵۲:۱۳ و بعد از خروج پولس از پیسیدیه انطاکیه و ورود به ایقونیه در اولین سفر بشارتی اش می بینیم که «شاگردان پر از شادی» گردیدند. معنی جملات پرشدن از ترس، تعجب، حیرت، غیرت و شادی چیست؟ اگر ما این جملات را درست متوجه شده باشیم، آنگاه می توانیم معنی «پرشدن از روح القدس» را درک کنیم.

معنی جملات فوق خیلی سرراست است، چون که هرگاه کسی با چنین احساساتی «پر» شود به آن «حس» اجازه می دهد شخصیت او را تسخیر کند و رفتار او را تعریف نماید. اگر آن جماعت پس از شفا یافتن آن مرد مفلوج در دروازه معبد اورشلیم توسط پطرس و یوحنا «از تعجب و حیرت پر شدند»، یعنی اینکه تعجب و حیرت چنان شخصیت آنها را تسخیر کرد که رفتارشان را توجیه نمود. چشمان مردم از تعجب فراخ گشته بود و نمی توانستند این واقعه را باور کنند و در اینجاست که لوقا می نویسد: «از تعجب و حیرت پر شدند.»

صدوقیان ناظر محبوبیت روزافزون شاگردان در اورشلیم بودند، آنها کارهای مهمی انجام می دادند و نشانه های بزرگی از خود آشکار می نمودند و جماعت مردم برای شنیدن موعظه هایشان جمع می شدند، بنابراین آنها (صدوقیان) «از غیرت (حسادت) پر شدند.»حسادت شخصیت آنها را تسخیر کرد ودر رفتارشان توجیه گردید «وبر رسولان دست انداخته، ایشان را درزندان عام انداختند» (اعمال ۱۸:۵). رفتار آنها نشان داد که از حسادت «پر» شده اند.

به همین ترتیب «پر شدن از روح القدس» یعنی اجازه دادن به روح القدس برای تسخیر شخصیت ما و توجیه کردن رفتار ما می باشد، و همین رفتار خارج از اختیار ما است که نشانه پر شدن از روح القدس می باشد. پر شدن از روح القدس مقدمتاً در رفتار و روش ما در میان سایر مسیحیان آشکار نمی شود، بلکه در رفتار و روش خودمان در تنهائی آشکار می شود. وقتی در زیر فشار هستیم آشکار می شود. وقتی که با دشمنی ها و ضربت ها مواجه می شویم، آشکار می شود.

نکته جالب اینجاست که پر شدن از روح القدس دو بار در عهد جدید به مست شدن تشبیه شده است. پولس رسول نوشت: «مست شراب مشوید که در آن فجور است، بلکه از روح القدس پر شوید.» در اینجاپولس این دو حالت را با هم مقابله کرده است، نه مقایسه. مثلاً در روز پنطیکاست عده ای واقعه پر شدن شاگردان را این طور تفسیر می کردند که «از خمر تازه مست شده اند» (اعمال ۱۳:۲)، بنابراین وقتی پولس سخنرانی کرد، اولین سخن او تکذیب ادعای آنان بود، و گفت: «اینها مست نیستند چنانکه شما گمان می برید، زیرا ساعت سوم از روز است (ساعت ۹صبح)» (اعمال ۱۵:۲). ولی مست بودن هم مقایسه درستی با پرشدن از روح القدوس است.

چه چیزی شخص را مست می کند؟مست شدن یعنی نوشیدن مایعات مسکر تا آنجا که کیف و سرمستی ناشی از این نوشیدن شخصیت ما را پر کند و در رفتارمان آشکار شود.

چندین سال پیش زمانی که دانشجو بودم در مرکز گلاسکو زندگی می کردم. در آنجا من اکثراً مردم را می دیدم که در اثر نوشیدن مشروب حالشان خیلی خراب می شد. چگونه می فهمیدم که شخصی مست است؟ اگر او به من چیزی نمی گفت هرگز متوجه مستی او نمی شدم و او هم به روی سکوئی

نمی رفت و فریاد نمی کشید: «توجه کنید، من امروز مستم!» با این وجود من اکثراً می فهمیدم چه کسی مست است. چگونه می فهمیدم؟ من به کمک سه نشانه شخص مست را از شخص هشیار تشخیص می دادم: اول شیوه راه رفتنش: شخص مست در حال راه رفتن تلوتلو می خورد و به چپ و راست متمایل می شد، گاه با تیر چراغ برق برخورد می کرد، و گاهی هم به ویترین مغازه ها تکیه می زد. دوم، شیوه صحبت کردنش. به محض اینکه شخص مست دهانش را باز می کرد، پریشان گوئی اش او را لو می داد. سوم بوی دهانش. اگر شخص مست به کسی نزدیک می شد و تقاضائی از او می کرد، بوی الکل از دهانش بیرون می زد.

چگونه می توانید بفهمید که یک مرد یا یک زن از روح القدس پر شده است؟ من سه طریق را پیشنهاد می کنم: راهی که می رود، سخنی که می گویدو بوئی که می دهد!

راهی که می رود

پولس رسول به ما می گوید: «به روح رفتار کنید» (غلاطیان ۱۶:۵).

راهی را که در زندگی می پیمائیم باید نشانه ای از خصوصیات برجسته زندگیمان باشد. روح القدس ما را هدایت می کند.. روح القدس انگیزه رفتار ما و مفسر قدم های ما است. واقعیت های روحانی در حالت ایستایی ما قابل تشخیص نیست، بلکه در رفتن و رفتار کردن ما ـ چگونگی سلوک ما در زندگی، و این شامل عوامل دیگری است. پولس رسول نوشت: «در محبت رفتار نمائید، چنانکه مسیح همه ما را محبت نمود» (افسسیان ۵:۲). قدم زدن در روح یعنی قدم زدن در محبت. رفتار ما نسبت به مردم و نگاه ما نسبت به زندگی در محبت ما شکل می گیرد. تحت تسلط روح خدا بودن این است

که باید رفتار ما نمونه ای از ذات خدا باشد، و فراموش نکنیم که «خدا محبت است» (اول یوحنا ۱۶:۴)، خصوصیت دیگر گام نهادن در این نور است. یوحنا در رساله خود نوشت: «لکن اگر در نور سلوک می نماییم، چنانچه او در نور است ، با یکدیگر شراکت داریم و خون پسر او (خدا) عیسی، ما را از هر گناه پاک می سازد» (اول یوحنا ۷:۱). گام زدن در روح، یعنی گام زدن در محبت و گام زدن در محبت یعنی گام زدن در روشنائی. شخصی که در روح رفتار می کند، بی ریا، صادق و شفاف است.

چندی پیش در مراسم تدفین یکی از دوستان یکی از سخنرانان در مورد او گفت: «شما هرگز این مرد را آماده حمله نمی دیدید، تنها به یک دلیل ساده، چون او هرگز احتیاجی به دفاع از خودش نداشت.» پرشدن از روح القدس یعنی زیستن در صداقت و شفافیت. اگر بخش هائی در زندگی ما باشند که بخواهیم آنها را پنهان کنیم، مثل این می ماند که آن بخش ها هنوز تحت تسلط روح القدس قرار نگرفته اند.

سخنی که می گوید

نشانه دوم پرشدن از روح القدس، نحوه سخن گفتن است. عیسی گفت: که «زبان از زیادتی دل سخن می گوید» (متی ۳۴:۱۲). اگر شما می خواهید احساسات قلبی کسی را بدانید، کنار او باشید و به سخنانی که از دهانش بیرون می آید گوش دهید. سخن گفتن، مبین رفتا ر انسان است. جالب اینجاست که تقریباً هربار که عهد جدید از پرشدن مردم با روح القدس سخن گفته است، تحولی در سخن گفتن آنها به وجود آمده است. در روز پنطیکاست «همه از روح القدس پرگشته به زبانهای مختلف، به نوعی که روح بدیشان قدرت تلفظ بخشید. به سخن گفتن شروع کردند» (اعمال ۴:۲). نتیجه این

پدیده عجیب این بود که مردم ملیت های مختلف که در اورشلیم ساکن بودند، در روز پنطیکاست کلمات خود را از زبان رسولان شنیدند (مراجعه کنید به اعمال ۹:۲-۱۱) و گفتند: «اینها را می شنویم که به زبانهای ما ذکر کبریائی خدا می کنند» (اعمال ۱۱:۲). اینها زبانهائی بودند که شنوندگان معنی آنها را می دانستند نه گویندگان. شاگردان پر شده از روح القدس پیام های مفهومی در رابطه با کارهای عجیب خدا می دادند. قبل از شورای سنهدرین «پطرس از روح القدس پر شده بدیشان گفت:.....» (اعمال ۸:۴). پر شدن از روح القدس بر نحوه سخن گفتن آنان اثر گذاشته و پیام آنها را مفهوم و نافذ گردانید. در یک فرصت دیگر پولس به مسیحیان افسس فرمان داد که: «از روح پرشوید» و بلافاصله گفت: «با یکدیگر به مزامیر و تسبیحات و سرودهای روحانی گفتگو کنید و در دلهای خود به خداوند بسرایید و ترنم نمایید» (افسسیان ۱۹:۵). پرشدن از روح القدس بلافاصله بر نحوه سخن گفتن اثر می گذارد. ما پاره ای چیزها را می نویسیم و پاره ای چیزها را می سراییم. از بعد تاریخی اکثر جنبش های بزرگ خدایی ناشی از تحولی می باشند که در نحوه سرود خواندن و شکرگزاری و عبادت بوجود آمده اند.

بویی که می دهد

پولس رسول به کلیسای قرنتس می نویسد: «لیکن شکر خدا راست که ما را در مسیح دائماً در موکب ظفر خود می برد و عطر معرفت خود را در هرجا به وسیله ما ظاهر می کند زیرا خدا را عطر خوشبوی مسیح می باشیم. هم در ناجیان و هم در هالکان. اما اینها را عطر موت الی موت و آنها را عطر حیات الی حیات» (دوم قرنتیان ۱۴:۲-۱۶). پولس در اینجا به طور ضمنی می گوید که «ما بوی مسیح را می دهیم»، یعنی جو و فضای زندگی ما، مسیح را در ذهن ها تداعی

می کند. این عطر برای کسانی که نجات یافته اند «عطر حیات» است که سازنده و دلگرم کننده است. ولی برای نجات نیافتگان مخرب و تهدید کننده است.

ملاقات با شخصی که شما نمی دانید مسیحی است، ولی مدتها قبل از اینکه به شما بگوید مسیحی است از طریق ارزشها و مزایائی که در زندگی او دیده اید، پی به مسیحی بودن او برده اید، همیشه تجربه جالبی است. یک روز من در ترن بودم و از بنگلور در مرکز هندوستان به کرالا می رفتم. در کوپه شلوغی که نشسته بودم، مردی نشسته بود که صورت او با دیگران متفاوت بود. تشریح این تفاوت برای من خیلی مشکل است. در تمام موارد سطحی، او هم مانند یکی از مسافرین بود، مگر اینکه وقتی که به چشمانش نگاه می کردی حس می کردی در وطن خود هستی! به نظر من این یعنی حیات و زندگی ! با او شروع به صحبت کردم و در طی صحبت از او پرسیدم که مسیحی است یا نه. او از سوال من تعجب کرد، ولی به من گفت که مسیحی است. بعداً در طی صحبت ها متوجه شدم که در کار ترجمه کتاب مقدس به یک نوع زبان محلی است که عده کمی با آن زبان صحبت می کنند (او هم یکی از آنان بود) و به بنگالور رفته است تا درکنفرانسی در رابطه با کارش شرکت کند. ما در این سفر طولانی اوقات خوشی با هم داشتیم و این برای من یک تجربه درخشان بود که مردی را ملاقات کردم که تنها نشانه مسیحی بودنش به قول پولس رسول «عطر خوشبوی مسیح» بود. شخصی که از روح القدس پرشده است، از خود رایحه مسیح را متصاعد می کند! ولی بدبختی اینجا بود که وقتی من به او گفتم که من هم مسیحی هستم او متعجب شد! اگر پرشدن از روح اجازه دادن به روح برای تسخیر شخصیت ما باشد، بدین وسیله اولین نشانه چه از طریق رفتار، گفتار و زندگی متمرکز شده ما بر مسیح (بوی مسیح داشتن)، رفتار ما را شکل می دهد.

چگونه از روح پرشویم؟

جالب اینجاست که کتاب مقدس در رابطه با این موضوع چیزی نگفته است. پرشدن از روح در یک فرمول ساده نمی گنجد. به هر حال ما می توانیم با در کنار هم نهادن اظهار نظرهای مختلف بعد از روز پنطیکاست، تصویری از این موضوع به دست آوریم. پر شدن از روح القدس ا ز دیدگاه کتاب مقدس حاوی یک سری شرایط درونی و نمونه های بیرونی است.

یکی از نمونه های بیرونی «دست گذاری» است که بدان وسیله دونفر در یک اقدام به منظور نشان دادن یگانگی در عیسی مسیح و روح القدس که در آسمانها ساکن است، باهم متحد می شوند. «دست گذاری» به هیچوجه سنتی متداول در کتاب اعمال رسولان نبوده است و در واقع تنها سه بار به آن اشاره شده است. بار اول می خوانیم که پطرس و یوحنا ایمانداران سامره را دست گذاری کردند و آنها روح القدس را یافتند (اعمال ۱۷:۸) و دیگر اینکه می خوانیم که حنانیا، سولس طرسوسی را دست گذاری کرد (اعمال ۱۷:۹). و مورد سوم آنجاست که پولس دوازده مرد را در افسس دست گذاری کرد (اعمال۶:۱۹). به هر حال موارد فراوانی از «پرشدن روح» را در کتاب مقدس می بینیم که بدون «دست گذاری» صورت گرفته اند. مثلاً گفته شده وقتی که کرنلیوس روح القدس را گرفت و از آن پرشد، درست در لحظه ای بود که پطرس در حال صحبت کردن بود (اعمال ۴۴:۱۰) و این مورد باعث تعجب پطرس و کرنلیوس گردید! در روز پنطیکاست وقتی که سه هزار نفر به موعظه پطرس گوش می دادند، هیچ نامی از «دست گذاری» و حتی لزوم آن به میان نیامده است. «دست گذاری» یک اقدام تشریفاتی و سمبولیک است، ولی یک اقدام ضروی برای کسب روح القدس و پرشدن از آن نمی باشد.

درمورد شرایط دورنی جهت پرشدن از روح القدس تعلیمات متعصبانه ای وجود دارد، از جمله لزوم توبه و ایمان. بعد از جاری شدن روح در روز پنطیکاست پطرس گفت: «توبه کنید و هریک از شما به اسم عیسی به جهت آمرزش گناهان تعمید بگیرید و عطای روح القدس را خواهید یافت.» توبه یک پیش نیاز برای حصول روح القدس و پرشدن از آن است. گناه عمدی و ارادی با پرشدن از روح همخوانی ندارد و به همین ترتیب است که توبه حقیقی همان طوری که صحبت کردیم مستلزم یک سری مراحل مختلف است.

پولس رسول از غلاطیان سوالی ساده نمود: «فقط این را می خواهم از شما بفهمم که روح را از اعمال شریعت یافته اید تا از خبر ایمان؟» (غلاطیان ۳:۲). نتیجه گیری روشن این است که با ایمان بود که آنها روح را یافتند. توبه و ایمان اقداماتی نیستند که در یک مرحله خاص از تجربه مسیحیت واقع شده باشند. توبه و ایمان اقداماتی مستمر در برابر خدا می باشند و شامل برگشت از آنچه که هستیم و اعتماد به آنچه که خدا هست می باشند. این مرحله ممکن است به سادگی در اثر دعا انجام شود. عیسی مسیح به شاگردانش گفته بود: «پس اگر شما با آنکه شریر هستید می دانید چیزهای نیکو را به اولاد خود باید داد، چند مرتبه زیادتر پدرآسمانی شما روح القدس را خواهد داد به هرکه از او سوال کند» (لوقا ۱۱:۱۳). دعا زمینه توبه و ایمان است و سپس باور بر اینکه خدا دقیقاً آنچه را که وعده داده است به شما می دهد، بسیار الزامی است. پرشدن از روح القدس ربطی به این مسئله ندارد که ما نسبت به خود احساسات خوبی داشته باشیم و احتمالاً همیشه هم همراه با بعضی از پدیده های غیرطبیعی نیست. پرشدن از روح القدس عمدتاً در ارزش های جدید زندگی و مشاهده شخصیت عیسی مسیح در ما، توسط سایر مردم دیده می شود.

برخورداری لحظه ای از روح القدس موردی جدی است. اما پرشدن از روح القدس ارزشی مستمر در زندگی است. پولس نوشت: «پس چنانچه مسیح عیسی خداوند را پذیرفتید، دروی رفتار نمایید، که در او ریشه کرده و بنا شده و در ایمان راسخ گشته اید. به طوری که تعلیم یافته اید و در آن شکرگزاری بسیار می نمایید» (کولسیان ۲:۶-۷) ـ «رفتار نمودن» ـ این است آنچه که پولس می گوید و همان طریقی است که عیسی مسیح را به عنوان خداوند می پذیریم. او را به عنوان اساس توبه و ایمان می پذیریم، بنابراین باید هر روز به طور مستمر در وضعیت توبه و ایمان باشیم. در این تمرین ایمانی است که اینک می توانیم توبه کنیم و از راه خود برگردیم.

۹

زیستن به ایمان

اگر به من می‌گفتند ده تا از کلماتی را که در محاوره مسیحی بیشترین موقعیت سوء تعبیر را دارند انتخاب کنم، اولین انتخاب من واژه «ایمان» می‌بود. ایمان کلمه‌ای است که به عنوان واژه کلیدی در زندگی مسیحائی به ما معرفی شده و به عنوان منشاء آزادی و قدرت در تجربه‌های ما مطرح شده است. با این وجود، این واژه حاوی دلسردی و ناامیدی و حتی حس محکوم کننده مردم است.

در سایه ایمان است که حقیقت تجربه می‌شود و بدون حقیقت، ایمان بی‌اثر، غیرعملی و یک فرضیه صرف است. نویسندهٔ رساله به عبرانیان، اسرائیل عهد عتیق را با خوانندگانش مقایسه کرده و می‌گوید: «زیرا که به ما نیز به مثال ایشان بشارت داده شد، لکن کلامی که شنیدید بدیشان نفع نبخشید از اینرو با شنوندگان به ایمان متحد نشدند» (عبرانیان ۴:۲). دو گروه از مردم چنان حقایقی را شنیده بودند. این حقایق برای گروه اول دارای ارزش فراوانی بودند ولی برای گروه دوم به طور کلی ارزشی نداشتند. علت چه بود؟ گروه اول آنچه را که فراگرفته بودند با ایمان ترکیب کردند، ولی گروه دوم چنین نکردند. ترکیبی از حقیقت و ایمان در زندگی گروه اول مصداق پیدا کرد و بر زندگی آنان اثر گذاشت.

موقعی که ما کتاب مقدس را می‌خوانیم از یک چیز نمی‌توانیم فرار کنیم و آن اینکه ایمان یک بخش ضروری در تجربه مسیحی است. کتاب مقدس به

ما می‌گوید که ما به وسیله ایمان پاک شده‌ایم، یعنی به وسیله ایمان عادل شده‌ایم و دیگر اینکه از طریق ایمان به خدا دست یافته‌ایم. هرچند از طریق ایمان نجات یافته‌ایم و بدین نتیجه رسیده‌ایم که با ایمان زندگی می‌کنیم و گام برمی‌داریم، ولی پی برده‌ایم که ما در حال جنگ هستیم ـ یک جنگنده ایمانی. و باید سپر ایمان را برداریم و به وسیله ایمان بر دنیا غلبه کنیم. و سپس فهمیده‌ایم که بدون ایمان راضی نمودن خدا غیرممکن است و دیگر اینکه هرچه که از جنس ایمان نیست، گناه است. بنابراین جدا از هر تصوری که ممکن است از ایمان داشته باشیم، اصل این است که بپذیریم ایمان مهم است. گذشته از آن، اگر ما در زندگی مسیحی مشکلاتی داریم، به احتمال قوی مشکلات ما در رابطه با اِعمال ایمان و یا فقدان آن است.

ایمان چیست؟

نخست به تعریف واژه ایمان می‌پردازیم. کلمات بی‌معنی می‌توانند منبع بسیاری از ابهامات شوند، بخصوص زمانی که شنونده کلماتی را بشنود که توسط گوینده به منظورهای مختلفی بکار گرفته می‌شود. قبل از اینکه به تعریف «ایمان» بپردازیم اجازه بدهید برداشت و اشتباه مصطلح از معنی کلمه ایمان را بررسی کنیم.

۱) ایمان یك قدرت جادوئی نیست

برخی ایمان را نوعی قدرت و پدیده ناشی از تسلط برعالم مادی می‌پندارند که پاره‌ای از اوقات عملکرد واقعی ایمان مصداق نظریه آنها می‌باشد. یک روز در وسط تابستان در شمال انگلستان بارش باران از شب پیش شروع شده بود و همچنان ادامه داشت. پیش گوئی هواشناسی حاکی از این بود که فعلاً

تغییری در آن وضع بوجود نمی‌آید. من به یکی از دوستانم گفتم که امروز چه روز بدی است. او ناراحت شد و مرا سرزنش کرد که چنین حرفی زدم، بلکه به زعم او باید می‌گفتم که امروز روز زیبایی است. تعبیر من براساس واقع بینی این بود که اوضاع بهتر از این نخواهدشد و ما روز بدی در پیش داریم. دوست من بعد از سرزنش و هدایت من گفت من باید می‌گفتم روز خوبی در پیش داریم، من هم با بیان اینکه: «نه این طور نیست، امروز هم سرد است و هم شرجی و پیش بینی هواشناسی حاکی از این است که این وضعیت ادامه دارد»، کار را خرابتر کردم. دوستم دوباره مرا ملامت کرد: «تو باید بگویی امروز، روز زیبایی است.» من گفتم «چرا؟» و او جواب داد: «این ایمان است. اگر ایمان داشته باشی که روز خوبی درپیش خواهیم داشت. روزمان خوب خواهد شد.» ولی این حقیقت ندارد، این یک تفکر مشتاقانه است ولی بیشتر به حماقت نزدیک است تا به ایمان! واقعیت موجود حاکی از سردی و رطوبت هواست و دلیلی وجود ندارد که من به تابش خورشید «ایمان» داشته باشم، چون هوا همچنان سرد و مرطوب باقی می‌ماند. ایمان در ذات خودش هرگز واقعیت را عوض نمی‌کند. ایمان یک قدرت جادویی نیست که اموری را در اثر نیروی صرف باورداشتن تغییر دهد.

۲) ایمان جایگزین واقعیت نمی‌شود

بعضی ایمان را پدیده‌ای می‌پندارند که تنها وقتی وارد عمل می‌شود که دست از حقیقت برداریم. مادام که حقیقت را بشناسیم در امان هستیم. اما وقتی قادر به درک حقیقت نباشیم و یا اینکه اوضاع اندکی نامطمئن باشد، آنگاه است که ما نیازبه تجربه ایمان داریم. به کلامی دیگر بخش اصلی تجربه ایمان خوش بینی است ـ اشتیاق به باورداشت اموری که نمی توان آنها را اثبات نمود.

عکس مورد فوق عملاً صادق است. ایمان شکل دیگری از حقیقت نیست ولی وقتی معتبراست که براساس واقعیت باشد. ایمان باید متمرکز به چیزی باشد. ایمان خود به خود مفهومی ندارد، بلکه وقتی مفهوم می‌شود که تبدیل به دیدگاهی نسبت به یک موضوع باشد. با این تعبیر ایمان مانند عشق است. عشق مفهومی دربر نخواهد داشت مگر اینکه دیدگاه تازه‌ای نسبت به چیزی و یا کسی متجلی شود. حالا پیش خودتان تصور کنید یک جوان ضعیف را با پاهان لرزان می بینید که چشمانش گود افتاده است و پنداری همین لحظه به زانو در می‌آید و شما از او می پرسید چه بلائی به سرش آمده است و او در جواب می گوید: «من عاشق شده ام.» می پرسید: «عاشق کی شده ای؟» و او می گوید: «هیچکس فقط عاشق شده ام.» این وضعیت از محالات است و عشق نامیده نمی شود! عشق وقتی مفهوم پیدا می کند که متمرکز بر چیزی یا کسی باشد.

این چنین است در مورد ایمان. ایمان، بستن چشم و فشردن دست و باور کردن چیزی و مجسم نمودن آن در ذهن نیست، بلکه ترجیحاً دیدگاهی است حاکی از توکل به یک مورد خاص. اگر من به اتومبیلم اطمینان (ایمان) داشته باشم، یعنی دیدگاه من نسبت به اتومبیلم اعتماد به این است که مرا به مقصدم می‌رساند. اتومبیل به هر صورت کار مرا انجام می‌دهد و من مشتاقم سوار آن شوم تا مرا به مقصد برساند و این یعنی ایمان داشتن به کارکرد اتومبیل. یک موضوع هست که ما به آن ایمان آورده ایم و آن موضوع مشخص می کند که ایمان ما موثر است یا نه. اگر من اطمینان کمی به یک صندلی خراب داشته باشم و بخواهم روی آن بنشینم چیزی نمی گذرد که خود را نقش زمین خواهم دید. مسئله من نبود اعتماد نیست، بلکه ضعف آن چیزی است که من به آن اعتماد کرده ام. تمام اعتماد های موجود در جهان ضعف آن

موضوعی را که برآن ایمان آورده ام نمی توانند درست کنند. برعکس ایمان و اعتماد ضعیف، از قوت موردی که برآن ایمان داریم نمی کاهد. اگر من اعتماد کمی به لایه ضخیمی از یخ داشته باشم و با یک جلیقه نجات ترسان و لرزان برآن قدم بگذارم و سر یک طناب را هم که به نزدیکترین درخت بسته شده است در دست بگیرم، آنگاه می توانم اطمینان داشته باشم که می توانم برروی آن یخ راه بروم! و این به دلیل کمبود ایمان نیست بلکه به خاطر این است که چیزی که به آن اعتماد نموده ام قوی است. مهمترین بخش ایمان اعتماد نیست، بلکه آن هدفی است که تصمیم گرفته ایم بدان اعتماد کنیم.

در زندگی مسیحائی موضوع ایمان ما عیسی مسیح خداوند است. ابراز ایمان نقطه نظری حاکی از اعتماد به عیسی مسیح است که او را قادر می سازد آنچه که هست باشد و آنچه را که می خواهد، در ما انجام دهد. وقتی که کتاب مقدس می گوید ما «بوسیله ایمان نجات یافته ایم» بدین معنی است که ما اوج ناتوانی خود را از نجات دادن خود تشخیص داده ایم و در توکل به عیسی مسیح می گوییم: «خداوندا من نمی توانم خود را نجات دهم ولی تو می توانی مرا نجات دهی. من ایمان دارم که می توانی.» نتیجه ایمان به او این است که او وارد عمل می شود، زیرا که نتیجه تجربه ایمانی این است که خدا می تواند برای ما و درما و از طریق ما کار کند.

این است چگونگی زندگی مسیحائی که براساس ارتباط طراحی شده است. بسیاری از مسیحیان نیاز خود را به مسیح برای نجات درک می کنند و مسیحی شدن از طریق ایمان، ایده اساسی و بنیادی آنان است. به هر حال مشکلات موقعی پیش می آیند که درشناخت اهمیت زیستن هر روزه در ایمان، از همان طریقی که آنها مسیحی شده اند قصور نمایند! چنین مشکلاتی پولس رسول را برانگیخت تا در نامه اش به مسیحیان غلاطیه از آنها بپرسد: «فقط

این را می خواهم از شما بفهمم که روح را از اعمال شریعت یافته اید یا از خبر ایمان» (غلاطیان ۳:۲). اینک موضوع اساسی این است: آیا ما روح را براساس اعمال و تواناییهای خود یافته ایم یا با ایمان ؟

پاسخ این است که ما روح را با ایمان یافته ایم. سپس پولس ادامه می دهد: «آیا اینقدر بی فهم هستید که به روح شروع کرده، الان به جسم کامل می شوید؟» (غلاطیان ۳:۳). پولس می گوید: «ای بی فهمان شما نیازخود را به یافتن روح از طریق ایمان تشخیص داده اید ولی گویا می کوشید از طریق توانائی های خود در مسیح زندگی کنید. چنانکه تصور می کنید خدا به کناری ایستاده است و نقشی ندارد.»

تصور کنید که خطای آنها در این مورد چقدر جدی بوده است که پولس رسول آنها را افسون شده خطاب کرده است (غلاطیان۳:۱). یکی از مهمترین موارد زندگی مسیحایی و موردی که شیطان بیشتر از هرچیز می خواهد روی آن کار کند، کنار زدن مسیح از کاری است که انجام می دهد. اگر زندگی مسیحایی چیزی بیشتر از زیستن برای خدا نبود آنگاه در حد یک مذهب شریعت گرا چون سایر مذاهب تقلیل می یافت. زندگی مسیحایی زیستن ما در خدا نیست بلکه زیستن خدا در ما است. و از ابتدا تا انتهای زندگی در ایمان به توانائی های خدا کار می کند.

متاسفانه عبارت «زیستن در ایمان» بزعم بسیاری از مسیحیان تبدیل به یک عبارت فنی شده است و آن را خاص دعوت شدگانی می دانند که مسیح را خدمت می کنند و هیچ منبع درآمدی جز مُزد خدمت خود ندارند. بنابراین می باید برای گذران زندگی و اموراتشان همیشه به خدا متوکل باشند. ولی اینچنین نیست. خدا همه مسیحیان را دعوت نکرده است در ازای خدمت خود حقوقی از او بگیرند، بنابراین اطلاق عبارت «زیستن در ایمان» با این

طرز تفکر نام بی مسمائی است. همه مسیحیان خوانده شده اند که در ایمان زندگی کنند و این هیچ ربطی به کار و کسب و درآمد ندارد. بلکه وابسته به دیدگاه ما نسبت به خداست. تنها دو نوع زیستن و جود دارد: یا زیستن در ایمان یا زیستن در گناه، زیرا «هرچه از ایمان نیست گناه است» (رومیان ۲۳:۱۴). از دیدگاه کتاب مقدس هرگاه عملی را «کار ایمان» بنامیم صرفاً به این دلیل است که «کارگناه» نیست. وقتی گفته می شود فلانی «در ایمان زیست می کند» منظور این است که «در گناه زیست نمی کند»، بخصوص اگر طرف خادم تمام وقت خداوند باشد، چنین برداشت نکنید که او در ایمانداری خود کسب روزی می کند. زیستن در ایمان بنیانی است که همه مسیحیان دعوت شده اند تا بر آن بنیان زندگی کنند.

در رابطه با روح القدس، عیسی مسیح گفته است: «و چون او آید جهان را برگناه و عدالت و داوری ملزم خواهد نمود...» زیرا که به من ایمان نمی آورند (یوحنا ۱۶:۸-۹). در این بخش می خواهیم به تعریف «ایمان» بپردازیم زیرا معمولاً به دو طریق از این واژه استفاده می شود. اگر من از شما بپرسم آیا غول دریاچه Lochness را باور می کنید یا نه و یا اینکه آیا «آسپیرین» را باور می کنید یا نه، دو سؤال کاملاً متفاوت از شما پرسیده ام. وقتی از شما می پرسم آیا غول دریائی دریاچه Lochness اسکاتلند را باور می کنید یا نه، قصدم این است که بدانم آیا واقعاً یک غول دریائی را با گردنی دراز و دو گوژ بزرگ بر پشت را با چشم خود دیده اید که بر سر راه کمین کرده است؟ ولی وقتی از شما می پرسم آیا «آسپیرین» را قبول دارید، قصدم این است که پاسخی از شما بشنوم که آیا آسپیرین را به عنوان یک داروی مسکن قبول دارید یا نه و سؤال من ربطی به آگاهی شما از وجود چیزی به نام آسپیرین ندارد، بلکه می خواهم بدانم وقتی دچار سردرد می شوید از این قرص برای تسکین سردرد

استفاده می کنید یا نه؟ «باور» در این حس یعنی خود را آماده کردن برای اثرگذاری آن عامل که موجودیت آن را باور کرده اید. این است «باوری» که برای بیان ارتباط ما با مسیح در عصر جدید از آن استفاده شده است. این تنها باور به «وجود» او نیست بلکه باور به «عمل کرد» اوست. البته ما باید باور به «وجود» یا همان تعریف اول از باور را داشته باشیم: «زیرا هر که تقرب به خدا جوید، لازم است که ایمان آورد بر اینکه او هست» (عبرانیان ۱۱:۶). ولی باور در این دیدگاه باوری کارآمد نیست. یعقوب می گوید: «تو ایمان داری که خدا واحد است؟ نیکو می کنی! شیاطین نیز ایمان دارند و می لرزند» (یعقوب ۲:۱۹).

به هر حال براساس باور نوع اول است که ما می توانیم باور نوع دوم را استوار سازیم، یعنی باور به وجود او و کار او در زندگی های خودمان. جلوگیری کردن از کار خدا، یعنی کوتاهی در ایمان و این کار سرچشمه گناه است. وقتی ما بجای وابستگی به خدا در استقلال زندگی کنیم هر چند که ممکن است زندگی ما صادقانه باشد، ولی در واقع مرتکب گناه شده ایم، چون عیسی مسیح قول داده است که: «روح القدس جهان را به گناه ملزم می کند، زیرا که به من ایمان نمی آورند.» تصور نکنید که کوتاهی در شناخت وجود خدا بزرگترین گناه است، بلکه بدین معنی است که هر اقدامی جدای از وابستگی به خدا صورت بگیرد، گناه است. آنچه که خدا را خوشنود می کند این است که به سوی او توجه کنیم و اجازه دهیم او همچنان «خدا» باشد و در ما و از طریق ما خدائی کند. این است که «بدون ایمان تحصیل رضامندی او محال است» (عبرانیان ۱۱:۶).

زیستن در ایمان همچنین عبارت است از توجه به عیسی مسیح و درک قدرت او به صورت خداوند و توانائی او در زندگی من و در من است، و این

ربطی به نفس عمل ما ندارد، بلکه وابسته به علت‌های آن است. ما بعداً به آن خواهیم پرداخت ولی فعلاً به یک مشکل دیگر می‌پردازیم.

هرگاه صحبت از زیستن در ایمان می‌شود، غالباً این فکر را در انسان بوجود می‌آورد که ایمان کافی ندارد. مردم معمولاً می‌گویند: «اگر فقط کمی بیشتر ایمان داشتم...» و یا به اطراف خود نگاه می‌کنند و کسی را پیدا می‌کنند و با خود فکر می‌کنند «ای کاش من هم مثل او ایمان داشتم.» بیشتر ما انسانها غالباً چنین دعا می‌کنیم: «خداوندا، ایمان مرا بیفزا.» اگر تاکنون شما هم چنین دعائی کرده‌اید، در وضعیت خوبی به سر می‌برید، چرا که درخواست شما دقیقاً درخواست شاگردان مسیح است، که زمانی از او نمودند. واکنش عیسی مسیح در مقابل درخواست آنها احتمالاً آنها را متعجب کرد، آنچنانکه ممکن است شما را هم متعجب کند.

جریان واقعه را در لوقا ۱۷:۵-۶ چنین می‌خوانیم: «آنگاه رسولان به خداوند گفتند: ایمان ما را زیاد کن. خداوند گفت: اگر ایمان به قدر دانهٔ خردلی می‌داشتید، به این درخت افراغ می‌گفتید که کنده شود و در دریا نشانده شود، اطاعت می‌کرد.» در آن زمان در خاورمیانه دانهٔ خردل کوچکترین دانهٔ گیاهی شناخته شده بود، بنابراین در پاسخ به تقاضای اندکی ایمان بیشتر، عیسی مسیح برای بیان میزانِ لازم ایمان برای شاگردانش به آن دانه کوچک اشاره نمود. منظور عیسی مسیح چه بود؟ به احتمال قوی منظورش این بود که اگر در مبحث ایمان اصل مهم موردی است که باید بر آن ایمان داشت، آنگاه میزان واقعی ایمان در درجه دوم اهمیت قرار دارد. اگر شما به یک منبع بسیار مهم ایمانی اندک داشته باشید مهم نیست، آن منبع هنوز در کار است. به کلامی دیگر خداوند می‌گویند شاگردان با درخواست ایمان بیشتر، نشان دادند که هنوز نفس ایمان را نشناخته‌اند. آنچه که مهم است

میزان ایمان نیست، بلکه ارزش آن چیزی است که بدان ایمان داریم. ایمان اندک هم یک منبع قدرتمند است در جهت برخورداری از علت‌های آن منبع ایمانی.

خردل، سیب‌زمینی و هندوانه

اجازه دهید مسئله را روشن کنم: اولین باری را که سوار هواپیما شدم هرگز فراموش نمی‌کنم. وقتی بزرگ شدم خیلی دوست داشتم یک هواپیما را از نزدیک ببینم و رؤیای روزی را می‌دیدم که سوار یک هواپیما بشوم. وقتی ۱۸ ساله شدم دارای شغلی در یک مزرعه بزرگ واقع در زیمبابوه در جنوب آفریقا شدم. به خاطر دارم که برای سفر به آنجا به فرودگاه هیترو لندن رفتم و کاملاً هیجان زده و در عین حال هراسان بودم. من راجع به سقوط هواپیماها بسیار شنیده بودم، و می ترسیدم مبادا هواپیمای ما هم سقوط کند! من به قسمت بازرسی رفتم و کارت ورود به هواپیما را دریافت کردم. هواپیمای ما یک بوئینگ ۷۰۷ بود که در هر طرفش سه ردیف صندلی قرار داشت. صندلی من ردیف وسط سمت چپ هواپیما بود. وقتی سوار شدم، یک خانم مسن در صندلی کنار من و لب پنجره نشسته بود. به محض اینکه در جای خود نشستم متوجه شدم که او بسیار آشفته و عصبی به نظر می‌رسد. او چنان دستهٔ صندلی را در دستانش فشرده بود که ناخن‌هایش سفید شده بود! لحظه‌ای بعد ما با هم وارد صحبت شدیم. او از من پرسید که آیا تاکنون سوار هواپیما شده‌ام یا نه. من شک کردم که او هم تاکنون سوار هواپیما شده باشد. او توضیح داد که دختر و دامادش به زیمبابوه مهاجرت کرده‌اند و اکنون دارای سه فرزند می‌باشند که هرگز آنها را ندیده است. آنها یک بلیط دوسره برای او به عنوان کادو فرستاده بودند که بدان وسیله می‌توانست به زیمبابوه برود و

دختر و داماد و نوه‌هایش را ببیند، و بعد آهسته به من گفت: «اگر به خاطر نوه‌هایم نبود هرگز زندگی خودم را به خطر نمی‌انداختم.» او واقعاً ترسیده بود.

چند لحظه بعد یک تاجر آفریقای جنوبی وارد شد در صندلی بغل من جا گرفت. او قبلاً بارها و بارها با هواپیما سفر کرده بود. وقتی نشست کتابی از کیفش بیرون آورده و شروع به مطالعه کرد. چنین به نظر می‌رسید که همه چیز از نظر او عادی و معمولی بود و هیچ نشانه‌ای از ترس و نگرانی در چهره او دیده نمی‌شد.

هواپیما تکانی خورد و به سمت پایانه باند به راه افتاد تا برای پرواز آماده شود. به محض اینکه موتورهای هواپیما شروع به کار کرد، دیدم که زن از شدت وحشت به خود می‌لرزد. هرچقدر صدای موتور هواپیما بلندتر می‌شد، او بیشتر مچاله می‌شد. وقتی از زمین جدا شدیم دیدم سرش در داخل لباسش پنهان شده است و فقط منتظر است ناگهان اتفاقی بیافتد! در آن لحظه من در طرفین خودم داشتم ترکیبی از ترس و امنیت را تجربه می‌کردم. مردی که در سمت راست من نشسته بود برعکس ما دو نفر کاملاً راحت و آسوده بود و فقط کتابش را مطالعه می‌کرد. ما تا زیمبابوه ۱۲ ساعت پرواز داشتیم با سه فرود. تنها در لحظات نشستن هواپیما بر روی زمین بود که آن زن اندکی احساس راحتی می‌کرد، من هم بیشتر از او احساس راحتی می‌کردم و مرد سمت راست من همچنان آسوده و آرام، غذا می‌خورد، مطالعه می‌کرد، چای می‌نوشید یا می‌خوابید.

علت اینکه این خاطره را برای شما تعریف می‌کنم این است که هر سه نفر ما که در آن ردیف نشسته بودیم هرکدام دارای ظرفیت مختلفی از اعتماد بودیم. زن مسن اعتمادش باندازه یک دانه «خردل» بود. اعتماد او به اندازه‌ای بود که فقط به خود جرأت داد سوار هواپیما شود و وقتی به نفع و ضرر این سفر

فکر کرد به این نتیجه رسیده بود که فقط ۵۱ در صد احتمال دارند زنده بماند. اعتماد من از او کمی بیشتر بود و در مقایسه با دانهٔ خردل به اندازه یک دانه «سیب‌زمینی» بود. من به هیچ وجه اطمینان نداشتم که همه چیز مرتب پیش برود ولی چنین به نظر می‌رسید که کمی از او بیشتر نسبت به موفقیت کلی پرواز اطمینان داشتم و می‌دانستم که احتمال قوی این است که ما سرانجام سالم به مقصد می‌رسیم. مردی که در سمت راست من نشسته بود، در هنگام سوار شدن به هواپیما احتمالاً حتی به کوچکترین امکانی که رسیدنش را به مقصد به خطر بیاندازد فکر نکرده بود، چون که ایمان او به اندازه یک «هندوانه» بود. ولی مسئله قابل توجه این بود: گرچه اعتماد آن خانم مسن به اندازه دانه خردلی بود و اعتماد من باندازه یک سیب‌زمینی بود و مرد سمت راست من اعتمادی به اندازه یک هندوانه داشت، همهٔ ما سر موقع به مقصد رسیدیم. مردی که اعتماد فراوانی داشت، زودتر از من که اعتماد کمتری داشتم و آن زن که اعتماد بسیار کمی داشت به مقصد نرسید و آن زن هم ۶ ساعت پس از من به مقصد نرسید. آنچه که حائز اهمیت فراوان بود، نه میزان اعتماد ما، بلکه اعتماد ما به آن موضوعی بود که ما به آن، با هر درجه‌ای اطمینان کرده بودیم. اعتماد به هواپیما، خواه باندازه یک دانه خردل، یا سیب‌زمینی، یا هندوانه، هر چه که بود، این هواپیما بود که کار خودش را به درستی انجام داد و ما را به مقصدمان رسانید. اگر کسی در هنگام ورود از من می‌پرسید از لندن تا زیمبابوه چگونه آمده‌ام، من جواب نمی‌دادم «با ایمان»، گرچه این پاسخ هم منطقی بود، بلکه می‌گفتم «با هواپیما»، زیرا هواپیما عاملی بود که به آن اعتماد کرده بودم و وظیفه خود را بدرستی انجام داده بود.

بدین جهت بود که در واکنش به تقاضای شاگردان برای افزایش ایمان، نتیجه پاسخ عیسی چنین بود که کمیّت ایمان آنها نسبت به ایمان به موضوع

مورد اعتماد، در درجه دوم اهمیت قرار داشت. اگر آنها ایمان کمی هم به خدا می‌داشتند، خدا هم چنان کار خود را انجام می‌داد و آنها هم کار خدا را می‌دیدند. در چند فرصت دیگر وقتی که عیسی شاگردان را به خاطر «ایمان کم» سرزنش نمود، اشاره‌اش به کمیّت ایمان آنها نبود، بلکه منظورش عدم پایداری آنها بود و این حالت زیاد به درازا نمی‌کشید. برای مثال، وقتی که پطرس با سایر شاگردان در هنگام طوفانی شدن در قایق بر روی دریای جلیل بودند، عیسی از ساحل قدم زنان بر روی آب راه افتاد و به سوی آنها آمد. پطرس فریاد زد: «خداوندا اگر تویی مرا بفرما تا بر روی آب نزد تو بیایم» (متی ۲۸:۱۴) و عیسی جواب داد: «بیا!» و پطرس هم از قایق پیاده شده و متوجه شد که مانند عیسی دارد اعجاز می‌کند و بر روی آب راه می‌رود و به سوی عیسی می‌رود. ما نمی‌دانیم پطرس چه مدت و چه مقدار بر آب راه رفت، ولی متی در این مورد می‌گوید: «لیکن چون باد را شدید دید، ترسان گشت و مشرف به غرق شدن، فریاد برآورد و گفت: خداوندا مرا دریاب. عیسی بی‌درنگ دست آورده او را بگرفت و گفت: ای کم ایمان چرا شک آوردی!» (متی ۱۴:۳۰-۳۱). پطرس مدت کمی با اطمینان قدم بر امواج نهاد، ولی وقتی به اطرافش نگاه کرد و موقعیت را سنجید و شدت تلاطم امواج را دید، چنین اندیشید که دیگر قدرت عیسی بر امواج نافذ نیست، در نتیجه از پا افتاد و غرق شد و به خاطر ایمان کمش توبیخ شد، نه به خاطر اینکه ایمان زیادی نداشت، بلکه به خاطر اینکه تا آخر مقاومت نکرد. اعتماد او بدین جهت متوقف شد که تحملش کم بود، نه به خاطر ایمان اندکش.

گفتیم که تشخیص ارزش ایمان «هندوانه‌ای» نسبت به ایمان «خردلی» مهم است. در هواپیما گرچه ما سه نفر در یک ساعت معین به مقصد رسیدیم، مردی که اعتماد بیشتری داشت راحت‌تر از ما بود و توانست نسبت به آن زن

با اعتماد اندکش و من با اعتماد متوسطم، لذت بیشتری از سفرش ببرد. هم چنین در پی ایمان بیشتر رفتن یک درخواست منطقی است، ولی تنها راه رسیدن به مقصود، افزوده شدن اعتماد نسبت به آن عاملی است که ما را به مقصد می‌رساند. این یک قانون بدیهی و ساده است. مردی که در هواپیما پهلوی من نشسته بود احتمالاً بارها و بارها با هواپیما مسافرت کرده بود و با شناخت کافی از سفر هوائی، می‌توانست اطمینان بیشتری نسبت به ما داشته باشد. ایمان بخدا از شناخت خدا حاصل می‌شود. راه دیگری وجود ندارد. پولس رسول می‌نویسد: «لهذا ایمان از شنیدن است و شنیدن از کلام خدا» (رومیان ۱۰:۱۷). در آن روزهایی که پولس این کلمات را می‌نوشت، مردم متوسط جامعه نمی‌توانستند کلام را بخوانند و یا در اختیار داشته باشند. بنابراین وقتی که در یکجا جمع می‌شدند، کلام را برای آنها می‌خواندند و آنها گوش می‌دادند. نکته اینجاست که در مواجهه با کلام خدا که مسیح آن را بر ما آشکار کرد، ما اعتماد و اطمینان و فهم بیشتری نسبت به او پیدا می‌کنیم و بنابراین می‌توانیم به او اطمینان کنیم و ایمان به او را تجربه کنیم.

این است دلیل اولیه اصرار ما مبنی بر خواندن کتاب مقدس که بدان وسیله عیسی مسیح را بهتر بشناسیم. تنها موقعی که شناخت کافی از مسیح به دست آوریم راحت‌تر می‌توانیم به او توکل کنیم و با شناخت بیشتر او، توکل ما نسبت به او هر چه بیشتر منطقی‌تر و غیرقابل اجتناب می‌شود.

بخشی از اموری که در این چند سال اخیر بدان مشغول بوده‌ام، انجام حدود ۲۵ الی ۳۵ سفر هوائی در طی سال بوده است، ولی هرگز نگران نشده‌ام و کاملاً آسوده خاطر سفر کرده‌ام. خلبان یکی از پروازهائی که من در آن بودم، هنگامی که به مقصد رسیدیم و چرخ‌های هواپیما به زمین رسید اعلام کرد: «خانم‌ها و آقایان، امن‌ترین بخش مسافرت شما اینک انجام شد، لطفاً

در روی جاده ها با دقت رانندگی کنید!» البته او کاملاً درست می گفت. اطمینان من به هواپیما ناشی از تجربه من است. هر چقدر که شناخت بیشتر از هواپیما به دست می‌آورم، به همان اندازه یاد می گیرم که بدان اعتماد کنم ـ حتی اگر یک موتورش خاموش شود، آنچنانکه در هنگام پرواز در آسمان کانادا، واقع شد. برای شناخت عیسی مسیح جز کتاب مقدس هیچ منبع دیگری وجود ندارد و این نیاز بزرگ زندگی ما است، نه به خاطر اینکه قهرمان ایمان شویم و او را از دوردست ستایش کنیم، بلکه بدین جهت که به او اجازه آزادی عمل بدهیم تا در تجربه ها و زندگی ما آنچه باشد که واقعاً هست.

تاکنون آنچه که در این بخش گفته ایم تعریف ایمان است. ایمان تنها وقتی ارزشمند است که ما کشف کنیم چگونه کار می کند. هرگز از فهمیدن چیزی راضی نباشید، فقط موقعی راضی شوید که آن چیز شامل تجربه های شما می شود. فهمیدن لازم است، ولی من با تعداد مسیحیانی که حقایق مسیحیت را به بحث و جدل می نشینند، ولی آن حقایق هیچگاه جزئی از تجربه های زندگیشان نشده است، مشکل دارم. عقیده وقتی ارزشمند است که ما را مجهز کند که به درستی زندگی کنیم.

۱۰

کلام خدا را اطاعت کنید و بر او توکل نمائید

در بخش پیش راجع به نفس ایمان صحبت کردیم. ایمان عبارتست از دیدگاهی نسبت به یک موضوع که بدان وسیله آن موضوع را قادر می سازد با شخص ایماندار ارتباط برقرار کند. اگر من به یک اتومبیل ایمان داشته باشم ایمان یا اعتمادی که بر آن دارم، ماشین را قادر می سازد که مرا به مقصدم برساند. اگر من به یک هواپیما ایمان داشته باشم، ایمان یا اعتمادی که بر آن دارم، هواپیما را قادر می سازد که مرا به آسمان ببرد. اگر من به یک صندلی ایمان داشته باشم، دیدگاه اعتمادی من موجب می شود که روی آن بنشینم و ایمن باشم. در هر حالتی نتیجه به کار بردن ایمان این است که موردی که بر آن اعتماد کرده ایم، موجب می شود که آن مورد در باورهای ما آزادانه کار کند. ایمان در ابتدا در نحوهٔ رفتار ما نشان داده نمی شود. بلکه در عمل آن مورد که بدان اعتماد کرده ایم آشکار می شود. همچنین است در مورد خدا: ایمان به خدا نقطه نظری حاکی از توکل و اعتماد به اوست و بدینوسیله او می تواند در ما کار کند.

ولی این مرحله چگونه عملی می شود؟ سهم ما در قادر ساختن خدا به کارش چیست؟ دو اصل اساسی در اینجا لازم است: اطاعت از آنچه که خدا می گوید و توکل به آنچه که خدا هست.

این دو اصل باید به طور جداگانه فهمیده شوند، ولی هیچگاه از یکدیگر قابل تفکیک نمی باشند. اطاعت از احکام عیسی مسیح خداوند بدون اعتماد متقابل به قدرت و توانائی او در تکمیل آنها، تنها منتهی به بطالت و در دام وسوسه ریاکاری افتادن می شود. اگر ما احکام عیسی مسیح را به طور جدی بیاموزیم، ولی نقش او را در تکمیل احکامش ندیده بگیریم، تنها یاس و نومیدی را به دست می‌آوریم. احکام عیسی مسیح از دیدگاه انسانی غیرقابل اجراء است و تنها او می تواند این قدرت را در انسان بیافریند که مجری احکامش باشد. بدین جهت است که مسیحیت آنگاه که مردم نومیدانه و به سختی می کوشند احکام خدا را اطاعت کنند، ولی از منبع قدرت خدائی برای تکامل آنچه که گفته است، غافل می مانند، تبدیل به مزرعه ای آماده و شخم زده برای کاشتن بذر انواع ریاکاری ها و ادعاها می شود. از سوی دیگر توکل به مسیح بدون یک اطاعت مشتاقانه و فعال منجر به نوعی صوفی گری می شود که از قرن ۱۷ میلادی تحت عنوان «مکتب سکون» (Quietism) شناخته شده است، و آن چنان که از نامش پیداست، یک ایده و عقیده بی‌تحرک، انفعالی و جمود فکری نسبت به خدا است و آنچه را که شخص حس می کند با جبر و اضطرار انجام می‌دهد و تابع فرامین روح است. هر دو حالت فکری فوق ناسالم و موجب عدم درک مفهوم زیستن در ایمان می شوند.

اطاعت یک موضوع اساسی وناب درتجربه مسیحی است. زندگی مسیحائی با تسلیم شدن به مسیح و شناخت مسیح به عنوان خداوند و مالک زندگی همه انسانها شروع می شود. ولی اولین قدم تسلیم شدن باید توأم با اطاعت فعال از هدایت کتاب مقدس و بخصوص هدایت خدا در زندگی خصوصی ما، آغاز شود. تجربه ما از قدرت و کفایت خدا تنها در مقوله اطاعت خلاصه می شود. قدرت خدا فقط به جهت انجام اراده خدا در کار است.

شاول که شکست خورد

گر چه از واژه ایمان در عهد عتیق بندرت استفاده شده است، ولی ردپای ایمان در سراسر عهد عتیق دیده می شود. اجازه دهید با توجه به تجربه داود و شاول به تشریح یک اصل کلی بپردازیم ـ کسی که شکست می‌خورد و کسی که موفق می شود. شاول اولین پادشاه اسرائیل بود، و وقتی که به تخت نشست، خدا در مورد او به سموئیل وعده خاصی داد: «او را مسح نما تا برقوم من اسرائیل رئیس باشد و قوم مرا از دست فلسطینیان رهائی دهد» (اول سموئیل ۱۶:۹). فلسطینیان مردمان متوحشی بودند که در جنوب غربی اسرائیل زندگی می کردند و در آن زمان دائماً با اسرائیل در حال جنگ بودند. این وعده ای بود که خدا در مورد وظیفه شاول داد. اولین وظیفه شاول به عنوان پادشاه، می باید شکست فلسطینیان باشد.

شاول با فروتنی به سموئیل قول داد که بر اسرائیل با انصاف سلطنت کند و سپس سموئیل او را با روغن مسح کرد و روح خدا بر او آمد. آنگاه عازم جنگ شد و با عمالقه که به اهالی «یا بیش جلعاد» تاخته بودند، جنگید و آنها را شکست داد، ولی تقاضای مردم را مبنی بر کشتن تمام عمالقه رد کرد و گفت: «کسی امروز کشته نخواهد شد زیرا که خداوند امروز در اسرائیل نجات را به عمل آورده است» (اول سموئیل ۱۳:۱۱). البته او درست می‌گفت: او در حفظ حرمت خداوند دقت زیاد می کرد. خداوند شاول را قدرت بخشید: «روح خداوند بر وی مستولی شده خشمش به شدت افروخته شد» (۶:۱۱). روح خدا در ماورای خشم و قدرت او قرار داشت. شاول بسیار خوب آغاز کرد. در اول سموئیل ۴۷:۱۴ آمده است: «و شاول عنان سلطنت اسرائیل را به دست گرفت و با جمیع دشمنان اطراف خود یعنی با موآب و بنی عمون و اَدوم و ملوک صوفه و فلسطینیان جنگ کرد و به هر طرف که توجه می کرد، غالب می شد.»

به هر حال، علی‌رغم آن شروع خوب، رفته رفته اوضاع برای شاول وخیم شد. در چند سالی که او بر اسرائیل سلطنت کرد، دائماً در حال جنگیدن با فلسطین بود: «و در تمامی روزها شاول با فلسطینیان در جنگ سخت بود» (اول سموئیل ۱۴:۵۲)، ولی بجز سالهای اولیه پادشاهیش همیشه در جنگ با فلسطینیان شکست می‌خورد. تنها دو بار اسرائیل توانست مزهٔ پیروزی را بچشد: بار اول زمانی بود که یوناتان پسر شاول، فلسطینیان را شکست داد (اول سموئیل باب ۱۴) و بار دوم وقتی بود که داود، جولیات را شکست داد و فلسطینیان را وادار به عقب نشینی کرد (اول سموئیل ۱۷). ولی شاول با وجودی که برگزیده خدا برای سلطنت بود، خود موفق به کسب پیروزی نشد.

وعده‌های خدا زمانی تحقق می‌یابند که شرایط لازم و کافی برای تحقق آن وعده‌ها آماده شده باشد و این واقعیت که خدا قولی به ما داده است از مسئولیت ما نسبت به خدا نمی‌کاهد.

بعضی اوقات می‌شنویم که مردم در مورد «ایفای وعده» صحبت می‌کنند و این کار درستی است و باید آن را پذیرفت، ولی وعده‌های خدا همیشه مشروط است و تنها در آن موقعیت‌ها است که می‌شود به تحقق وعده‌های خدا مطمئن بود. برای شاول و مردانش کافی نبود که با هم جمع شوند و بر فلسطینیان ادعای پیروزی کنند. آنها می‌بایست نخست اطاعت از خدا و سپس توکل به خدا را می‌آموختند.

سیر نزولی زندگی شاول، با درگیری با عمالقه شروع شد (اول سموئیل ۱۵). خداوند رهنمودهای روشنی به شاول داده بود، ولی او دستور خداوند را به سلیقه خود تغییر داد و آنچه را که منظور نظر خدا نبود، به عمل آورد. شاول با توجه به گذشته‌اش و تجربه‌های بزرگش با خدا، آنقدر به خدا احساس نزدیکی می‌کرد که بخود حق می‌داد که آزادانه عمل و انتخاب کند. ما باید

بسیار مواظب باشیم که مبادا تجربه‌هایی که از خدا داریم موجب شوند که ناخواسته کاری انجام دهیم که مورد نظر خداوند نباشد. وقتی پیروزی‌های خدا، خود باوری را در ما بیافریند، آنگاه دچار خطر خواهیم شد. بسیاری از کسان در تاریخ به خاطر چنان برکات بزرگی، به دست فراموش سپرده شدند، زیرا آنها به خود باوری رسیدند و به غلط پیروزی‌های خدا را به خود نسبت دادند. در رابطه با زندگی عزیای پادشاه در دوم تواریخ چنین آمده است: «مادامی که خداوند را می‌طلبید، خدا او را کامیاب می‌ساخت» (دوم تواریخ ۲۶:۵). سپس به بیان پاره‌ای از توانائی‌های او می‌پردازد و ادامه می‌دهد: «زیرا که نصرت عظیمی یافته، بسیار قوی گردید. لیکن چون زورآور شد دل او برای هلاکتش متکبر گردید» (دوم تواریخ ۲۶:۱۵-۱۶). تجربه هائی که او از خدا داشت، موجب شدند که مغرور شود و بدینوسیله او را تباه کردند، زیرا بر توانائی‌های خود متکی شد، و نتوانست تشخیص دهد که جدای از خدا به سختی ورشکست می‌شود.

وقتی شاول از اطاعت بی چون و چرا سرباز زد، قدرت خدا نیز او را ترک گفت. اینک این وظیفه سموئیل بود که به او چنین بگوید: «چون که کلام خداوند را ترک کردی، او نیز تو را از سلطنت رد نمود» (اول سموئیل ۱۵:۲۳). اساس زندگی توأم با ایمان، اطاعت است. ترک اطاعت از ارادهٔ خدا، یعنی از دست دادن منابع خدائی. در این صورت آن منابع خدائی به سادگی از زندگی شخص متمرد، خارج می‌شوند.

داود که موفق شد

برعکس کوتاهی شاول، فتوحات داود جانشین او، ضبط شده‌اند ـ نه به خاطر اینکه داود کوتاهی نورزید. کتاب مقدس از کوتاهی‌های بزرگترین

شخصیت‌های عهد عتیق بسیار صادقانه و بی‌پرده سخن می‌گوید، و آنچه را که در مورد داود نبی اتفاق افتاد مستثنی نکرده است. ولی سخن اینجاست که داود مردی بود که بارها از کفایت خدا در انجام وعده‌هایش و به حقیقت پیوستن آنچه که وعده داده بود، احساس سرافرازی می‌کرد.

شاید بهترین نمونه از این افتخار و موردی که اصل زیستن در ایمان را نشان می‌دهد، نبرد داود با جولیات می‌باشد. داود گرچه قبلاً به عنوان پادشاه آینده اسرائیل تدهین (دست‌گذاری) شده بود، ولی با این وجود هنوز پسر نوجوانی بود. او جوانتر از آن بود که به ارتش بپیوندد، بلکه در آن زمان که برادرانش به جبهه جنگ رفته بودند، در خانه مانده و از گوسفندان پدرش نگهداری می‌کرد. پدرش او را برای دادن مقداری غذا و توشه به برادرانش به پشت جبهه فرستاد. وقتی که او به جبهه جنگ واقع در دره ایلا وارد شد، مشاهده کرد که سپاهیان ترسان و هراسان در خیمه های خود نشسته اند و جنگی در جریان نیست و علتش این بود که از ۶ هفته پیشتر تاکنون هر صبحگاه و هر عصرگاه مردی به نام جولیات از خیمه های فلسطینیان بیرون می‌آمد و رجزخوانی می‌کرد و از سپاه اسرائیل مبارز می‌طلبید. او پیشنهاد جنگ تن به تن کرده بود و خواسته بود که یک نفر از سپاه اسرائیل با یک نفر از سپاه فلسطین بجنگد و برنده این جنگ، برنده کل جنگ باشد. اگر مبارز فلسطینی پیروز می‌شد، پس می باید سپاه اسرائیل بکلی تسلیم شوند و بندگی فلسطینیان را گردن بنهند و بالعکس. پیشنهاد جولیات مطمئناً طرحی بود تا از خونریزی فراوان جلوگیری شود و ارتش فلسطینیان به سادگی پیروز شوند. به دلایلی شاول به عنوان پادشاه اسرائیل پیشنهاد جولیات را پذیرفت. نماینده اول فلسطینیان در این جنگ تن به تن خود جولیات بود. اندازه قامت او اندکی کمتر از ۳ متر (۶ ذراع و یک وجب)، وزن زره اش بیش از ۵۵ کیلوگرم

(پنج هزار مثقال برنج) بود و سر نیزه اش تنها حدود ۷ کیلوگرم (ششصد مثقال آهن) وزن داشت!

در میان سپاه اسرائیل هیچ کس داوطلب نبرد با او نبود. جولیات مدت ۴۰ روز و هر روز دو بار، از خیمه اش بیرون می‌آمد تا داوطلبی از سپاه اسرائیل با او بجنگد، ولی هیچکس پیش نمی‌آمد. دشمن اصلی در سپاه اسرائیل شخص شاول بود، زیرا او فرمانده سپاه اسرائیل بود. ولی او هم مانند دیگر سربازان در تمام آن ۴۰ روز در خیمه خود ترسان و هراسان خزیده بود. دو بار در هر روز، مجموعاً ۸۰ بار در این چند روز، سپاهیان اسرائیل در دره ایلا با نعره های رجزخوانی و مبارز طلبی جولیات تحقیر شدند و هر روز دو بار «مردان اسرائیل چون آن مرد (جولیات) را دیدند از حضورش فرار کرده بسیار ترسیدند» (اول سموئیل ۲۴:۱۷). شاول کوشید یک نفر را تطمیع کند تا به جنگ جولیات برود. نخست او وعده ثروت فراوانی داد، که درواقع گیرنده ای در میان نبود و باحتمال قوی هر کس که داوطلب نبرد با جولیات و دریافت پاداش می‌شد، در این نبرد می‌مرد ـ درواقع او از این ثروت باد آورده هیچ نصیبی نمی‌برد، مگر اینکه آن را خرج کفن و دفنش کند. چنین به نظر می‌رسید که کسی توجهی به پیشنهاد شاول ننموده است. بعداً شاول از دخترش صحبت به میان آورد و قول داد هر کس که به جنگ جولیات برود، دخترش را به او به زنی خواهد داد. و در آخر شاول اعلام کرد که هر کس که به جنگ جولیات برود، تمام خانواده اش، برادرانش، خواهرانش همه و همه از دادن مالیات معاف خواهند شد. من مطمئنم که بعضی از خانواده ها گوشهایشان تیز شد و فوراً یکی از اعضای بخت برگشته خانواده را برای جنگیدن ترغیب کردند تا اینکه با کشته شدن او بقیه فامیل تا آخر عمر از دادن مالیات معاف شوند. به هر حال با تمام این وعده وعیدها هیچ کس ترغیب به رفتن و مبارزه تن به تن با جولیات نشد.

چهل روز این معمای پیچیده لاینحل باقی مانده بود، که داود با غذاهائی که برای برادرانش آورده بود، وارد صحنه شد. من بخوبی می‌توانم صحبت‌هائی را که بین داود و برادرانش بمیان آمد پیش خودم مجسم کنم:

داود: «چرا امروز بیکار نشسته و جنگ نمی‌کنید؟»

برادر داود: «ما یک مشکل داریم.»

داود: «مشکل شما چیست؟»

برادر داود: «جولیات!»

داود: «ببخشید، متوجه نشدم؟!»

برادر داود: «گفتم جولیات!»

داود: «جولیات دیگر کیست؟»

برادر داود: «او یک مرد وحشی در دره ایلاء است که از ته دل نعره می‌کشد...»

برادر دیگر داود: «نه... نه... او مثل یک درخت بلوط است.»

داود: «خوب، این چه ربطی به مشکل شما دارد؟»

برادر داود: «او می‌خواهد با یکنفر از سپاه اسرائیل نبرد تن به تن کند... و هر کسی که در این جنگ پیروز شود، به منزله پیروزی کشور اوست.»

داود: «خوب کجای این کار مشکل است؟»

برادر داود: «چون او مثل یک غول است، خیلی خیلی تنومند است. خی... لی... ی‌ی... تنو... مند... است!»

داود: «این را می بینم... ولی هنوز جواب سؤال مرا نداده‌اید... مشکل کار کجاست؟»

برادر داود: «کسی در بین ما نیست که بتواند به جنگ او برود.»

داود: «ولی مگر خدا با شما نیست؟ جولیات نه تنها ارتش اسرائیل بلکه خدا را دارد به مبارزه می‌طلبد. خدا قول داده است که فلسطینیان شکست می‌خورند و اسرائیل را از فلاکت نجات می‌دهد. شما که نمی‌خواهید بجنگید! جولیات دارد خدا را به مبارزه می‌خواند.»

برادر داود: «داود، زیاد حرف های گنده گنده می‌زنی و ادای آدم های روحانی را درمی‌آوری. همه ما می‌دانیم که خدا با ماست، ولی ما هم باید واقع بین باشیم - می‌دانی! خوب است که تو آمدی و با سادگی و بی‌آلایشی و روحانیت خودت به این معضل پرداختی، ولی چیزی که هست این است که ما باید واقع بین باشیم. در هر صورت ما می‌دانیم که وعده خدا چیست و ما هم مدعی آن هستیم. ما هر روز صبح زود دعا می‌کنیم. درواقع جمعه بعد ما یک جلسه شبانه دعا در این باره با هم ترتیب خواهیم داد. ما می‌دانیم که تو خیلی از خود راضی هستی داود. تو اینجا آمده‌ای تا صحنه جنگ را تماشا کنی، به هر حال می بینی که از جنگ خبری نیست پس برو و به گوسفندانت برس.»

سپس برادران داود او را روانه کردند. ولی «به طرف دیگر روی گردانیده، همین طور گفت و مردمان او را مثل پیشتر جواب دادند» (اول سموئیل ۱۷:۳۰). رفته رفته خبر ورود داود و حرف های جسورانه اش به گوش شاول رسید. شاول هم او را به چادر خود دعوت کرد و او به شاول گفت: «دل کسی به سبب او (جولیات) نیفتد، بنده‌ات می‌رود و با این فلسطینی جنگ می‌کند» (اول سموئیل ۱۷:۳۲). شاول تقاضای او را رد کرد و به او گفت: «تو هنوز خیلی جوانی ولی جولیات از همان نوجوانی اش جنگ آزموده و ماهر شده است.» ولی داود همچنان اصرار می‌کرد که شاول به او اجازه بدهد تا با جولیات بجنگد. شاول احتمالاً از اصرار او تعجب کرده بود و به این نتیجه رسیده بود که با ورود این جوان دیر یا زود، یک اتفاق مهمی واقع خواهد

شد. اگر موافقت کند و داود را به جنگ جولیات بفرستد، گر چه موجب تحقیر اسرائیل خواهد بود ولی از دست دادن یک پسر بچه بهتر است تا اینک یک سرباز را از دست بدهد. بدین ترتیب با تقاضای داود موافقت کرد.

لحظه ای روی این صحنه توقف کنید: «زندگی در ایمان» در کجای آن قرار گرفته است؟ آیا تنها اعلام وعده ای است که خدا مبنی بر رهائی اسرائیل از دست فلسطینیان داده است؟ آیا تشکیل جلسات دعا برای شکست دادن جولیات است؟ گذشته از آن، خدا می توانست طی یک معجزه ناگهان جولیات را دچار سکته قلبی و یا خون دماغ شدیدی نماید و یا حتی بدون هیچ علامت دیگری ناگهان او را بکشد! و در آنصورت سربازان می توانستند بگویند: «بیائید برای این کار خدا، به او ایمان آوریم.» خیر! چنین نیست، آنچه که سربازان بدان نیاز داشتند، کسی بود که آنچه را که خدا گفته بود اطاعت کند و به او اعتماد کند که واقعاً خدا است.

خدا از طریق اطاعت صرف آنها وارد عمل نشد و نشانه ای از پیشرفت مشاهده نشد. برای شکست جولیات یکی باید وارد عمل می شد، یکی می باید خطر را می پذیرفت، خواه با ایمان به وعده خداوند و اعتماد به کار خداوند و خواه با اقدام شخصی.

ما بعداً خواهیم دید که خدا وارد عمل نخواهد شد، مگر اینکه ما خطرپذیر باشیم. منظور من دست زدن به اقدامات خطرناک و جدای از آنچه که خدا گفته است، و آزمایش او نیست، بلکه خطرپذیری در ایمان محض و گام نهادن در شرایط امکان پذیر و اتکاء به حقیقتی که خدا به ما گفته است تا پیش برویم و در اینصورت است که خدا پیامدهای اقدام ما را به عهده می گیرد. آنچنانکه یان توماس گفته است: «بدنبال امور ممکن نروید، فقط حقیقت را بجوئید.» اگر ما فقط در حوزه امور امکان پذیر زندگی کنیم بندرت شاهد تحول و هیجان

در زندگی خود خواهیم بود. اما اگر ما خود را آماده پذیرش خطرات در رابطه با امور درست بنمائیم و به آن اقدام نمائیم، حتی اگر اموری فوق العاده باشند، شاهد عمل اعجازانگیز خدا و هیجانی توأم با فروتنی خواهیم بود.

پرسش اینکه مقابله با جولیات امکان پذیر است یا نه، زیاد وقت داود را نگرفت. او در مورد این مبارزه اندیشید و به خاطر آورد که خدا او را از چنگال شیرها و خرس هائی که به گله پدرش حمله می کردند، رهانید. یکی از بزرگترین دلگرمی ها اجازه دادن به خدا برای کار کردن در زندگی ما، این است که هر بار چنین کنیم، تجربۀ امانت خدا است که پشتوانه ای است برای تجربه های آیندۀ زندگی.

موضوعی که در اینجا حائز اهمیت فراوان است، صداقت داود بود. و چون داود صادق بود، خدا هم پیامدهای اقدام او را در نظر داشت. داود کلاهخودی را که شاول به او داده بود بعلت اینکه بسیار سنگین و دست و پاگیر بود، نپوشید و با همان لباس معمولی خود به میدان نبرد رفت. شاول با کلامی زاهدانه و از سر اخلاص داود را به میدان فرستاد: «برو خدا با تو باد» (اول سموئیل ۳۷:۱۷). باور یک شخص از آمادگی خدا برای کار در زندگی خودش و یا دیگران، هرگز معیار میزان ایمان یک شخص به خدا نیست. ما همه به خدای بزرگی ایمان داریم که به اندازه کافی در افرادی نظیر هادسن تیلور، سی.تی.اِستاد، جرج مالر یا دکتر دی.ال. مودی، کار کرده است ولی به کفایت کار همان خدا در خودمان باور نداریم. ما دل به سرگذشت کارهای خدا در افراد معاصر خود بسته ایم و اعلام می کنیم که کارهای بزرگی انجام گرفته است. ولی تصدیق و تأیید خدا در زندگی های خودمان است که نشان دهنده ایمان واقعی ما به خدا می باشد. اگر شاول جمله «خدا با تو باد» را قبول داشت، چند روز پیش خودش به نبرد با جولیات رفته بود.

به محض اینکه داود از سپاه اسرائیلیان به میدان نبرد رفت، من چنین می‌پندارم سکوت سنگینی لشکر اسرائیل را فراگرفت. برادران داود در این فکر بودند که چگونه ماجرا را به پدرشان بگویند. داود فقط برای آوردن غذا برای آنها به جبهه آمده بود ولی اینک داشت به میدان جنگ و به مبارزه با مردی می‌رفت که هیچ یک از سربازان آزموده لشگر اسرائیل جرئت رویارویی با او را نداشتند. او قطعاً به سوی مرگ می‌رفت! بعضی از مردان بزرگ نظیر شاول در مورد این پسر جوان احساس عذاب وجدان می‌کردند، نوجوانی که می‌رفت مجری کاری باشد که خداوند برایش تعیین کرده بود. فلسطینیان هم از آن سو از دیدن این صحنه متعجب شده بودند و جولیات آمدن داود را به میدان برای خود نوعی توهین تلقی کرد: «آیا من سگ هستم که با چوب دستی نزد من می‌آئی» (آیه ۴۳).

پاسخ داود نشان دهندهٔ راز شجاعت او بود: «تو با شمشیر و نیزه و مزراق نزد من می‌آئی، اما من به اسم یهوّه صبایوت خدای لشگرهای اسرائیل که او را به ننگ آورده‌ای نزد تو می‌آیم و خداوند امروز تو را به دست من تسلیم خواهد کرد... و لاشه های لشکرهای فلسطینیان را امروز به مرغان هوا و درندگان زمین خواهم داد تا تمامی زمین بدانند که در اسرائیل خدائی هست. و تمامی این جهان خواهند دانست که خداوند به شمشیر و نیزه خلاصی نمی‌دهد زیرا که جنگ از آن خداوند است و او شما را به دست ما خواهد داد» (آیات ۴۵-۴۷). و با آن کلام داود به سوی جولیات هجوم برد و به پشت او چرخید و یکی از آن پنج سگ صافی را که در جیب داشت با فلاخن خود پرتاب کرد که مستقیماً به پیشانی جولیات برخورد کرد. کتاب مقدس در این مورد می نویسد: «سنگ به پیشانی او فرو رفت که بر روی خود بر زمین افتاد» (آیه ۴۹).

توکل و اطاعت

ما سرگذشت قهرمانان را دوست داریم، و سرگذشت داود یکی از هیجان ترین این داستان ها است. اما آنچه را که باید از این واقعه فرابگیریم این است که من و شما هم باید زندگی خود را بر آن اصولی بنیان نهیم که داود در این واقعه بنیان نهاد. سرگذشت داود به مفهوم یک لحظهٔ گذرا از خیال پردازی و فرار از واقعیت نیست، بلکه چگونگی این واقعیت است که چطور فرزند خدا تبدیل به مرد خدا خواهد شد. داود پیروز شد زیرا توانست کاری انجام دهد که هیچ یک از سربازان اسرائیلی نتوانستند انجام دهند. او قبل از هر چیز آنچه را که خدا گفت اطاعت کرد. او ارادهٔ خدا را در آن شرایط درک کرده بود و قدم به میدان نهاد و دست به عملی زد که می توانست بسیار خطرناک باشد، ولی اطاعت کرد. او آنچه را که حقیقت پنداشت، انجام داد، حتی گرچه به تنهائی قدم به میدان گذاشت. اما اطاعت باید همراه با توکل باشد. داود به کفایت کامل خدا برای پیروزی خود متوکل بود. رمز کار در مهارت او در کار با فلاخن نبود، گرچه او مطمئناً به کار خود وارد بود، بلکه در خدای او بود که او را در آن شرایط صدا زد و نیّت خود را توسط او انجام داد. مجدداً می گویم، داود در مقوله اطاعت خود از خدا، کفایت خدا را ثابت کرد چنانچه داود خدا را اطاعت نمی‌کرد، هرگز شاهد و ناظر اعمال قدرت خداوند از طریق خودش نمی بود. آیا کمبود چنین ایمانی موجب نشده است که پاره‌ای از مسیحیان و کلیساها هرگز نتوانسته‌اند نشانه کافی از وجود و کار خدا را در خود نشان دهند؟

آیا آنها از اقدام به کاری که ظاهراً مخاطره‌آمیز است، ولی وظیفه‌ای است که خدا برایشان معین کرده است بسیار می ترسند؟ و بجای اقدام عملی تنها به برگزاری جلسات دعا اکتفاء می کنند؟ البته دعا کردن مهم است، ولی

اگر ما خدا را اطاعت نکنیم و از مسئولیتی را که خدا ما را بدان خوانده است شانه خالی کنیم، موقعیتِ ما تبدیل به مفری برای نافرمانی می شود.

جالب این است که به محض اینکه جولیات به زمین افتاد، سپاهیان اسرائیلی از خیمه های خود بیرون آمدند و تمام دره را محاصره کردند و سپاهیان فراری و شکست خورده فلسطینیان را تا بیرون دروازه های شهر جتّ تعقیب کردند. کلیسا نیز در سایه پیروزی ایمانداران از منافع آنها بهره مند می شود. وقتی شخصی از طریق تجربیات خود کارهای عظیم خدا را به اثبات می رساند، ما دوست داریم داستان او را بشنویم، در مورد او صحبت کنیم و در مورد او بخوانیم، ولی غالباً آمادگی نشان نمی دهیم که خود بهای لازم را بپردازیم. اسرائیلیان حتی برای داود سرودها نوشتند، و یکی از آن سروده ها هم با رقص اجراء می شد که با این کلمات شروع می شد: «شاول هزاران خود را و داود ده هزاران خود را کشت» (اول سموئیل ۱۱:۲۱). دیگر در تمام اوقات اسرائیلیان درباره داود سرود می خواندند و داستان داود را به یکدیگر می گفتند، ولی احتمالاً فراموش کرده بودند که هر یک از آن مردان جنگنده سپاه اسرائیل از چهل فرصت لازم برخوردار بوده اند، تا چون داود باشند.

تأسف آورتر اینکه، شاول نه تنها نتواست خودش پیروزی خدا را تجربه کند، بلکه وقتی داود آماده شد تا با جولیات بجنگد، براو رشک برد. بعد از اینکه شاول برای اولین بار سرود و رقص مردم را درباره داود و خود شنید که می گفتند: «شاول هزاران خود و داود ده هزاران خود را کشت، بسیار غضبانک شد... و از آن روز به بعد، شاول بر داود به چشم بد می نگریست» (اول سموئیل ۱۸:۸-۹). وقتی که مسیحیان اجازه ندهند خدا در زندگیشان خدائی کند، شروع به مخالفت با اراده خدا می کنند. ما چنین قهرمانان زن و مردی را در کتب تاریخی و دور از دسترس خود می آفرینیم، ولی مسیحیانی که

علاقه مند به شخصیت هایی هستند که دینداری و اعمال آنها نشان دهنده حضور آنها در پذیرش جدی خدا، به عنوان خداوند می باشد، اندک اند. گر چه داود یک تنه دشمنان را در دره ایلیا شکست داد، ولی اقدامات او منجر به تحول بزرگی شد. بسیاری از لشگریان اسرائیلی افرادی با خدا بودند. وقتی رابطه کسی با خدا پیشرفت می کند، دیگران نسبت به او حسادت می کنند ـ مخصوصاً اگر جوان باشد. اما در مورد داود، مبارزه با قوی ترین سرباز دشمن، بهائی بود که برای اطاعت خود پرداخت.

بدبختی زندگی شاول این بود که گرچه وعده های خدا را می دانست و از امین بودن خدا در انجام وعده هایش تجربه هائی در زندگی داشت، ولی وقتی پای اطاعت از خدا پیش آمد عقب نشینی کرد، چون که اطاعت او لغزان بود، خواسته خدا نیز در نظر او غیرمعقول به نظر می رسید. وقتی شخصی از نقشه خدا فاصله می گیرد، کفایت خدا را تجربه نخواهد کرد. مشکل شاول این بود. اکنون شاول در کنار موفقیت های اولیه اش، یک شکست در تاریخ زندگی خود به ثبت رسانید و علاوه بر آن بعلت غرور و نافرمانیش این واقعیت را که خودش موجب شکست خودش شده بود نپذیرفت، چون که او به کفایت خدا شک آورده بود. در مواجهه با جولیات، او می دانست چگونه رفتار کند، ولی برخلاف داود، او وارث یک اطاعت گزینشی شد که بدینوسیله او را از فراگرفتن اینکه چقدر خدا استوار و قابل اعتماد است، باز داشت.

آیا شما به ایمان زیست می کنید؟ این موردی است که داود آن را برای ما به تصویر کشیده است. این مسئله به اطاعت شما از خدا و توکل شما به خدا، مربوط می شود، چرا که این دومورد را نباید از هم جدا دانست. این مسئله با شناخت شما از عیسی مسیح به عنوان خداوند و اربابتان، مرتبط است. این مسئله با شناخت شما از عیسی مسیح به عنوان منبع زندگیتان،

مرتبط است. هر آنچه را که خدا برای شما مقرر کرده است و مقرر خواهد کرد، کفایت خدا برای آن مأموریت کافی است. شما با نشستن در کلیسا، آموختن در کلاس یا خواندن این کتاب، محک زده نمی شوید. شاید شما اصول لازم را در آن حدود فراگرفته باشید، ولی آزمایشگاهی که در آن، این اصل در تجربه های شما به حقیقت می پیوندد، «دره ایلیا»ی شما است، با غولی که در خود می بینید که هیچ دلیلی برای امیدواری به پیروزی بر او در دل ندارید. ولی با توجه به وعده خدا در ماورای شما و زندگی خدا در شما، پیش بروید و جلال و نیکوئی خدا را به نمایش بگذارید! شما بهای آن را خواهید داد، آنچنانکه داود نیز بهایش را پرداخت و برای چندین سال خود را از ترس انتقام شاول مخفی کرد، ولی ارزش آن را داشت.

این، بدین مفهوم نیست که همه ایام در آسایش سپری خواهد شد، و یا هر داستانی به پیروزی منجر خواهد شد، زیرا ایامی وجود دارند که خدا شما را در شرایطی قرار می دهد که در آن مورد توضیحی به شما نخواهد داد، و در آن شرایط است که شما درگیر ماجراهائی خواهید شد اهمیتی در آنها نمی بینید. امّا، ما به «ایمان رفتار می کنیم، نه به دیدار» (دوم قرنتیان ۷:۵)، و خدا تعهد نداده است که همه چیز را برای ما توضیح دهد.

۱۱

در مسیح و در عمل

خدا نه تنها برای این جهان نقشه هائی دارد، بلکه در این جهان نقش دارد. هر روز جدیدی که شروع می شود، حاصل نقشه ای از خدا است. ولی چگونه این طرح ها تکمیل می شوند؟ پاسخ قابل توجه این است که این نقشه ها نخست از طریق مردمان تکمیل می شوند و قابل توجه اینکه از طریق مردمان عادی. وقتی من یک مسیحی جوان بودم معتقدم بودم که افراد خاصی وجود دارند که خدا دوست دارد آنها را بکار ببرد و از طریق آنها اهداف خود را عملی کند. آنها به زعم من کسانی بودند که مجهز به شخصیت و قدرت تازه ای بودند و می توانستند مردم را به سوی مسیح هدایت کنند و بهترین کاری را که می توانستم انجام دهم دعا برای آندسته از افرادی بود که خدا آنها را بکار می برد ـ گوش سپردن به آنان، تشویق آنان و حمایت از آنان. ولی انتظار نداشتم که خدا از طریق من کار کند. من به غلط نتیجه گیری کرده بودم که خدا برای اجرای اهدافش مردم عادی را انتخاب نمی کند و می پنداشتم که وظیفه مردم عادی حفظ قوانین خدا و به کناری نشستن و مشاهده تحقق نیّت های خدا در دیگران است. واقعیت این است عیسی مسیح از مردم عادی به عنوان ابزاری برای اجرای مأموریت خود استفاده می نماید، چرا که او می خواهد خود را از طریق دیگران به جهان بنمایاند. خدا برگزیدگان بخصوصی ندارد. او می خواهد از طریق هر کسی که به او اجازه کار را در خودش بدهد، کار کند.

اگر چه این امر واقعیت دارد که مردمان نقشه های خدا می باشند، ولی این مورد در نفس خودش در رابطه با استراتژی خدا در این جهان، بیانی نارسا است. صحیح تر است که گفته شود که طرح خدا، مسیح است. خدا، خارج از عیسی مسیح طرحی در دست ندارد و ما نیز از نتایج آن نقشه در تقوای «در مسیح بودن» شریک هستیم. اتحاد در مسیح است که مشارکت ما را در استراتژی خداوند ارزش می بخشد. من می‌خواهم در این بخش نهائی به یک کشف برسم. مورد فوق برای من و شما به طور انفرادی چه مفهومی دارد؟

وقتی شخصی مسیحی می شود، دو مورد به تجربه های او اضافه می شود ـ مسیح در او زندگی می کند و او در مسیح زیست می کند. ما در مورد زیستن مسیح در شخص مسیحی بسیار سخن گفتیم ولی درک مفهوم «در مسیح بودن» هم به اندازه مورد فوق اهمیت دارد. گر چه این عبارت مخصوص در عهد جدید منحصر به رسالات پولس رسول است، با این حال کاربردی ترین عبارت برای بیان ارتباط بین ایماندار و عیسی مسیح خداوند می باشد. گر چه عبارت «در مسیح» در خارج از رسالات پولس رسول عملاً بکار نرفته است ولی ایده آن در سایر متون کتاب مقدس مشهود است.

در روز پنطیکاست، گروه انبوهی از مردم به موعظه پطرس واکنش نشان دادند و کتاب اعمال رسولان در این مورد می نویسد: «در همان روز تخمیناً سه هزار نفر بدیشان پیوستند» (ایمان آوردند ـ اعمال ۲:۴۱). نسخه اصلی مشخص نکرده است که این گروه بزرگ به چه کسانی پیوسته شدند، گر چه بعضی از ترجمه ها به جهت مفهوم بخشیدن به آیه از نظر آماری از عباراتی نظیر «به عدد آنها افزوده شد» استفاده کرده اند. به هر حال، بعداً می بینیم که همان عبارت با همان کیفیت «پیوسته شدن» در آیات دیگری آمده اند

(اعمال ۵:۱۴؛ ۱۱:۲۴). این افرادی که به موعظه پطرس چنان واکنشی نشان دادند، تنها به یک نوع سازمان یا باشگاه مذهبی افزوده نشدند، بلکه به خود خداوند پیوستند. به مفهوم واقعی و عالی تری آنها با عیسی مسیح متحد شدند تا ذات آنها با ذات مسیح یکی شود.

پولس در رساله‌ خود کلیسا را «هیکل مسیح» نامیده است و اینکه «جمیع ما به یک روح در یک بدن تعمید یافتیم، خواه یهود خواه یونانی، خواه غلام خواه آزاد و همه از یک روح نوشانیده شدیم» (اول قرنتیان ۱۲:۱۳). این اتحاد با مسیح آنچنان است که کلیسا «بدن مسیح» نامیده شده است، یک عامل عملی فیزیکی که از طریق آن زندگی و اهداف خدا اعلام و تکمیل می گردد. من مطمئنم نیازی نیست دوباره روی این مسئله تأکید کنم که کلیسا در عهد جدید یک ساختمان و یا یک سازمان نیست، بلکه کلیسا از مردان و زنان، جوانان و کودکان، با هر پیشینه و رنگ پوست که از گناهان خود توبه کرده و به عیسی مسیح خداوند ایمان آورده اند و روح خدا بر آنها وارد شده و با بدن خدا یکی شده اند، تشکیل گردیده است. کلیسا یک سازمان نیست. بلکه یک موجود زنده است. یک اتحاد زنده است. کلیسا مشارکت و اتحاد کسانی است که از حیات عیسی مسیح برخوردار شده اند. کلیسا عبارتست از مشارکت در حیات عیسی مسیح و به همین دلیل است که ما بخشی از بدن او هستیم.

ارزش بدن

حال که این حقیقت را فهمیدیم که کلیسا بدن مسیح است، برای لحظه ای به ارزش جسم فیزیکی خودتان بیندیشید. بدن شما خودِ شما نیست، بلکه قالبی است که در آن زندگی می کنید. پولس رسول در این مورد می نویسد:

«این خانهٔ زمینی ما....» (دوم قرنتیان ۵:۱) که شاید تعبیر مناسبی برای شکل بعضی از بدن‌ها نباشد، ولی با این حال مبین این حقیقت است که جسم‌های فیزیکی که ما در اختیار داریم تنها خانهٔ «منیّت» ما است. وقتی خدای نکرده شما دو پای خود و یا دو دست خود را از دست دهید، تقریباً نیمی از بدن خود را از دست داده اید ولی همان شخصی هستید که قبلاً بوده اید. شاید ارتباطات شما دچار اختلال شود، ولی تماماً همان شخصیتی هستید که از پیش بوده اید.

یک روز در خانه ای بودم که یک خانم مسن وفات کرده بود. من به خانواده آنها به مناسب «فقدان» آن بانو تسلیت گفتم، ولی متوجه شدم که صحبت کردن از «فقدان» و «نیستی» مانند صحبت کردن از کسی است که برای همیشه از دست رفته است. البته واقعیت این بود که یک شخص حقیقی از بین رفته بود، ولی واقعی تر این است که آن زن، تنها جسم خود را پشت سر نهاده بود، و در انتظار بازیافتن آن به سر می برد. شخص، جسم نیست و جسم هم شخص نیست.

این مسئله در مورد شما هم مصداق پیدا می کند، و در مورد مسیح هم مصداق پیدا کرده است. بدن شما خانهٔ شما است، ولی «منیّت» شما نیست. کلیسا خانهٔ عیسی مسیح خداوند است، ولی خود او نیست. به هر حال، باید اقرار نمود که بدن و جسم فیزیکی برای شما بسیار مهم است، چنانکه هر کاری که انجام می دهید توسط اندام های خود انجام می دهید. وقتی شما استراحت می کنید، یا بازی می کنید و یا یک فیلم سینمایی را نگاه می کنید، همهٔ این اعمال را توسط بدن خود انجام می دهید. هر نوع جاه طلبی که در ذات شما است به خاطر ارضاء این بدن است. بدن یعنی جائی که واقعیت شما در آن قرار دارد، در آن ساکن هستید و می توانید افکار و سخنان و

طرح ها و کارهای شما را تحقق ببخشد. بدون بدن هیچ یک از موارد فوق محقق نمی شود.

وقتی که من به جائی جهت موعظه می روم، ممکن است دوستی با من تماس بگیرد و بگوید: «متأسفم که نمی توانم امروز با شما باشم، ولی مطمئن باشید که در روح با شما هستم.» وقتی که چنین بگوید، من ممنون او می شوم، حضور روحانی فارغ از جسم (اگر مقدور باشد) از قابلیت های جسم نمی کاهد. در جسم ارزش های فراوانی نهفته است. درواقع بدنها برای انجام امور این دنیا مطلقاً ضروری می باشند.

عیسی مسیح نقشه های بزرگی برای این دنیا دارد، و او برای اجرای نقشه هایش روشی ابداع کرده است. این روش جسم او بود ـ بدنی که در آن زندگی کرد و صحبت کرد و تعلیم داد و نقش های خود را انجام داد و مأموریتش را به کمال رسانید. این بدن همان بدنی نیست که او ۳۳ سال در آن و در حوالی اسرائیل زندگی کرد، بلکه بدن جدیدی است که در روز پنطیکاست به او داده شد، که به منزلهٔ روز تولد تازهٔ او بود. در روز پنطیکاست نه تنها شاگردان زندگی جدید یافتند، بلکه در بدنهای جدیدی زندگی را آغاز کردند. عیسی مسیح دستان جدیدی برای کار کردن یافت ـ دست شاگردان. پاهای جدیدی برای پیمودن یافت ـ پای شاگردان. لبهای جدیدی برای سخن گفتن یافت ـ لب های شاگردان. قلبی جدید برای دوست داشتن یافت ـ قلب های شاگردان.

از آن به بعد، همان عیسی مسیح خداوند که در طی سالهای زندگی زمینی اش کار کرده بود، از طریق بدن جدید خود یعنی کلیسا کار خود را ادامه می دهد. او سر کلیسا است، ولی مفهوم فیزیکی کار او از طریق زندگی و بدن های اعضای کلیسا که برای اجرای مقاصدش در اختیار او قرار دارند،

تحقق می‌یابد. این مقوله موضوع اصلی کتاب اعمال رسولان را تشکیل می‌دهد. وقتی لوقا کتاب اعمال را معرفی می‌کند می‌گوید: «صحیفه اول را انشاء نمودم، ای تیوفلس، درباره همه اموری که عیسی به عمل نمودن و تعلیم دادن آنها شروع کرد» (اعمال ۱:۱). وقتی که صحیفه اول او را، یعنی انجیل لوقا را می‌خوانیم، داستان کلی زندگی و کار عیسی را مشاهده می‌کنیم که با صعود او به آسمان و نزد خدای پدر، کامل می‌شود. ولی لوقا توضیح می‌دهد که گزارش «همه اموری که عیسی به عمل نمودن و تعلیم دادن آن شروع کرد» مستلزم نوشتن بخش دیگری است، یعنی همان کتاب اعمال رسولان که حاوی کارهائی است که همان مسیح مذکور در انجیل لوقا انجام داد، ولی این بار نه در بدن قبلی خود، بلکه با بدن جدید خود که کلیسا می‌باشد و در روز پنطیکاست به او داده شد. چنین بود تأثیر روز پنطیکاست از دیدگاه خدا، زیرا روز آفرینش بدن جدیدی بود که ابزاری خواهد شد تا به وسیله آن حیات، شخصیت، اعمال و اهداف عیسی مسیح نشان داده شود و به کمال برسد.

درک این تن تازه از دیدگاه خداوند برای ما بسیار مهم است. پولس در رساله به افسسیان می‌نویسد: «[من دعا می‌کنم] تا چشمان دل شما روشن گشته، بدانید که امید دعوت او چیست و کدام است دولت جلال میراث او در مقدسین» (افسسیان ۱۸:۱). امید بستن به «میراث ما» بسیار نیکو است، و پولس در همان فصل از رساله‌اش در این مورد می‌گوید: «و در وی شما نیز چون کلام راستی، یعنی بشارت نجات خود را شنیدید، دروی چون ایمان آوردید، از روح قدوس وعده مختوم شدید که بیعانه میراث ما است، برای فدای آن مِلکِ خاص او، تا جلال او ستوده شود» (افسسیان ۱:۱۳-۱۴)، ولی لازم است که ما ماورای «میراث خود» را ببینیم و معنی «دولت جلال

میراث او در مقدسین» را درک کنیم. ولی در امر نجات تنها ما ذینفع نیستیم، بلکه خدا نیز در این نجات ذینفع است. دعای پولس برای افسسیان این است که آنها بدانند خدا چه میراثی در آنها نهاده است و از آن قدردانی کنند، تا اینکه گرایش خود را به خود و زندگانی مسیحائی خود با عطف توجه به آنچه که از خدا دریافت کرده‌اند، متوقف کنند و درصدد تکمیل آنچه باشند که از مسیح دریافت کرده‌اند.

نشانه هائی که بموجب آنها کلیسا بدن مسیح شده است، همان نشانه هائی هستند که بدن شما را اعم از پوست و گوشت و استخوان ساخته‌اند. بدن شما بمنظور ادامه حیات زمینی طراحی شده است و تحت نظر و هدایت فکر شما کار می‌کند. به همین ترتیب نیز پولس رسول در مورد واقعیت اتحاد با افسسیان صحبت می‌کند: «و در وی شما نیز با هم بنا کرده می‌شوید تا در روح خدا، مسکن خدا شوید» (افسسیان ۲۲:۲). و تا اینکه آنها «در مسیح، یعنی در او» (افسسیان۱:۱۰) متحد شوند.

قبل از اینکه از جلوه عملی حیات عیسی مسیح در کلیسا به بحث بپردازیم، می‌خواهم بگویم که این موضوع به طور مطلق شرط لازم و کافی برای مسیحی شدن است و نه چیزی که بعداً به مسیحیت افزوده شده باشد. حضور عیسی مسیح در زندگی ما و زیستن ما در عیسی مسیح باید یک واقعه همزمان باشد. بگذار این موضوع را در یک اعجاز پزشکی مدرن که اخیراً صورت گرفته است برای شما روشن کنم و آن جراحی میکروسکپی است. جراحی میکروسکپی نوعی عمل جراحی است که برای پیوند زدن انگشتان و دستان و پاهای قطع شده بکار می‌رود به نحوی که این اعضاء قطع شده بعد از مدتی می‌توانند فعالیت عادی خود را از سر بگیرند. زمانی که مشغول نگارش این کتاب هستم، نمونه های بسیار حیرت انگیزی از اینگونه اعمال جراحی انجام

گرفته است که توجه رسانه های عمومی را در انگلستان به خود جلب کرده است. کشاورزی در مزرعۀ خود مشغول بسته بندی علوفه با ماشین مخصوصی بود. هنگام کار متوجه شد که ماشین به خوبی کار نمی کند. او برای تعمیر ماشین، بدون اینکه آن را خاموش کند، مشغول به ور رفتن با آن شد، وقتی که مشغول بررسی ماشین بود، دستش را روی نوار نقاله گذاشت و ناگهان ماشین دستش را به درون خود کشیده و آن را از ناحیه آرنج قطع کرد. او بلافاصله دست قطع شدۀ خود را با دست دیگر برداشت و تا نزدیک ترین خانه با همان وضع حدود یک سوم مایل راه رفت. وقتی به آن خانه رسید شروع به کوفتن در کرد و زنی که در خانه بود در را به روی او باز کرد و وقتی متوجه وضعیت او شد، تلفن کرد و تقاضای یک آمبولانس نمود. آن زن ضمن درخواست آمبولانس دست قطع شده را برداشت و آن را در زیر هر مقدار یخ که از داخل یخچال و فریزر جمع آوری کرده بود، قرار داد. آمبولانس رسید مرد مجرح و دست قطع شده او را برداشته و به نزدیک ترین بیمارستان برد و در آنجا طی یک عمل جراحی دشوار و طولانی، دست قطع شده او را به محل خودش بخیه کردند ـ چند ماه بعد من در یک مجله عکسی از آن مرد را دیدم که به سر کارش برگشته بود. او هنوز با آن دستش قادر به کار نبود، ولی نشانه ها حاکی از آن بود که دست او به تدریج به وضع اولیه باز می گردد. وقایعی مشابه مورد فوق در این ماه های اخیر، خوراک جالبی برای رسانه های خبری شده اند و من می توانم به مورد دیگری از قطع شدن دستان و یا مردی که هر دو پایش را از دست داده بود اشاره کنم. به هر حال موارد فوق و نظایر آن در این ماه های اخیر به خیر و خوشی پایان پذیرفته و اندام های قطع شده مجدداً به بدن اشخاص صدمه دیده وصل شده اند و در آینده ای نزدیک فعالیت طبیعی خود را از سر می گیرند.

حالا به آن مرد کشاورز بپردازیم: وقتی که دست او به بدنش بخیه شد، همزمان دو اتفاق افتاد. دست قطع شده جریان زندگی را از بدن بازیافت و همزمان بدن، آن بخش قطع شده خود را بازیافت. وقتی که دست از بدن جدا شد، در حقیقت زندگیش را از دست داد. شما می توانستید کف آن را بخارانید، ولی هیچ عکس العملی از آن مشاهده نکنید. شما می توانستید آن را زیر پا لگد کنید ولی هیچ عکس العملی از آن مشاهده نکنید. آن دست دیگر به تمام معنی مرده بود.

مورد فوق شرایطی است که من و شما جدا از مسیح داریم: «در خطا یا گناهان مرده بودید» (افسسیان ۲:۱). به محض اینکه دست قطع شده به بدن وصل شد، موفقیت عمل جراحی در نتیجه بازگشت حیات به آن دست محاسبه گردید. زندگی دقیقاً در همان لحظه ای که دست قطع شده به بدن متصل گردید، در آن جریان یافت، چرا که زندگی آن دست حاصل آن بدن زنده بود. پزشک جراح علی رغم مهارت فراوانش، در همان لحظه که مرد مجروح در خارج از اطاق عمل نشسته و چای می نوشید، نتوانست در یک عمل جراحی جداگانه دست را زنده کند. پزشک جراح نتوانست با موفقیت دست را زنده کند و مرد مجروح را صدا زند و دست زندۀ او را به بدنش متصل کند. آیا می توانید یک دست زنده را در روی میز مجسم کنید که دارد مچش را خم می کند، مشتش را جمع می کند، با انگشتش اشاره می کند و یا دور خودش می چرخد، ولی از تن جدا است؟ این غیرممکن است! به همین ترتیب تولد تازۀ روحانی نمی تواند جدا از تعمید یافتن، در روح القدس باشد. مشارکت در حیات عیسی مسیح برای ما، همزمان است. با یکی شدن زندگی ما با بدن او. در همان لحظه ما تبدیل به بدن او می شویم و او تبدیل به زندگی ما می شود. این دو واقعه نمی توانند جدا از هم اتفاق بیفتند.

خدا شما را بکار می‌برد

راه های زیادی وجود دارند که خدا بدان وسیله اهداف خود را بکمال می‌رساند، ولی مفهوم اولیه کار او در میان انسانها، از طریق کلیسا است. هر کاری که ما انجام می‌دهیم توسط اندام های خودمان است، و هر کاری که عیسی مسیح خداوند در میان مردم انجام می‌دهد از طریق بدن خودش یعنی کلیسا است. او چنین خواسته است که کانال تحقق اهداف خدا برای انسان شود. بنابراین ما نباید انتظار داشته باشیم که خارج از کلیسا و جدا از کلیسا و در کلیسای خودش، کاری انجام دهد. من نمی‌دانم شما تا چه حد عیسی مسیح را شناخته اید، فقط یک چیز را می‌دانم و آن اینکه شناخت شما مستلزم وجود یک نفر دیگر بوده است. شاید به موعظه کسی در مورد انجیل گوش کرده اید و به این طریق روح القدس شما را ملزم به شناخت نیازهای خود و کفایت مسیح برای تحقق آن نیازها، نموده باشد. شاید کتابی را که شخص دیگری نوشته است و یا کتاب مقدس را که به دست انسان و با هدایت و الهام روح القدس نوشته شده، خوانده اید و در نتیجه با مسیح آشنا شده اید. شاید در محل کار و یا تحصیل خود و یا مشاهده همسایه خود، شاهد یک زندگی کاملاً متفاوت بوده اید که اشتیاق شما نسبت به آنچه که او انجام می‌دهد، برانگیخته شده است و بدین نتیجه رسیده است که مسیح در او کار می‌کند. هر چه که باشد، در جائی و به طریقی خدا انسان را بکار برده است تا با شما در مورد خودش صحبت کند. من کاملاً اطمینان دارم که وقتی در حال قدم زدن بوده اید ناگهان فرشته ای از آسمان جلو شما ظاهر نشده است که بالهایش را بر پشت خود جمع کرده باشد و گفته باشد: «ببخشید، من می‌خواهم در مورد مسیح با شما صحبت کنم.» آیا اعجاب انگیز نبود اگر خدا چنین می‌کرد؟ آیا فکر نمی‌کنید اگر این طور می‌کرد، بسیار متقاعد کننده تر

بود؟ درواقع خداوند هزاران فرشته در اختیار دارد که منتظر فرصتی هستند تا فرمان او را اجراء کنند. خدا در قدرت و حکمت خود کاملاً قادر است که فرشتگان را بفرستد تا کار او را انجام دهند، و زمان هائی نیز بوده اند که چنین کرده است، ولی مفهوم کلی کار او بر روی زمین از طریق بدن خودش یعنی کلیسا است که از مردم تشکیل شده است ـ از مردمی نظیر من و شما.

اگر خدا برای دست یابی به شما از طریق مردم اقدام می‌کند، نقشه او این است که از طریق شما نیز در سایرین کار کند. در رابطه با آنچه که تاکنون اندیشیدیم، این مرحله می‌تواند یک امر بدیهی باشد. خدمت به عیسی مسیح یک بخش الحاقی در زندگی مسیحائی نیست، بلکه بخش غیرقابل اجتناب رابطه ای است که بین ما و عیسی مسیح برقرار گردیده است. به خاطر داشته باشید که مسیح مایل است خود را از طریق بدنش یعنی کلیسا، نشان دهد. بنابراین نگران نباشید، چون خدمت به او تبدیل به یک اطاعت داوطلبانه از کسی می‌شود که ما خود را تحت فرمان و خدمت او قرار داده ایم. این است بخش حیاتی مسیحی شدن. من شنیده ام که می‌گویند که اگر بیشتر از یکبار مردم از فرصتی که خدا برای خدمت نمودن در اختیار آنها نهاده است، استفاده نکنند، خدا آن خدمت و وظیفه را به کس دیگری محول می‌کند. البته در مورد این عقیده زیاد مطمئن نیستم. من فکر نمی‌کنم که صف بزرگی از مسیحیان در صف ایستاده باشند و منتظر باشند خدا آنها را بجای مسیحیان متمرد بفرستد. عیسی مسیح به شاگردانش گفت: «حصاد فراوان است لیکن عمله کم» (متی ۹:۳۷). به کلامی دیگر برای مردم مشتاق خدمت، همیشه فرصت های زیادی وجود دارند.

حزقیال نبی در کتاب خودش از وقتی صحبت می‌کند که خدا به او گفت: «من در میان شما کسی را طلبیدم که دیوار را بنا نماید و برای زمین به حضور

من در شکاف بایستد تا آن را خراب ننمایم، اما کسی را نیافتم. پس خداوند یهوّه می‌گوید: خشم خود را برایشان ریخته ام و ایشان را به آتش غضب خویش هلاک ساخته، طریق ایشان را بر سر ایشان آورده ام» (حزقیال ۲۲: ۳۰-۳۱). خدا می‌گوید چون که کسی را در میان آنها نیافته است که از طریق او کار کند، کارش انجام نشده است. دیگر عذری ندارند و خدا خشم خود را به آنان نازل خواهد نمود. خدا از عدم اطاعت ما فریب نمی‌خورد، ولی اصل کلی این است که او می‌خواهد از طریق انسان کار کند، نه اینکه از انسان غافل بماند.

چندین سال پیش برای اولین بار یک افسانه جعلی در مورد صعود مسیح به آسمان شنیدم. البته همان طوری که گفتم این افسانه ساختگی است و من در نقل قول آن تردید دارم، ولی پیام آن برای آنچه که می‌خواهم بگویم مناسب است. در این افسانه آمده است: به محض اینکه مسیح به آسمان برمی‌گردد، تمام فرشتگان دور او جمع می‌شوند و آمدن او را بعد از ۳۳ سال غیبت خوش آمد می‌گویند. فرشتگان از او در مورد زندگی انسانیش سؤال می‌کنند و اینکه مردم چه واکنشی نسبت به او نشان داده اند و سپس او در مورد شهرت اولیه خود، آنگاه طرد شدن و مصلوب شدنش و قیامش از مردگان صحبت می‌کند. و سپس از ۴۰ روز بعد از قیامش صحبت می‌کند که با ۱۱ مرد دیگر زندگی می‌کرد و اینکه قدرت رستاخیز خود را به آنها داد و در مورد ملکوت خدا به آنها تعلیم داده است. در این افسانه آمده است که یکی از فرشتگان می‌پرسد: «حالا که به آسمان برگشته ای، چه نقشه ای در سر داری؟» عیسی در پاسخ آن فرشته می‌گوید: «من آن یازده نفرد را در روی زمین گذاشته ام تا کارم را ادامه بدهند.»

یکی از فرشتگان می‌گوید: «فقط یازده نفر؟! ولی اگر آنها شکست بخورند چه اتفاقی می‌افتد؟» عیسی پاسخ می‌دهد: «اگر آن یازده مرد شکست

بخورند، هیچ کار دیگری نمی‌توانم انجام بدهم.» همان طور که گفتم من این افسانه را قبول ندارم ولی پاسخ عیسی مسیح را قبول دارم. البته آن یازده مرد با روح‌القدس پر شدند و کار عیسی مسیح از طریق آنها ادامه یافت. آنها شکست نخوردند، و دلیل آن این است که ما امروز در اینجا هستیم.

یکی از دروغ‌های شیطان این است که این تصور را به بسیاری از مسیحیان القاء می‌کند که خدا آنها را بکار نمی‌برد. ما می‌توانیم توانائی‌های خدا را در دیگران ببینیم، ولی از خود انتظار بروز آن توانائی‌ها را نداریم و بنابراین نه تنها روح‌القدس را محزون می‌کنیم، بلکه مطمئناً بزرگترین فرصت‌ها را در زندگی برای خدمت از دست می‌دهیم.

چند سال پیش از من دعوت شد که سرپرستی روحانی یک اردوی پسران را که در حدود صد نفر بین سنین ۱۲ تا ۱۶ ساله بودند، به عهده بگیرم. ما در یک مزرعه بزرگ چادر زدیم و پسرها در گروه‌های ده نفری در چادرهای کوچکتر اسکان یافتند و در وسط مزرعه چادر بزرگی قرار داشت که ما روزها در آنجا جمع می‌شدیم و غذا می‌خوردیم. در نیم ساعت آخر هر روز، هر گروه با «سرپرست» خود جلسه ای داشتند که ما آن را «وقت آزاد» می‌نامیدیم. آنها در این فرصت به بررسی کارهای آن روز می‌پرداختند و درباره آنچه که یاد گرفته بودند با هم تبادل نظر می‌کردند، و احتمالاً خواندن کتاب مقدس و دعا، قبل از اینکه به تختخواب بروند. یک روز عصر که این جلسه تشکیل شده بود، وقتی من در چادر اصلی با یکی از رهبران صحبت می‌کردم، ناگهان سرپرست یکی از چادرها با عجله وارد چادر شد و بلافاصله به من گفت: «چند دقیقه وقت دارید که با شما صحبت کنم؟ پسری در چادر من هست که می‌گوید دوست دارد مسیحی شود، من در طول روز با او صحبت کرده ام، و سپس از او پرسیدم آیا مایل است خود را به مسیح اختصاص دهد، و او اعلام

آمادگی کرد.» من گفتم: «چه خوب! بسیار عالی ولی چرا با این عجله میان حرفهای ما پریدی؟»

او گفت: «چون شما پدر روحانی این اردو هستید!»

گفتم: «درست است... ولی پدر روحانی ماما که نیست!... چرا شما خودتان او را هدایت نمی‌کنید؟»

او گفت: «من هرگز قبلاً این کار را نکرده‌ام... و نمی‌دانم چه به او بگویم!»

«ولی اگر قرار باشد در هر فرصتی که برای هدایت شخص دیگری به مسیح برای شما پیش می‌آید، به دیگران متوسل شوید، هرگز نمی‌توانید کسی را به سوی مسیح هدایت کنید... البته که می‌توانید وظیفه خو را انجام دهید، من مطمئنم.» سپس به او پیشنها کردم که بهتر است بجای اینکه من بروم و با آن پسر صحبت کنم، او برود و به تنهائی با آن پسر صحبت کند. سپس با هم زانو زده و برای آنها دعا کردیم. او هنوز هم آمادگی این کار را نداشت بنابراین به من پیشنهاد کرد که به اتفاق نزد آن پسر برویم و من با آن پسر صحبت کنم و او هم به آنچه که من به آن پسر می‌گویم گوش کند و قول داد که بار دیگر اگر چنین فرصتی برایش پیش بیاید به وظیفه خود عمل می‌کند. ولی یک حس درونی قوی به من می‌گفت که من نباید بروم و موضوع را به او گفتم، ولی به او قول دادم که بجای آن برای آنها دعا می‌کنم. او از حرف من ناراحت شد و بیشتر اصرار کرد، ولی من نپذیرفتم، تا اینکه با دلخوری رفت. در حدود نیم ساعت بعد او را دیدم که دوان دوان به چادر اصلی برگشت و فریاد زد: «هرگز نمی‌توانید حدس بزنید چه اتفاقی افتاده است!»

من گفتم: «چند نفر میهمان برایمان آمده است؟!»

«یک نفر!»

«آخرش پسرک را مسیحی کردی؟»

او نشست و آنچه را که بین او و آن پسری که می‌خواست زندگی خود را به عیسی مسیح تسلیم نماید، گذشته بود، برایم تعریف کرد. جریان این بود که وقتی آن پسر تمایل خود را برای مسیحی شدن اعلام می‌کند، آنها با هم دعا می‌کنند و سپس از عیسی مسیح می‌طلبد که خداوند و ارباب زندگیش بشود. سرپرست چادر به ما گفت: «صحنه باشکوهی بود... من واقعاً گریه کردم.»

اواخر همان هفته، همین شخص دو یا سه نفر از جوانان را به سوی مسیح هدایت کرد. این شخص در چندین سال گذشته‌اش به عنوان یک شخص مسیحی فکر می‌کرد که خدا او را مانند دیگران بکار نمی‌برد. در آن اردو اشتیاق خدمت در ان شخص برافروخته شد، از حاشیه وارد متن شد و شروع به عمل کرد و از یک تحول بزرگ در زندگیش برخوردار شد. خدا توانست او را بکار ببرد و چنین کرد.

این امتیاز برای شما نیز موجود است. واقعیت این است که خدا افراد مختلف را در راه‌های مختلف بکار می‌گیرد و هیچ یک از ما از راه‌های یکسان بکار برده نمی‌شویم. ولی اصل این است که بفهمیم که مهم نیست راجع به خودم و توانائی‌های خودم چه فکری می‌کنم، بلکه این عیسی مسیح است که مرا دعوت کرده است که بخشی از بدن او شوم و این یعنی اینکه می‌تواند از طریق من کارش را انجام بدهد. ما نباید خود را ملزم کنیم که کاری انجام دهیم، بلکه باید تابع «سر» این «بدن» باشیم تا بتواند ما را هدایت کند تا هر طرحی را که دارد تکمیل نمائیم.

وقتی عیسی مسیح به شاگردانش گفت: «حصاد فراوان است، لیکن عمله کم» آموزش او مبنی بر این نبود که: «پیش بروید و تا آنجا که می‌توانید

بشارت دهید!» بلکه گفت: «پس از صاحب حصاد استدعا نمائید تا عمله در حصاد خود بفرستد» (متی ۹:۳۷). آنها لازم نبود که هر سو بشتابند و تا آنجا که می توانند و برایشان امکان دارد، کار کنند، بلکه می باید باید با «صاحب حصاد» در تماس دائم باشند تا صاحب حصاد بتواند آنها را هدایت کند تا به سوی هر کس و هر جائی که در نظر گرفته است، آنها را بفرستد. خداوند تدبیرکننده است و فقط او می تواند ما را در کجا بکار ببرد و چه کاری به عهده ما بگذارد.

در کتاب اعمال رسولان، رسولان و رهبران کلیسای اولیه، ملزم به طراحی برنامه ها نبودند، بلکه ملزم به اطاعت از عیسی مسیح بودند. هر طرحی که از خدا صادر می شد خوب بود، و آنها فقط ملزم به اطاعت از مسیح بودند. در فصل هشتم کتاب اعمال رسولان فیلپس عملاً شروع به بشارت انجیل در سامره نمود. متعاقب اقدام او یکی از بزرگترین اقدامات در رابطه با اشاعه انجیل در خارج از اورشلیم صورت گرفت، و در این اقدامات رهبر و واعظ اصلی فیلپس بود. شرح ماجرا بدین ترتیب ضبط شده است: «اما فرشته خداوند به فیلپس خطاب کرده، گفت: برخیز و جانب جنوب، به راهی که از اورشلیم به سوی غزه می رود که صحرا است، روانه شو. پس برخاسته روانه شد» (اعمال ۸:۲۶-۲۷). شما اگر در چنین شرایطی واقع شوید چگونه واکنشی نشان می دهید؟ فیلپس بطریقه حیرت انگیزی از سوی خدا برای موعظه به گروه های عظیم مردم سامره بکار گرفته شده است و درست در همین زمان فرمان ترک سامره و حرکت به صحرا صادر می شود! هیچکس در صحرا زندگی نمی کند که بدانجا رود و برای او موعظه کند! فیلپس برای یک فرصت بشارت ماهرانه انتخاب شده بود، ولی فیلپس «برخاسته روانه شد و ناگاه با شخصی حبشی که خواجه سرا بود» برخورد کرد (اعمال ۸:۲۷). و شاید شما بقیه داستان را

بدانید که چگونه فیلپس این مرد را به سوی مسیح هدایت کرد و او را تعمید داد و او را به حبشه فرستاد تا انجیل را در آفریقا موعظه کند. فیلپس در مقابل عیسی مسیح متعهد بود، نه اینکه متعهد به بشارت باشد. اگر او وجود خود را به بشارت اختصاص می داد و می خواست مبشر بزرگی شود، نمی باید سامره را ترک می کرد.

خدا نمی خواهد که ما را ملزم به رعایت معلول ها کند، بلکه می خواهد ما را ملزم به رعایت علت واقعی کند و در اختیار عیسی مسیح باشیم. او ممکن است ما را دعوت کند که جان خود را به بهای یک موقعیت خاصی از دست بدهیم. تعهد اولیه ما در مقابل عیسی مسیح است و به دنبال آن به هر خدمتی که به ما سپرده شده است تا انجام دهیم. هر روز که آغاز می شود ما باید پیش بینی کنیم که عیسی مسیح خداوند این اختیار را دارد که خود را از طریق ما نشان دهد و بخشی از کار خود را تکمیل کند، خواه کار او را تشخیص داده باشیم یا نداده باشیم ـ این است امتیاز ما و این است مسئولیت ما.

عیسی برای اینکه در ما زیست کند قدرت خود را به ما عطا می کند. ما جز با قدرت نشأت گرفته از حیات مسیح نمی توانیم زندگی قویتری داشته باشیم، چون که او فرموده است: «جدا از من هیچ نمی توانید کرد» (یوحنا ۱۵:۵)، و برای اینکه ما در مسیح بمانیم، او کار خود را به ما داده است و این قدرتی نیست که بتواند ما را کمک کند تا به خاطر خود زندگی کنیم، بلکه ما را مجهز می کند تا نقشه های مسیح را که سر این بدن است به کمال برسانیم.

برای اینکه عیسی در ما باشد، منابع خود را به ما داده است. هر چیزی را که ممکن است نیاز داشته باشیم در عیسی مسیح خداوند داریم. و برای اینکه در مسیح باشیم، او مسئولیت خود را به ما سپرده است.

مهمترین موردی که من به عنوان بخشی از بدن عیسی مسیح با آن مواجه می باشم این پرسش است که: «خداوندا، از من انتظار داری چه کاری برایت انجام بدهم؟»

بودن مسیح در ما انرژی است و بودن ما در مسیح تقاضا است. اگر مسیح کاری در این جهان دارد حق دارد ما را برای انجام کار خود بکار ببرد. اگر یک «خواجه سرای حبشی» در صحرا وجود دارد، خدا این حق را دارد که به شما بگوید «سامره» خود را ترک کنید و به دیدار او بروید. ولی خدا برای هر تقاضائی که از شما دارد، قوت روح خود را به شما می‌دهد تا آن را به انجام برسانید.

زندگی مسیحائی این است ـ شناخت کوتاهی های خودمان به جهت نشان دادن شباهت و تصویر او به جهان ـ ما برای بخشایش به سوی صلیب می‌آئیم و روح القدس در ما ساکن می شود و با عیسی مسیح متحد می شویم تا وسیله ای شویم به جهت نشان دادن زندگی و اهداف عیسی مسیح. جهان نومیدانه نیاز به درک این واقعیت دارد، ولی هیچ زمینه ای برای باور بدان وجود ندارد، مگر اینکه بتواند زندگی و شخصیت عیسی مسیح را در زندگی من و شما مشاهده کند. این است نیّت خدا برای شما! این بود نیّت خدا وقتی که اولین انسان را خلق کرد و هم چنین تنها موردی است که در نهایت مفهوم زندگی من و شما را بیان می کند. آیا شما واقعیت را در عیسی مسیح یافته اید و یا چیز دیگری را جایگزین او نموده اید؟